

در دفاع از انقلاب اکتبر

ارنست مندل



ویرایش: عباس فرد

مترجم: رامین جوان

انتشار مجدد این اثر در ژوئن ۲۰۱۸ توسط

سایت رفاقت کارگری

انجام شده است

عکس روی جلد:

مجمع عمومی شوراها در سال ۱۹۱۷

فهرست مطالب

۵	چند نکته از ویراستار
۱۵	فصل اول - اکتبر ۱۹۱۷: کودتا یا انقلاب اجتماعی؟
۳۷	فصل دوم - بایستگی بین‌المللی انقلاب اکتبر
۶۱	فصل سوم - بایستگی انقلاب در عرصه‌ی ملی
۷۷	فصل چهارم - بایستگی اساسی انقلاب از نظر سیاسی
۹۵	فصل پنجم - مسیر بلشویک‌ها: یک تحلیل انتقادی
۱۱۷	فصل ششم - درک تشکیلاتی لنین
۱۴۳	فصل هفتم - بُعد استراتژیک انقلاب
۱۶۷	فصل هشتم - پایان سخن
۱۷۹	پیوست یک - اکتبر ۱۹۱۷ و جنبش زنان
۱۸۳	پیوست دو - درباره‌ی افرادی و نام‌ها

چند نکته از ویراستار

۱- در ارتباط با شکل‌گیری و وقوع انقلاب اکتبر، از تقدیرگرایی و ماورائیت‌پنداری نهفته در مقوله‌ی «جبر زمانه» که بگذریم؛ اما در مورد چرایی وقوع این تنها انقلاب سوسیالیستی تاکنونی، می‌توان چنین ابراز نظر کرد که اگر بلشویک‌ها از اقدام انقلابی و تسخیر قدرت سیاسی امتناع می‌کردند، نه تنها به‌خودشان، بلکه به‌زحمت‌کشان روسیه و به‌فروستان همه‌ی جهان نیز خیانت کرده بودند. در این رابطه شواهد و اسناد فراوانی وجود دارد که نویسنده در پانوشته‌های این کتاب به‌بخشی از آن‌ها (که امروز به‌لحاظ کمی و کیفی بیش‌تر هم شده‌اند) اشاره کرده است. به‌بیان دیگر، همان‌طور که مندل در متن این کتاب مختصر و مفید استدلال می‌کند، در مقابل بلشویک‌ها و دیگر نیروهای هم‌راستا با آن‌ها تنها دو «امکان» واقعی برای انتخاب وجود داشت: یکی، تسخیر قدرت سیاسی در استقرار قدرت شوراهای کارگران و زحمت‌کشان؛ و دیگری، تسلیم به‌وضعیت موجود در اکتبر ۱۹۱۷؟!

با نگاه‌گذاری به‌وضعیت آن روزگار اروپا (به‌مثابه‌ی کانون جهانی فعل و انفعالات سیاسی و همچنین مرکز تبادلات انقلابی)، و با توجه به‌این‌که در همه‌ی کشورهای اروپایی آن زمان هارترین و مرتجع‌ترین دسته‌بندی‌های سیاسی-اقتصادی در حاکمیت قرار داشتند و از اقتدار بسیار بالایی هم برخوردار بودند، و سوسیال دموکراسی نیز در کلیت خویش (علی‌رغم دارا بودن پای‌گاه توده‌ای)، در مقام چکمه‌لیس نظامیان و جنگ‌طلبان ایفای نقش می‌کرد؛ این برآورد دور از واقعیت نیست که: اگر بلشویک‌ها از میان دو انتخاب ممکن، وضعیت موجود آن روزگار را انتخاب می‌کردند، فراتر از ده‌ها میلیون کشته‌ی ناشی از ادامه‌ی جنگ و نیز سرکوب به‌شدت خونین مبارزات کارگری، اروپا و جهان امروز به‌لحاظ حقوق دموکراتیک (اعم از کارگری یا خرده‌بورژوازی) به‌مراتب عقب‌تر از چه هم‌اینک هست، می‌بود.

بنابراین، می‌توان چنین نتیجه گرفت که همه‌ی آن افراد و گروه‌هایی که به‌نوعی خود را در ضدیت با عمل‌کرد لنین و حزب بلشویک تعریف می‌کنند و انقلاب اکتبر را به‌زیان بشریت می‌دانند - آگاهانه یا ناآگاهانه؛ یکی کمتر، و دیگری بیش‌تر - از زاویه نئولیبرالی به‌تاریخ مبارزه‌ی طبقاتی نگاه می‌کنند. این افراد و گروه‌ها که تحت تأثیر مدیای نئولیبرالی به‌تدریج افزایش هم می‌یابند خواسته یا ناخواسته؛ مستقیم یا غیرمستقیم - در خدمت نظم موجود قرار دارند که نه تنها مبتنی بر خرید و فروش نیروی کار است، بلکه مناسبات نئولیبرالی‌اش را نیز از پس فروپاشی همان جسدی شکل داده است که از مرگ انقلاب اکتبر به‌جا مانده بود.

۲- با همه‌ی این احوال، انحطاط دست‌آوردهای شورایی انقلاب اکتبر (یعنی: استالینسم به‌عام‌ترین مفهوم) نه تنها رعدی در آسمانی بدون ابر نبود، بلکه وقوعی خلق‌الساعه نیز نمی‌توانست داشته باشد. صرف‌نظر از بررسی جزئیات که در ادامه اشاره‌ی کوتاه و گذرای به آن خواهیم داشت؛ اما دیالکتیک رابطه‌ی «درون و بیرون» (به‌مثابه‌ی عام‌ترین مفهوم «تضاد» در وقوع مجموعه‌های دوگانه‌ی واحد)، این نظر ساده‌لوحانه را نمی‌پذیرد که «دلیل اصلی شکست این انقلاب نه اشتباهات و نواقص بلشویک‌ها که حملات وحشیانه ضدانقلاب داخلی و خارجی و خیانت سوسیال دموکراسی اروپایی بود».

شکی در این نیست که تهاجم طولانی و همه‌جانبه‌ی دولت‌های امپریالیستی (به‌مثابه‌ی عوامل‌گند و حتی تخریب‌کننده‌ی بیرونی) در سیر نزولی و سرانجام انحطاط انقلاب اکتبر تأثیر به‌سزایی داشتند؛ اما این تهاجمات بدون این نارسایی درونی (که خاصه‌ی سوسیالیستی‌شورایی‌مشارکتی انقلاب را بتواند به‌جای جانشین‌گرایی سوسیال دموکراتیک بپذیرد)، به‌مراتب تأثیر مخرب کم‌تری می‌داشتند، و فشار بیرونی مخرب کمتر نیز - زمینه بسیار مساعدی برای رشد برجسته‌ترین رسایی انقلاب اکتبر در دوره‌ی آغازین آن بود؛ و این چیزی جز خاصه‌ی سوسیالیستی‌شورایی‌مشارکتی نبود. خاصه‌ای که اگر قبل

از انقلاب به‌اندازه‌ی کافی تدارک شده بود و پس از انقلاب نیز اهمیت تاریخ‌ساز آن به‌گسترده‌ی فهم می‌شد و جنبه‌ی عملی پیدا می‌کرد، می‌توانست به‌مثابه‌ی جوهره‌ی طبقاتی و تاریخی انقلاب تا اندازه‌ی زیادی انفعال تدریجی توده‌های کارگر را مانع شود؛ و تداوم فعلیت انقلابی کارگران به‌نوبه‌ی خود می‌توانست از سرعت افزایش نابرابری‌های اقتصادی-اجتماعی-سیاسی (که با تقسیم نابرابر «سهم» در دوره‌ی موسوم به «کمونیسم جنگی» شروع شد) بکاهد؛ و در مقابل روند بوروکراتیزه شدن مبارزه و زندگی به‌اقدام انقلابی روی بیاورد. روی‌کردی که علی‌رغم سرکوب از سوی بوروکرات‌ها و چپ‌ساخت‌شده قطع‌اش، اما فراتر از حماسه‌آفرینی آرمانی-طبقاتی-انقلابی، این حقیقت به‌لحاظ نظری پذیرفته را هرچه عملی‌تر، هرچه رساتر و هرچه قابل فهم‌تر- به‌گوش همه‌ی مدعیان انقلاب اجتماعی می‌رساند که اوج انقلابی‌گری کمونیستی تدارک طبقه‌ی کارگر در امر رهبری و سازمان‌دهی همه‌ی اشکال مبارزه‌ی طبقاتی و انقلابی است.

نیاز به‌استدلال چندانی نیست که بارزترین نشانه‌ی تدارک کمونیستی که درست نقطه‌ی مقابل تدارک سوسیال دموکراتیک قرار می‌گیرد، حضور روزافزون افراد و گروه‌های برخاسته از طبقه‌ی کارگر در رهبری نهادهای گوناگون مبارزاتی است؛ افراد و گروه‌هایی که ضمن داشتن خاستگاه کارگری، در عین حال (یعنی به‌هنگام حضور در رهبری نهادهای مبارزاتی) با توده‌های کارگر نیز در ارتباط ارگانیک قرار داشته باشند.

۳- حقیقت این است که تدارک طبقه‌ی کارگر (به‌مثابه‌ی فروشندگان نیروی‌کار) در امر رهبری و سازمان‌دهی همه‌ی اشکال و نهادهای مبارزه‌ی طبقاتی و انقلابی جوهره‌ی همان کنش و برهم‌کنش‌هایی است که مبارزه‌ی طبقاتی آگاهانه، هدف‌مند و رهایی‌بخش می‌نامیم. اگر درستی این حکم را بپذیریم (که به‌نظر من پذیرفتنی است)، می‌توانیم نتیجه بگیریم که همین پراتیک ویژه است که برهم‌کنش‌های سوسیال دموکراتیک محض

را از برهم‌کنش‌های سوسیالیستی و انقلابی جدا می‌کند. به عبارت دیگر، سوسیالیست‌ها نیز متناسب با مختصات زمانی-مکانی خویش الزاماً مرحله‌ی مبارزه‌ی سوسیال دموکراتیک در امر سازمان‌یابی مبارزه‌ی دموکراتیک کارگری را پشت‌سر می‌گذارند، اما آنچه خط فاصلی بین سوسیال دموکراتیسم محض و سوسیال دموکراتیسم سوسیالیستی و انقلابی می‌کشد، همین امر تدارک انقلابی کارگران در فعلیت نهادهای مبارزاتی و انقلابی است.

به همین دلیل، فراز و نشیب انقلاب اکتبر (به عنوان اولین برهم‌کنش سوسیالیستی-انقلابی مقدماً موفق، و نهایتاً غلطیده به مسیر انحطاط و بوروکراتیسم) درس‌نامه‌ی تاریخی سترگی است که در نقد عملی وضعیت موجود و سازمان‌یابی ابعاد مختلف مبارزه‌ی طبقاتی به فراوانی می‌توان از آن آموخت.

این نظر که انقلاب اکتبر به گذشته تعلق دارد، تکرار نشدنی است و نباید به آن پرداخت، اصل تغییر و تحول همه‌ی نسبت‌های هستی را به شکل سفسطه‌گرانه‌ای پیش می‌کشد تا وحدت مادی هستی بی‌کرانه و بالطبع وحدت قانون‌مند هستی انسانی را انکار کند. این درست است که انقلاب اکتبر به گذشته‌ای تعلق دارد که بالعینه تکرار شدنی نیست؛ اما این نیز درست و حتی درست‌تر است که آن رابطه و مناسباتی که پروسه‌ی شکل‌گیری و وقوع انقلاب اکتبر را به یک ضرورت تاریخی تبدیل کردند نه در شکل، بلکه در ذات استثمارگرانه‌ی خویش-همچنان انسان و انسانیت امروز را به صلابه‌ی سرمایه می‌کشند، و رهایی کار از قید سرمایه نیز صرف‌نظر از ویژگی‌ها-بالبشره همچنان همان پرچمی را باید برافرازد که نخستین بار در انقلاب اکتبر برافراشته شد: انقلاب اجتماعی با مضمون استقرار دیکتاتوری پرولتاریا به واسطه‌ی قدرت‌یابی شوراهای کارگران و زحمت‌کشان.

۴- این درست است که با احتساب تفاوت در ویژگی‌ها، جوهره‌ی وجودی جامعه‌ی فی‌الحال موجود در جغرافیای سیاسی ایران همان

جوهره‌ای است که موجبات شکل‌گیری و وقوع انقلاب اکتبر را فراهم آورد؛ اما از آن‌جا که وقوع انقلاب اجتماعی امری اتودینامیک و یا پیش‌بودی نیست و مشروط به‌درک همه‌جانبه‌ی قانون‌مندی اجتماعی-اقتصادی-سیاسی و اقدام اراده‌مندانه‌ی انقلابی در تدارک نهادهای کارگری و انقلابی، و نهایتاً اقدام به‌قیام انقلابی است؛ از این‌رو، انقلاب اکتبر به‌شرطی به‌یک درس‌نامه‌ی تاریخی تبدیل می‌شود که بتوانیم برخوردی جانب‌دارانه و درعین‌حال نقادانه با آن داشته باشیم. گرچه ضرورت برخورد نقادانه با انقلاب اکتبر از تفاوت در ویژگی‌های ملی و همچنین از تفاوت در شکل بُروز اجتماعی-اقتصادی-سیاسی سرمایه در روسیه آن روزگار و جامعه‌ی امروز ایران مایه می‌گیرد؛ اما ضرورت برخورد نقادانه از این واقعیت نیز مایه می‌گیرد که انقلاب اکتبر به‌طور قانون‌مندی به‌انحطاط گرایید، بورکراتیزه شد و از جسد آن یک قدرت بورژوازی-مافیایی فی‌الحال موجود برخاست.

بدین‌ترتیب، نه تنها درس‌آموزی از برهم‌کنش‌هایی که پروسه‌ی شکل‌گیری حزب بلشویک و نهایتاً قیام اکتبر را شکل دادند، ضرورتی انقلابی است؛ بلکه بررسی نقادانه‌ی برهم‌کنش‌های راهبر به‌انقلاب اکتبر نیز به‌دلیل این‌که علاوه‌بر پتانسیل انقلابی، زمینه‌ی گرایش به‌انحطاط را هم داشتند، ضرورتی انقلابی و کمونیستی است. نتیجه این‌که: ضرورت درس‌آموزی از انقلاب اکتبر درحقیقت- در ضرورت نقد جانب‌دارانه‌ی آن خلاصه می‌شود.

در رابطه با لازم و عاجل بودن نقد جانب‌دارانه‌ی انقلاب اکتبر باید به‌این نکته اشاره کنیم که از آن‌جا که نقد حقیقی در جریان تدارک سازمان‌یابی طبقاتی و کمونیستی توده‌های کارگر و زحمت‌کش واقع می‌شود؛ از این‌رو، پراتیک نقد (مشروط به‌این‌که در محدوده‌های آکادمیک متوقف نشود)، حتی می‌تواند وحدت‌بخش و به‌لحاظ سیاسی و طبقاتی نیروآفرین نیز باشد. بنابراین، می‌توان به‌کارگران و زحمت‌کشانی که در جغرافیای سیاسی ایران مورد استثمار و ستم سرمایه قرار

می‌گیرند، توصیه کرد که ضمن مطالعه‌ی آثار مربوط به «دانش مبارزه‌ی طبقاتی» و مطالعه در باره‌ی تاریخ ایران، آثار مربوط به فراز و نشیب انقلاب اکتبر را نیز به‌گونه‌ای نقادانه در برنامه‌ی مطالعاتی خود بگنجانند.

به‌نظر من وحدت‌بخشی و نیروآفرینی مطالعه و بررسی جانبداران‌نقدانه‌ی انقلاب اکتبر تا آن‌جا مؤثر و مفید است که می‌توان چنین ادعا کرد که یکی از شروط اساسی اوج‌گیری دوباره‌ی جنبش کارگری‌کمونیستی در عرصه‌ی جهان دست‌یابی به‌نظریه‌های هم‌راستا در رابطه با چگونگی فراز و نشیب انقلاب اکتبر است.

۵- آن افراد و گروه‌هایی که تحت عناوین مختلف و بعضاً حتی متناقض‌جانب‌داری از انقلاب اکتبر را در حذف برخورد نقادانه با آن- به‌تقدسی الهی و ارتدوکس‌گونه تبدیل می‌کنند، منهای هر عنوان پسندیده یا ناپسندی که روی خود بگذارند و هر توجیهی که داشته باشند، عملاً نماینده و در عین حال بازتولیدکننده‌ی همان سازوکارهایی هستند که زمینه‌ی انحطاط بوروکراتیک انقلاب اکتبر را فراهم آوردند.

در یک کلام: اگر این جماعت با هر عنوان دیگری هم (مانند کاستروئیست، مائوئیست، لنینیست، تروتسکیست و غیره) خود را معرفی کنند، چنان‌چه در نظر و عمل نقاد آن سازوکارهایی نباشند که پس از دست‌یابی به‌قدرت در شوروی به‌درستی «استالینیسم» نام‌گذاری شده است، در واقع استالینیست‌هایی هستند که با ماسک پنهان‌کننده‌ی ماهیت خویش به‌عرصه‌ی مبارزه‌ی طبقاتی وارد شده‌اند تا ضمن ارائه‌ی تصویری تثبیت‌کننده و نخبه‌گرایانه از «دانش مبارزه‌ی طبقاتی»، با به‌کارگیری بازوهای نیرومند توده‌های کارگر، به‌نوعی بخشاً یا تماماً به‌قدرت سیاسی بخزند و موجبات ظاهراً دگرگونه‌ی نظام سرمایه‌داری را فراهم بیاورند. همین حضور خزیده، اعتبارجو و فرصت‌طلبانه در عرصه‌ی مبارزه‌ی طبقاتی که ابعاد و دست‌آوردهای گوناگون، انسانی و فرارونده‌ی کارگری مبارزه‌ی طبقاتی را در پس سیاست‌گرایی محض

پنهان می‌کند و تبادل اندیشه‌ی انقلابی سازمان‌یابنده را با زدوبند و حتی توطئه تاخت می‌زند، جوهره‌ی همان چیزی است که در قدرت و با چنگ انداختن روی شوراهای مشارکتی کارگران و زحمت‌کشان در روسیه «استالینیسم» نامیده شده است.

نتیجه این‌که نقدِ حقیقی فراز و نشیب انقلاب اکتبر، فراتر از نقد لازم نظری و آکادمیک، نقدِ سازوکارهای استالینیستی قبل از دستیابی به قدرت و یا حتی دستیابی به اعتبار سیاسی-اجتماعی (همانند سوسیال دموکراسی آلمان در اوایل قرن گذشته) است. بدین ترتیب، گستره و پیچیدگی مبارزات توده‌های کارگر و زحمت‌کش عمده‌ترین معیاری است که میزان و چگونگی استالینیسم‌زدایی را نشان می‌دهد. هرچه طبقه‌ی کارگر و مردم زحمت‌کش متشکل‌تر و به‌لحاظ طبقاتی مستقل‌تر باشد، به‌همان اندازه خطر گسترش استالینیسم کمتر می‌شود. از طرف دیگر، هرچه کادرهای کارگری در نهادهای مربوط به مبارزه‌ی طبقاتی (از سندیکاها گرفته تا احزاب کمونیست) حضوری گسترده‌تر و مؤثرتر داشته باشند، به‌همان میزان از خطر توطئه‌های استالینیستی (اعم از این‌که در شکل بلعیدن انقلاب اکتبر ظاهر شود و یا همانند سوسیال دموکراسی آلمان در مقابل انقلابِ فعلیتی بازدارنده داشته باشد) بیش‌تر کاسته می‌شود.

۶- در رابطه با انتشار مجدد این کتاب لازم به توضیح است که اولین (و در واقع تنها) انتشاری که با خواست و اجازه‌ی مترجم صورت گرفت)، در سال ۲۰۰۶ از طریق انتشارات بیدار (قدیم) بود. نسخه‌ی دیگری هم در بعضی از سایت‌ها وجود دارد که نام ناشر را بدون اجازه‌ی رامین جوان- «نشر کارگری سوسیالیستی» عنوان کرده‌اند. از بسیاری نکات که بگذریم، از این نکته نمی‌توان گذشت که نسخه‌ی مذکور مملو از بی‌دقتی‌های قابل توصیف به‌שלختگی است. برای مثال، به‌غیر از غلط‌های تایپی و املائی نه چندان ناچیز، تمام پانوشته‌های فصل چهارم و

بعضی از تیتورها نیز -اگر عمداً حذف نشده باشند- احتمالاً در اثر بی‌دقتی فراموش شده‌اند.

اما، مهم‌ترین دلیل ویرایش مجدد و انتشار دوباره‌ی این کتاب (به‌مثابه‌ی مقدمه‌ای برای تولید و انتشار آثاری روزآمدتر و گسترده‌تر) مقابله با روند روزافزون تبلیغات ضدکمونیزستی، ضدلنینی و ضدبلشویکی در ایران است. انواع نهادهای دولتی و غیردولتی با صرف هزینه‌های گزاف و میلیاردها دلار، از طریق کتاب، جزوه، برپایی کنفرانس‌های گوناگون، فیلم و مانند آن در تزریق دست راستی‌ترین باورهای سیاسی-ایدئولوژیک به‌اصطلاح نوین به‌جامعه فعالیت دارند؛ و به‌ویژه نسل جوان آن بخشی از ساکنین شهرهای نسبتاً بزرگ را هدف گرفته‌اند که طبقه‌ی متوسط نامیده می‌شوند. نکته‌ای که باید به آن بیش‌تر توجه کرد این است که نقطه‌ی وحدت این بنگاه‌های «فرهنگ‌ساز» که در رقابتی فشرده، بعضاً دشمن‌خویانه و طبعاً سودآور قرار دارند، ضدیت با انقلاب اکتر است. بنابراین، دفاع از انقلاب اکتر حتی در وجه صرفاً نظری‌اش -امری مثبت و انقلابی است-.

به‌هرروی، حدود دو ماه پیش، وقتی که در مورد این بنگاه‌های «فرهنگ‌ساز» با رفیق رامین گفتگو می‌کردیم، به‌او پیشنهاد کردم که کتاب «در دفاع از انقلاب اکتر» را دوباره منتشر کنیم. او ضمن موافقت با این پیشنهاد، اما به‌دلیل کارهای دیگری که در دست داشت، از من خواست که مسئولیت جوانب مختلف کار و ازجمله مطابقت با ترجمه‌ی انگلیسی آن را به‌عهده بگیرم.

بدین‌ترتیب بود که ضمن خشنودی از اعتماد رفیق رامین عزیز، کار را که از آلمانی ترجمه شده بود؛ و کمی هم بیش از برآورد اولیه وقت‌گیر شد، شروع کردم. به‌این ترتیب که چون فرمت word را رفیق رامین در اختیار نداشت، ابتدا تمام فرمت pdf را به‌فرمت word تبدیل کردم؛ سپس، فرمت word را که نارسایی‌های فراوانی پیدا کرده بود، تصحیح کردم؛ و بالاخره متن تصحیح شده را با ترجمه‌ی انگلیسی تطبیق دادم.

از آن‌جاکه ترجمه رفیق رامین از آلمانی کیفیت بالایی داشت، تطبیق با متن انگلیسی عمدتاً پاراگراف به‌پاراگراف و بعضاً جمله به‌جمله صورت گرفت. با وجود این، اگر خطایی در ترجمه وارد شده باشد، مسئولیت آن به‌عهده‌ی من است؛ چراکه تسلط رفیق رامین به‌زبان آلمانی و مسائل مربوط به انقلاب اکتبر احتمال بروز خطا از سوی او را در ترجمه‌ی مطالبی مانند کتاب حاضر تا حد صفر کاهش می‌دهد.

ضمناً لازم به‌توضیح است که پانوشته‌های هر فصل را در پایان آن فصل آوردم؛ چراکه درصد بسیار بالای این پانوشته‌ها مشخصات منابع مورد استفاده‌ی مندل است که اغلب خوانندگان کمتر به‌آن مراجعه می‌کنند [عباس فرد].

فصل اول

اکتبر ۱۹۱۷ کودتا یا انقلاب اجتماعی؟

امروزه یک کارزار واقعی [و هرچه شدت‌یابنده‌تر] علیه انقلاب اکتبر به‌راه افتاده است. این کارزار اغلب -هم در شرق و هم در غرب- حالت کینه‌توزانه‌ای به‌خود می‌گیرد. افسانه‌ها و

تحریفات تاریخی آن از نوع تازه‌ای است و به افسانه‌سرایی‌ها و تحریفات استالینیسم ربطی ندارد. اینک مبارزه با این کارزار نه تنها از دیدگاه علمی و سیاسی، بلکه به‌خاطر شرافت روشن‌فکرانه نیز ضرورت تام دارد. [از آن‌جاکه] مبارزه در راه دستیابی به حقیقت با حداقلی از کردار درست در زندگی جمعی ملازمه دارد؛ ما بر آن هستیم که در سه فصل اول این کتاب به افشای سه افسانه‌ای پردازیم که امروزه در مطبوعات تبلیغاتی رواج بیش‌تری دارند.

افسانه‌ی کودتای یک اقلیت

اولین مورد از این رشته افسانه‌سازی‌ها تمامی ماهیت انقلاب اکتبر را زیر سؤال می‌برد. گفته می‌شود که انقلاب اکتبر چیزی جز یک کودتای شیطانی نبوده که بندوق‌های ماهر به اسم لنین آن را رهبری کرده و توسط گروه کوچکی از انقلابیون حرفه‌ای نیز به اجرا درآمده است. در این رابطه تفسیرهایی که پس از شکست کودتای ۲۹ اوت ۱۹۹۱ رایج شده، بسیار با معنی هستند. برخی نوشتند که کودتای (ناکام) سال ۱۹۹۱ ریشه در کودتای (موفق) سال ۱۹۱۷ دارد.

اما حقیقت چیز دیگری است. انقلاب اکتبر نقطه‌ی اوج یکی از عمیق‌ترین جنبش‌های توده‌ای تاریخ است. در اروپا تنها دو روی‌داد تاحدی با آن قابل مقایسه است: یکی خیزش کارگران آلمان در برابر کودتای کاپ در سال ۱۹۲۰ است؛ و دیگری قیام انقلابیون کاتالان در برابر سلطه‌ی نظامی-فاشیستی پیروان فرانکو در ژوئیه سال ۱۹۳۶.

با توجه به اسناد تاریخی هیچ تردیدی نمی‌توان داشت که بلشویک‌ها در اکتبر ۱۹۱۷ نمایندگان اقشار اجتماعی وسیعی بودند^{۱۱}. برای اثبات این امر لزومی ندارد که به‌نوشته‌ی کسانی استناد کنیم که به‌لنین نزدیک بودند. امروزه در باره‌ی گسترش جنبش مردمی پیش از انقلاب اکتبر، در خلال و پس از آن، تحقیقات مفصل و دقیقی در دسترس قرار دارند^{۱۲}. در این‌جا ما تنها به‌گواهی مخالفین بلشویک‌ها استناد خواهیم کرد. سوخانوف از دشمنان سیاسی بلشویک‌ها بود و به‌گروه منشویک‌های انترناسیونالیست تعلق داشت. او در اثر خود تأکید دارد که:

«بلشویک‌ها فعالینی سرسخت و خستگی‌ناپذیر داشتند. آن‌ها پیوسته در میان توده‌های زحمت‌کش بودند. هر روز خدا سخن‌ران‌های گوناگون آن‌ها در کارخانه‌ها و پادگان‌های پترزبورگ نطق می‌کردند. می‌توان گفت که آن‌ها خود به‌این اماکن تعلق داشتند، زیرا که همواره در آن‌جا حضور داشتند. همه به‌آن‌ها امید بسته بودند، زیرا به‌عنوان عضوی از خانواده، وعده‌های دست‌ودلبازانه می‌دادند و قصه‌های ساده و شیرینی می‌گفتند. توده‌ها با بلشویک‌ها نفس می‌کشیدند و زندگی می‌کردند. حزب لنین و تروتسکی آن‌ها را در دست خود داشت»؛ «در جایی که بخش عظیمی از مردم حامی حزب هستند و حزب عملاً تمام قدرت و حاکمیت واقعی را تصرف کرده است، نمی‌توان از کودتای نظامی سخن راند»^{۱۳}.

مورخ آلمانی اسکار انوایلر که از منتقدین سرسخت کمونیست‌هاست، به‌نوبه‌ی خود اعتقاد دارد که:

«بلشویک‌ها در شوراهای کارگری اغلب شهرهای صنعتی و همچنین در شوراهای سربازان بیش‌تر پادگان‌های نظامی اکثریت داشتند»^[۴].

مارک فرو یکی دیگر از منتقدین آشتی‌ناپذیر بلشویک‌ها به این نتیجه رسیده است که:

«سیاست بلشویکی قبل از هرچیز نتیجه‌ی تعمیق مبارزه‌ی توده‌ها بود و به‌صورت تجلی اراده‌ی دموکراتیک آن‌ها درآمد...»

تعمیق مبارزه‌ی توده‌ها بیش از هرچیز محصول بی‌ثمری سیاست دولت (که از ماه مه سوسیالیست‌ها هم در آن شرکت داشتند) بود، که تمام خط مشی خود را به‌آشتی دادن طبقات حاکمه با زحمت‌کشان منحصر کرده بود. اقدامات سیاسی نه به‌تغییر نظم موجود، بلکه به‌تمدید آن معطوف بودند...

بدین‌سان نارضایتی هم در شهرها و هم در روستاها بالا گرفت. در چنین شرایطی کسانی که از آغاز مخالف سازش طبقاتی بودند، قدرت گرفتند، و در این طیف بلشویک‌های هوادار لنین سرسخت‌ترین مواضع را داشتند.

زحمت‌کشان خواهان لغو شرایط غیرانسانی بودند. تجاوزات بی‌رویه دولت‌مندان، کارگران را به‌تصرف کارخانجات، دست‌گیری سرمایه‌داران، و بعد از انقلاب اکتبر به‌انتقام‌جویی از آن‌ها برانگیخت.

این جنبش به‌توده‌های مردم متکی است... از زمانی که کمیته‌ها در جنبشی که به‌اکتبر انجامید شرکت کرده‌اند، کمیته‌هایی که مردم تشکل خود را مدیون آن‌ها می‌باشند، ترس از اختناق و نفرت از رهبران خائن برای توضیح یک استبداد ابتدایی کفایت می‌کند، استبدادی که به‌استبداد بلشویستی هیچ ربطی ندارد؛ اما با جنبشی که آن‌ها رهبری می‌کنند، هم‌بستگی دارد»^[۵].

دان یکی از مهم‌ترین سران منشویک‌ها نوشته است:

«در آستانه‌ی اکتبر توده‌ها عدم رضایت و ناشکیبایی خود را هرچه بیش‌تر به‌صورت امواج سیل‌آسا بیان می‌داشتند و نهایتاً به‌کمونیسم روی می‌آوردند... اعتصاب از پس اعتصاب فرامی‌رسید. کارگران می‌کوشند با افزایش دستمزد با رشد سریع قیمت‌ها [ی ملزومات زندگی] مقابله کنند. اما مهمی تلاش آن‌ها به‌خاطر سقوط مداوم ارزش اسکناس به‌شکست می‌انجامید. کمونیست‌ها شعار «کنترل کارگری» را به‌صاف و کارگران بردند و آن‌ها را به‌تصرف کارگاه‌ها برانگیختند تا از «خراب‌کاری» سرمایه‌داران جلوگیری کنند. از طرف دیگر، کشاورزان از ترس این که با تشکیل مجلس مؤسسان زمین‌های زراعتی را از دست بدهند، به‌تصرف اراضی، طرد ملاکان و سوزاندن محصولات دست زدند».

انقلاب اکتبر با اصل «همه‌ی قدرت به‌شوراها» (شورا‌های کارگران، سربازان و دهقانان) تحقق پیدا کرد. بریل ویلیامز روند تاریخی راهبر به‌اکتبر را چنین توصیف می‌کند:

«توده‌ها قدرت شورایی را بیش از برنامه‌های حزبی یا مجلس مؤسسان حلال مشکلات خود می‌دانستند، و تنها بلشویک‌ها بودند که واقعاً با قدرت شورایی پیوند داشتند... اینک حزب آن‌ها بود که می‌توانست روی موجی از هم‌بستگی توده‌ای قدرت را کسب کند»^{۱۷}.

باید به‌یاد داشت که هواداران خط مشی «همه قدرت به‌شوراها» در دومین کنگره‌ی شوراها (۲۵ و ۲۹ اکتبر ۱۹۱۷) ۶۹.۶ درصد آرا را کسب نمودند. در کنگره‌ی سراسری نمایندگان کشاورزان که از ۹ تا ۲۰ دسامبر ۱۹۱۷ برگزار شد،

اکثریت شکننده‌ای (مرکب از اس. ارها و بلشویک‌ها) طرفدار قدرت شوراهای بودند. *انوالیر* با بررسی گرایش و موضع توده‌ها نسبت به انحلال مجلس مؤسسان توسط دولت شورایی در ژانویه ۱۹۱۸ به نتایج زیر رسیده است:

«در میان مردم تقریباً هیچ نشانی از اعتراض علیه اقدامات قهرآمیز بلشویک‌ها و ترور روانی و جسمی که در این زمان هنوز نسبتاً «ملایم» بود، دیده نمی‌شد. باید توجه داشت که بلشویک‌ها در طرح مسائل حیاتی، نظیر صلح و زمین، بهمراتب از مصوبات مجلس مؤسسان جلوتر بودند. توده‌های کارگر و دهقان به اقدامات عملی حاکمان جدید بیش‌تر اعتماد داشتند تا به‌راه حل‌های مجلس مؤسسان که تنها روی کاغذ بود... با وجود عدم کفایت سازمانی و شکل غالباً ناقص نمایندگی در شوراهای توده‌ها آن‌ها را ارگان‌های خودشان می‌دانستند»^[۸].

افسانه‌ی یک آرمان مصیبت‌آفرین:

سوسیالیسم بی‌درنگ؟

دومین افسانه از تحریف تاریخی دیگری سر برآورده است: بلشویک‌ها کودتا کردند تا در روسیه فوراً یا در کوتاه‌مدت جامعه‌ای آرمانی بسازند و بهشت روی زمین را بنا کنند. به تعبیر دو تاریخ‌دان روسی‌تبار، *میخائیل هلر* و *الکساندر نکریش*، بلشویک‌ها «یک آرمان را به قدرت رساندند»^[۹]. البته باید گفت که مورخ دوم در نوشته‌های قبلی خود انصاف بیش‌تری از خود نشان داده است^[۱۰].

حقیقت این است که شوراهای با تصرف قدرت خواهان تحقق اهداف مشخصی نظیر: پایان دادن فوری به جنگ، تقسیم زمین

بین دهقانان، اعطای حق تعیین سرنوشت به ملیت‌های تحت ستم، پیش‌گیری از سرکوب پتروگرا‌د انقلابی (که کرنسکی قصد داشت انجام آن را به ارتش آلمان واگذار کند)، جلوگیری از خرابکاری اقتصادی سرمایه‌داران، کنترل تولید توسط کارگران، و پایداری در برابر ضدانقلاب بودند.

این اهداف را می‌توان در یک عبارت کلاسیک مارکسیستی خلاصه نمود: تحقق انقلاب بورژوا دموکراتیک (یا ملی دموکراتیک) از طریق تشکیل دیکتاتوری پرولتاریا؛ یعنی با درهم شکستن دولت بورژوایی و قبل از هرچیز دستگاه دولتی. انقلاب مطمئناً اکنون باید فراتر می‌رفت و انجام وظایف سوسیالیستی را به‌عهده می‌گرفت. اما این نه از خیال‌پرستی بلشویک‌ها، بلکه از این واقعیت ناشی می‌شد که توده‌های زحمت‌کش در روند رهایی خود مخالف هرگونه محدودیت بودند. آن‌ها که در شهر و خیابان خود را آزاد و سربلند می‌دیدند، دیگر حاضر نبودند در محل کار خود زیردست باشند و استعمار شوند.^{۱۱۱}

اندکی قبل و بعد از انقلاب کارگران بی‌هیچ برنامه‌ی قبلی کنترل بسیاری از کارخانه‌ها را به‌دست گرفتند. آن‌ها مدیریت مؤسسات تولیدی را به‌عهده گرفتند، زیرا می‌دیدند که سرمایه‌داران به‌بستن کارگاه‌ها و اخراج گروهی کارگران پرداخته‌اند.^{۱۱۲}

«از نوامبر ۱۹۱۷ تا مارس ۱۹۱۸ تعداد ۸۳۶ مؤسسه، ملی اعلام شد. سه‌چهارم احکام خلعید از جانب ارگان‌های محلی نظیر کمیته کارخانه‌ها، سندیکاها، شوراهای محلی و ستادهای اقتصادی منطقه‌ای صادر شد. تنها ۵ درصد از بنگاه‌ها از طرف مرکز، ملی اعلام شدند.^{۱۱۳}»

بلشویک‌ها امیدی نداشتند که بتوانند بی‌درنگ «آرمان» خود را جامه‌ی عمل بپوشانند و سوسیالیسم را تنها در روسیه بنا کنند. همه‌ی آن‌ها در این امر اتفاق نظر داشتند که چنین چیزی عملی نیست. لنین هیچ‌گاه این واقعیت را از توده‌های روس پنهان نکرد که تصرف قدرت در روسیه برای او حکم یک محرک تاریخی را داشته تا انقلاب جهانی - و به‌طور اخص انقلاب در آلمان - را برانگیزد. (با استفاده از این امر که آرایش نیروها در روسیه بیش از هر کشور دیگری در جهان به‌سود پرولتاریا بود).
جولیا برانتال از سخن‌گویان مارکسیسم اتریشی بر اهمیت این امر در اندیشه‌ی لنین تأکید ورزیده است:
 «آینده‌ی کل انقلاب جهانی کارگری در راه سوسیالیسم در معرض آزمون قرار گرفته است».

«این استدلال در تمام نامه‌ها و مقالاتی که لنین در پاییز ۱۹۱۷ نگاشته و کمیته‌ی مرکزی را به اقدام قاطعانه فراخوانده است، بازتاب دارد. او پیوسته تکرار می‌کرد: "دیگر هیچ تردیدی نمی‌توان داشت که انقلاب جهانی سوسیالیستی امری مبرم و اجتناب‌ناپذیر است" ... "ما در آستانه‌ی انقلاب جهانی قرار داریم" ... "اگر ما در چنین لحظاتی با وجود این شرایط مساعد به‌ندای انقلابیون آلمانی (مثلاً در نیروی دریایی) تنها با چند قطع‌نامه جواب بدهیم، قطعاً به‌جنبش بین‌المللی خیانت کرده‌ایم.»^[۱۴]

البته نمی‌توان چنین نتیجه گرفت که سمت‌گیری سوسیالیستی یک عنصر اساسی در تبلیغات بلشویکی نبود، یا این‌که این چشم‌انداز بر اقدامات مشخص بلشویک‌ها تأثیری نداشت. در این دوره برخلاف مواضع آن‌ها قبل از آوریل ۱۹۱۷ - برای لنین و بلشویک‌ها تعبیری چون «قدرت شورایی»، «قدرت کارگری»

یا «قدرت کارگران و دهقانان» و «سمت‌گیری سوسیالیستی» کمابیش مترادف بودند.

اما لنین پیوسته تأکید می‌کرد که پیمودن این راه را می‌توان و باید آغاز کرد و این فقط یک آغاز است، نه بیش‌تر. او می‌دانست که یک جامعه‌ی کاملاً تکامل‌یافته‌ی سوسیالیستی (به‌معنای مارکسیستی اصیل کلمه: یک جامعه‌ی بی‌طبقه) تنها با پیروزی انقلاب جهانی پا به‌عرصه‌ی وجود می‌گذارد. او این ایده را در ژانویه ۱۹۱۸ در برابر سومین کنگره‌ی شوراها نیز تکرار نمود:

«من دچار توهم نیستم و می‌دانم که ما تازه به‌مرحله‌ی گذار به‌سوسیالیسم قدم گذاشته‌ایم، و هنوز به‌سوسیالیسم نرسیده‌ایم... ما هنوز تا پایان مرحله‌ی گذار از سرمایه‌داری به‌سوسیالیسم راه درازی در پیش داریم. ما امید نداریم که بتوانیم این مرحله را بدون کمک پرولتاریای بین‌المللی سپری کنیم»^{۱۵}.

افسانه‌ی حزبی متشکل از یک دسته‌ی متعصب

سومین افسانه‌سازی در تحریف تاریخی دیگری ریشه دارد: «کودتای اکتبر ۱۹۱۷» را گروه کوچکی از انقلابیون حرفه‌ای بی‌نهایت متمرکز و متعصب به‌انجام رساندند که توسط شیگردهای قدرت‌طلبانه‌ی لنین هدایت می‌شدند.

واقعیت این است که در ماه‌های فوریه تا اکتبر ۱۹۱۷ حزب بلشویک به‌یک حزب توده‌ای وسیع بدل شد که در آن پیشروان حقیقی پرولتاریای روس گرد آمده بودند؛ و این به‌معنی کسانی است که از طرف طبقه به‌عنوان رهبران واقعی شناخته شده بودند. تعداد انقلابیون حرفه‌ای که صرفاً به‌امور حزبی

می‌پرداختند فوق‌العاده پایین بود^{۱۶۱}. تاکنون هیچ حزب توده‌ای تا این حد از بوروکراسی به‌دور نبوده است. در حزبی با ۲۵۰ تا ۳۰۰ هزار عضو، تنها حدود ۷۰۰ نفر کارمند حزبی وجود داشت. فعالیت آن‌ها نیز به‌نحو بسیار دموکراتیکی انجام می‌گرفت: بحث‌ها و اختلاف نظرهای بی‌شماری وجود داشت که به‌صورت علنی برگزار می‌شد^{۱۶۷}.

این آزادی عقیده تنها به‌اعضای رهبری که برای نشر عقاید متفاوت خود حتی روزنامه هم منتشر می‌کردند، محدود نمی‌شد (رهبرانی مانند بوخارین و «وقتی کمونیست‌های چپ در اقلیت بودند، رسماً روزنامه بیرون می‌دادند»). همه‌ی جلسات حزبی از چنین آزادی وسیعی برخوردار بود. برای مثال، کمیته‌ی حزبی ویبورگ در سال ۱۹۱۷ چندین ماه مبلغین خود را مرتباً به‌ناوگان بالتیک می‌فرستاد تا نظریات آن‌ها را به‌میان ناویان ببرند؛ زیرا کمیته‌ی ویبورگ دیدگاه کمیته‌ی پتروگراد در قبال دولت موقت را بیش از حد آشتی‌جویانه تلقی می‌کرد.

در آستانه‌ی انقلاب اکتبر، در خلال کنفرانس‌های کمیته‌های کارخانه‌ها، دو جریان بلشویکی در برابر هم قرار داشتند. نمایندگان جریان اول میلیوتین و لارین بودند که از سوی ریازانوف، لوسوسکی و شلیاپنیکوف حمایت می‌شدند. آن‌ها خواهان آن بودند که کنترل تولید با برنامه‌ریزی از مرکز پیوند داده شود. جریان دوم که نمایندگان آن سکریپنیک و چوبار بودند برابتکارات غیرمتمرکز از پایین تأکید داشتند.

این سنت تا مدت‌ها زنده بود و آثار آن حتی در کنگره‌ی دهم حزب به‌سال ۱۹۲۱ که نزاع برسر ممنوعیت فراکسیون بالا گرفته بود، همچنان دیده می‌شد. (ما پایین‌تر باز هم به‌این نکته باز خواهیم گشت).

زمانی که پیش‌نویس قطع‌نامه‌ی مربوط به «وحدت حزب» که اختیارات انضباطی فوق‌العاده‌ای برای کمیته‌ی مرکزی قائل می‌شد، از جانب کسلیف مورد انتقاد قرار گرفت، لنین او را به‌شدت مورد حمله قرار داد. از آن‌جا که ظاهراً سخنان مجادله‌آمیز لنین بر افکارش پیشی گرفته بود، او بی‌درنگ به انتقاد از خود پرداخت و گفت:

«رفقا، متأسفم که اصطلاح تیربار را به‌کار بردم و این‌جا رسماً قول می‌دهم که در آینده چنین واژه‌هایی را حتی به‌طور استعاری هم به‌کار نبرم؛ زیرا بی‌جهت مردم را می‌ترساند و دیگر نمی‌توان فهمید که آن‌ها واقعاً چه می‌خواهند. (کف زدن حضار) هیچ‌کس حق ندارد که به‌روی دیگران شلیک کند و ما مطمئن هستیم که نه رفیق کسلیف و نه هیچ‌کس دیگری از تیربار استفاده نخواهد کرد»^[۱۸].

در آن زمان حزب بلشویک حزبی بود که به‌طور وسیع در جامعه روسی و نیروهای بالنده‌ی آن ریشه دوانده بود. در اولین پیش‌نویس «اپوزیسیون کارگری» [۶ سال بعد از انقلاب] در مخالفت با پیدایش فراکسیون استالینیستی از این واقعیت چنین یاد شده است:

«... حزب یک تجمع زنده با نیروهای ابتکاری عالی بود که می‌توانست با ظرافت تمام واقعیت را درک کند، زیرا با هزاران رشته به‌این واقعیت پیوند خورده است»^[۱۹].

هدف انقلاب اکثراً تصرف قدرت بود، اما نه توسط حزب بلشویک، بلکه توسط شوراهای. شعار اصلی تبلیغات بلشویکی عبارت بود از: «همه‌ی قدرت به‌شورها»، کسانی که این شعار را تنها یک پوشش تبلیغاتی می‌دانند، باید به‌بخش زیرین از

مقاله‌ی لنین مراجعه کنند که در سپتامبر ۱۹۱۷ در روزنامه‌ی بلشویکی روبوچی پوت منتشر شده است. در حالی که انقلاب اکتبر نه تنها یک کودتا نبود، بلکه نقطه اوج جنبش خودجوش جمعی بود. این نیز یک قیام بود که به وسیله بلشویک‌ها و متحدان آن‌ها، طرفداران قدرت شورایی، آنارشویست‌ها و سوسیال رولوسیونرهای چپ به‌طور متداول آماده و اجرا می‌شد:

«برای دموکراسی روسیه، شوراهای اس. ارها و منشویک‌ها فرصت فوق‌العاده نادری در تاریخ انقلاب‌ها پیش آمده است تا بتوانند مجلس مؤسسان را در موعد مقرر و بدون تعویق برگزار کنند. این امر امکان می‌دهد که کشور از خطر یک فاجعه‌ی نظامی و اقتصادی دور بماند و انقلاب از راهی مسالمت‌آمیز تکامل یابد. احتمالاً این آخرین شانس شوراهاست که بتوانند با تصرف کامل قدرت، رشد مسالمت‌آمیز انقلاب، انتخاب بی‌خدشه‌ی نمایندگان مردم، و مبارزه‌ی مسالمت‌جویانه‌ی احزاب را در درون شوراهای تضمین کنند. این فرصتی برای سنجش برنامه‌های احزاب گوناگون در عمل و امکانی برای انتقال مسالمت‌آمیز قدرت از دست یک حزب به‌حزبی دیگر است.

هرآینه این امکان مورد غفلت قرار گیرد، همان‌گونه که روند انقلاب از مقطع جنبش ۳۰ آوریل تا کودتای کورنیلف نشان داد، برخوردهای بسیار سختی میان بورژوازی و پرولتاریا اجتناب‌ناپذیر خواهد بود»^{۱۲۰۱}.

این دقیقاً یک پیش‌گویی ژرف‌بینانه بود: اس. ارها و منشویک‌ها از یگانه فرصت پیروزی مسالمت‌آمیز شوراهای استفاده نکردند، نه برای این‌که از «دیکتاتوری لنین» هراس

داشتند، بلکه به‌خاطر این‌که آماده نبودند بهای قطع کامل روابط بورژوازی روسیه را با سرمایه‌داری بین‌المللی بپردازند که پایان دادن به‌جنگ نخستین گام آن بود. آن‌ها از «هرج و مرج» توده‌های خودجوش بیشتر وحشت داشتند تا از قدرت ترور ضدانقلابی بورژوازی. آن‌ها تا آخرین لحظه امیدوار بودند که اردوهای متخاصم را با هم آشتی دهند.

انقلاب اکثراً نه یک کودتا بود و نه دست‌آورد خود به‌خودی و ساده‌ی یک قیام توده‌ای بی‌برنامه. قیامی هم نبود که توسط بلشویک‌ها و متحدین‌شان که در شمار هواداران قدرت شورایی بودند (آنارشیست‌ها و اس. ارهای چپ) به‌طور مرحله‌ای به‌اجرا درآمده باشد. هیچ دسته و گروهی آن را به‌طور مخفیانه تدارک ندیده بود.

این قیامی بود که در برابر چشم همگان و عمدتاً در چارچوب نهادهای وابسته به‌شورها تحقق یافت. این انقلاب برآمد یک مشروعیت تازه بود که اکثریت وسیع کارگران و سربازان و بعدها بخش بزرگی از روستاییان آن را پذیرفته بودند. مشروعیت شوراهای ایالتی و شوراهای کارخانه‌ها، بر مشروعیت پیشین که از آن دولت موقت، ستاد عالی ارتش، کارخانه‌داران و ملاکان بود، فایق آمده بود.

زحمت‌کشان در مؤسسات تولیدی به‌جای کارخانه‌داران به‌طور فزاینده‌ای از کمیته‌های کارخانه کارگری پیروی می‌کردند^{۲۱۱}. لئون تروتسکی امر تبلیغات و سازمان‌دهی را در صفوف ارتش چنان ماهرانه پیش برده بود که همه‌ی واحدهای پادگان پتروگراد طی گردهم‌آیی‌های عمومی اعلام داشتند که دیگر از سلسله‌مراتب درجه‌داران پیروی نخواهند کرد، بلکه تنها

از شوراهای و کمیته‌های نظامی-انقلابی وابسته به آن‌ها فرمان خواهند برد.

در این شرایط بود که سقوط دولت موقت در ۲۵ اکتبر ۱۹۱۷ با چنان تلفات اندکی امکان‌پذیر شد. تعداد کسانی که طی برخوردها جان خود را از دست دادند، از شمار قربانیان معمولی سوانح رانندگی در تعطیلات آخر هفته‌ی کشورهای اروپایی کمتر بود^[۲۲].

به‌کسانی که «انقلاب پرشکوه فوری» را با «کودتای خونین بلشویک‌ها» مقایسه می‌کنند، باید یادآوری نمود که طی روی‌دادی [انقلاب] اول تنها در پتروگراد ۱۳۱۵ نفر جان خود را از دست دادند، در حالی که طی ماجرای [انقلاب] دوم حتی یک دوجین آدم هم کشته نشد^[۲۳].

دیتریش گایر استاد دانشگاه توپینگن در اثر خود که یکی از بهترین تحلیل‌های غیرمارکسیستی درباره‌ی انقلاب اکتبر است، پس از تجلیل از «مهارت درخشان تروتسکی در کسب قدرت»، می‌نویسد که پیروزی قیام اکتبر در نهایت به‌شرایط نظامی یا فنی بستگی نداشت، بلکه این اساساً یک پیروزی سیاسی بود؛ «دشمن به‌سادگی خلع‌سلاح شد، زیرا قبلاً از نظر سیاسی خلع‌سلاح شده بود»^[۲۴].

انقلاب اکتبر بیان‌گر پیدایش یک مشروعیت نوین سیاسی-اخلاقی در میان اکثریت توده‌های مردم بود که به‌جای مشروعیت زوال‌یافته‌ی نظام بعد از تزار نشسته بود؛ نظامی که با وجود ظواهر و تشریفات دموکراتیک‌اش همچنان نیمه‌تزاری باقی مانده بود. استاد آمریکایی ویلیام روزنبرگ این واقعیت را به‌طرز دقیقی بیان کرده است:

«دولت موقت به‌خاطر میراثی که با خود داشت، دست‌کم در آغاز نمی‌توانست بدون دفاع از امتیازات طبقاتی قانون را

برقرار کند. سران شوراها (یعنی اس. ارها و منشویک‌ها) هم عملاً چنین وضعی داشتند. روسیه در یک سیستم اروپایی قرار داشت که در آن همه‌ی کشورها، از جمله متحدین روسیه بر سر غنائم پیروزی می‌جنگیدند. در چنین شرایطی معلوم است که جانشینان تزار که به‌نام اعتلای ملی حکومت می‌کردند، ناچار بودند که جنگ را به‌نحوی از انحاء به‌صورتی پیروزمندانه به‌پایان برسانند؛ چه بدون تصرفات و غرامت‌ها که نظر رهبران شوراها بود و چه با اخذ مزایایی در قسطنطنیه و تنگه‌ی داردانل که وزیر امور خارجه میلیوکوف بر آن پافشاری می‌نمود. هر دو برخورد دفاع از یک دولت بورژوایی-دموکراتیک را شامل می‌گشت و طبعاً دست‌کم به‌طور موقت از حقوق و مزایای اقشار فرادست روسیه دفاع می‌نمود.»

چیزی که به‌جنبش بلشویکی در ۱۹۱۷ چنان قدرتی داد، این واقعیت بود که روی‌دادها مردم را هرچه بیش‌تر در برابر سیستمی قرار می‌داد که برچنان ارزش‌هایی متکی بود. موقعیت تازه باید به‌این پرسش پاسخ می‌گفت که نظم حقوقی نوین در خدمت چه گروه‌هایی است و پایان پیروزمندانه‌ی جنگ به‌کدام نظم اجتماعی یاری می‌رساند. تنش‌های اجتماعی روزافزون در کارخانه‌ها و اماکن دیگر هرچه بیش‌تر نزاع برسر اهمیت دموکراسی و ماهیت دولت روس را منعکس می‌نمودند. گروه بی‌شماری از اقشار میانی جامعه‌ی روس حفظ دموکراسی را به معنای حفظ و تقویت رفاه خود می‌دانستند، اما خود لفظ دموکراسی دیگر به‌معنای یک نظام قانونی متکی به‌پایه‌های اخلاقی نبود، بلکه فقط و فقط به‌معنای نهادهای کارگری، دهقانی و سربازی بود... رفاه کارگران، دهقانان و سربازان روسیه مثل

هر جای دیگر تنها با یک دولت جدید و یک نظام اجتماعی اساساً متفاوت قابل تأمین بود.

برای درک انقلاب ۱۹۱۷ روسیه پژوهش‌گران باید به این نکته توجه داشته باشند که عوامل پراهمیتی نظیر "منافع ملی" در آخرین تحلیل به این امر بستگی دارد که ما به‌دگرگونی شرایط اجتماعی و ارزش‌های سیاسی در یک نظام حکومتی چه بهایی بدهیم. بر همین سیاق پاسخ به این پرسش که آیا یک گروه سیاسی به‌طور مشورع به قدرت رسیده یا نه، برداشت و تعبیری که ما از "مشروعیت" داریم وابسته است [۲۵].

پس درباره‌ی انقلاب اکتبر به‌بیانی فشرده چه می‌توان گفت؟ این انقلاب نقطه‌ی اوج جنبش توده‌ای شگرفی بود که توسط یک حزب انقلابی پیش‌گام کارگری که با توده‌ها پیوند عمیقی داشت، به‌پیروزی رسید؛ حزبی که قبل از هرچیز به‌مب‌ترین خواست‌های مردم پاسخ می‌داد و در عین حال در سطح ملی و بین‌المللی هم به اهداف سوسیالیستی پای‌بند بود [۲۶].

پانوشته‌های فصل اول:

[۱] به‌آثار زیر مراجعه کنید:

David Mandel. The Petrograd Workers and the Soviet Seizure of Power, from the July Days 1917 to July 1918, London 1984; Richard Lorenz (Hrsg), Die Russische Revolution 1917. Der Aufstand der Arbeiter, Bauern und Soldaten. Ein Dokumentation, München 1981; John Reed, Zehn Tage, die die Welt erschütterten, Berlin 1957;

S.A.Smith, Red Petrograd, Revolution in the Factories, 1917-1918, Cambridge) 1983; Leo Trotzki, Geschichte der reussischen Revolution (2 Bde., Berlin 1931-33).

[۲] علاوه بر آثار فوق به کتاب‌های زیر نیز می‌توان مراجعه کرد:

E. H. Carr, The Bolshevik Revolution, 1917-1923 Harmondsworth 1966; Gilbert Comte, La Révolution russe par ses témoins, Paris 1963; Mark Ferro, La Révolution de 1917, Octobre, naissance d'une société, Paris 1967; Richard Kohn (Hrsg) Die russische Revolution in Augenzeugenberichten, München 1977; Marcel Liebmann, Leléninisme sous Lénin, 2 Bde., Paris 1973; Roy Medwedjew, Oktober 1917, Hamburg) 1979.

همچنین تحلیل‌هایی که پس از دوران استالین انتشار یافته‌اند، به‌خاطر تأکید بر نقش طبقه کارگر اهمیت دارند.

A. G. Jegorowa, Rabotschi Klass w Welikoi Sozialistitscheskoi Rewolyuzii, Moskau Moskau 1997; G. A. Trukan, Rabotschi klass w borbe sa pobedu i uprotscheniye Sowjetskoi wlalti, Moskau 1975; Oktjabrskaja rewoljuzija i fabsawkomy, 2 Bde., Moskau 1927 (Reprint 1983).

[3] -Nikolaj Suchanow, 1017. Tagebuch der russischen Revolution, hrsg. von Nikolaus Ehlert,

München 1917, S 562, 608; engl. Ausg. N.Sukhanov, The Russian Revolution of 1917. A personal Record, hrsg. von Joel Carmichael, Princeton 1984, S. 529, 576.

[4] Die Räterbewegung in Russland 1905-1921, Leiden 1958 S.231.

[5] Marc Ferro (Hrsg.), Des Soviets au communisme bureaucratique. Les mécanisme d'une subversion, Paris 1980, S. 139/140, 164.

[۶] دن: سوسیال دموکراسی روسیه پس از سال ۱۹۰۸.

[7] Beryl Williams, The Russian Revolution 1917-1921, London 1987, S. 38, 39.

[8] Die Räterbewegung in Rußland, S. 273.

[۹] «یک آرمان بر سیر قدرت» عنوان کتابی است از میخائیل هلر و الکساندر نکریچ.

[۱۰] الکساندر نکریچ با انتشار کتابی پژوهشی درباره‌ی تاریخ حمله‌ی ارتش آلمان به اتحاد شوروی (۲۲ ژوئن ۱۹۴۱) بحث داغی برانگیخت. کتاب او در سال ۱۹۶۵ از طرف آکادمی علوم شوروی در مسکو انتشار یافت.

[۱۱] بهترین مرجع در این باره کتاب ویکتور سرژ است:

Victor Serge, L'an I de la révolution russe, Paris 1971.

در کتاب زیر گواهی‌های مهمی نقل شده است:

S. A. Smith, Red Petrograd (Revolution in Factories, 1917-1918, Cambridge 1983).

[12] S. A. Smith, Red Petrograd.

[13] T. F. Remington, Building Socialism in Bolshevik Russia, Ideology and Industrial Organization, 1917-1921, Pittsburgh 1984, S. 39.

[14] J. Braunthal, Geschichte der Internationale, 1978, S. 113.

[۱۵] لنین: گزارش درباره‌ی فعالیت شورای کمیسران خلق، مجموعه‌ی آثار جلد ۲۹.

[۱۶] مارک فرو تلاش می‌کند نشان بدهد که از همان آغاز گرایشی به بوروکراسی در جنبش کارگری وجود داشت. اما او تنها می‌تواند عکس این نظر را به اثبات برساند: [چراکه] ۹۳ درصد اعضای دومین کنفرانس کمیته‌های کارخانه‌ها (اوائل اوت ۱۹۱۷) که از بلشویک‌ها حمایت می‌کردند، مستقیماً از جانب کارگران انتخاب شده بودند؛ ۷ درصد اعضا را سندیکاها، احزاب و شوراهای به‌کنفرانس فرستاده بودند. در سومین کنفرانسی که نیمه‌ی اکتبر ۱۹۱۷ تشکیل شد، نسبت‌ها به ۸۸ و ۱۲ تغییر پیدا کرده بود. (از شوراهای تا کمونیسم بوروکراتیک، ص ۱۱۸). جلسه‌ی را که ۸۸ درصد اعضای آن در کارخانه و مستقیماً توسط همکاران‌شان انتخاب شده‌اند، نمی‌توان «بوروکراتیک» یا «دارای گرایش بوروکراتیک» خواند.

[۱۷] تروتسکی در کتاب خود «تاریخ انقلاب روسیه» گفته است که حزب بلشویک ۱۴ نفر را به‌عنوان نماینده برای هیئت

رییسه دومین کنگره‌ی شوراهای (۲۵/۲۶ اکتبر ۱۹۱۷) تعیین نمود که ۶ تن از آن‌ها با قیام مخالف بودند.

[۱۸] ملاحظاتی درباره‌ی بحث کیسلیوف درباره‌ی مصوبه‌ی وحدت حزب» (۱۹۲۱/۳/۱۶) در آثار لنین، جلد افزوده‌ی اکتبر، مارس ۱۹۲۳، ص ۲۸۶. کیسلیوف یکی از اعضای رهبری «اپوزیسیون کارگری» بود. لنین نظر خود را علیه او (و تروتسکی) پیرامون «وحدت سندیکایی» در ۲۳/۲۴ ژانویه ۱۹۲۱ در برابر اعضای حزب در دومین اجلاس کارگران معادن ارائه نمود. چند روز قبل از آن نیز لنین در گزارش کمیته‌ی مرکزی به‌دومین کنگره‌ی حزب کمونیست روسیه از او نام برده بود. او به‌دلایل «اپوزیسیون کارگری»، به‌تقاضانامه‌های سوسیال انقلابیون چپ در کنفرانسی افراد غیرحزبی در اوکراین، و به‌مصوبات کرونشتات (و قیامی که تازه به‌پا شده بود) اشاره کرد، تجارب همه‌ی انقلابات را مرور نمود و گفت: «ما که قصد داریم با آن مقابله کنیم، باید یک‌پارچه باشیم. هر قدر هم که بی‌خطر باشد، باز باید با سلاح آن را خاموش کرد».

[۱۹] به‌هیئت سیاسی کمیته‌ی مرکزی حزب کمونیست روسیه» (۱۹۲۳/۱۰/۱۵).

[۲۰] لنین: «وظایف انقلاب» در مجموعه‌ی آثار، جلد ۲۶.

[۲۱] برای آگاهی بیش‌تر از ابتکارات فراوان در جهت کنترل کارگران در صنایع به‌کتاب /سمیت مراجعه کنید. ضمناً لازم به‌یادآوری است که گاردهای سرخ نیز از رسته‌های نظامی کمیته‌های کارخانجات بیرون آمدند.

[۲۲] «به‌نظر می‌رسد که موفقیت آسان قیام پتروگراد در ۲۵ اکتبر ۱۹۱۷ نشان می‌دهد که اکثر مردم با آن موافق بودند.

بلشویک‌ها غره بودند که در انقلاب افراد اندکی جان خود را از دست داده‌اند، و بیش‌تر آن‌ها هم پس از پیروزی طی عملیات تلافی‌جویانه‌ی مخالفین کشته شدند». (ای. اچ. کار، انقلاب بلشویکی، جلد اول).

[23] William Chamberlin; Die russische Revolution; S.79.

[24] Die Russische Revolution; S106.

[25] "Conclusion: Understanding the Russian Revolution".

[۲۶] /سمیت (اثر پیش‌گفته، صفحات ۱۵۶-۱۵۰) به‌درستی با نظریه بسیاری از مورخین غربی مخالف است که می‌گویند بلشویک‌ها مخالفین سرسخت نظارت کارگری نهادینه بودند. اما جای تأسف است که خود او با ارجاع به «سال‌های سیاه ۲۱-۱۹۲۰» در برابر این نظریه عقب‌نشینی می‌کند. در این رابطه او از موضع‌گیری‌های بعدی لنین و تروتسکی در سومین و چهارمین کنگره‌ی انترناسیونال کمونیستی، موضع‌گیری تروتسکی، «اپوزیسیون چپ» و بین‌الملل چهارم از سال ۱۹۲۳ به‌بعد در جهت نظارت بر تولید کارگری تقریباً هیچ‌ذکری نمی‌کند.

فصل دوم

بایستگی بین‌المللی انقلاب اکتبر

پیروزی انقلاب اکتبر تنها با توجه بهزمینه‌ی اولین جنگ جهانی (۱۹۱۴-۱۹۱۸) قابل درک است. خواست آن‌ها مبنی‌بر پایان دادن فوری بهجنگ و برقراری «صلح بدون تصرفات و غرامت» بیش از هر شعار دیگری مورد استقبال توده‌ی مردم

قرار گرفت. این مهم‌ترین وجه تمایز بلشویک‌ها با احزاب دیگر متمایل به سوسیالیسم و انقلاب بود. سربازانی که بیش‌تر آن‌ها روستایی بودند، بیش از همه خواهان خاتمه جنگ بودند. فروپاشی ارتش (که شالوده‌ی آن هنوز تزاری بود) دولت موقت و اولین دست‌اندازی‌های ضدانقلاب را بی‌پشتوانه نمود. این امر به پیروزی و تحکیم انقلاب اکتبر یاری رساند. «عنصر قابل توجه در انقلاب اکتبر - احتمالاً - این پدیده بود که در فاصله‌ی بهار تا پاییز ۱۹۱۷ ارتشی که هیبت و عظمت آن در جهان بی‌مانند بود، به‌توده‌ای از سربازان خسته، گرسنه و ژنده‌پوشی تبدیل شد که تنها وجه مشترک آن‌ها درماندگی و آرزوی صلح بود»^[۲۷].

برخی از تیزبین‌ترین منشویک‌ها هم بعدها بر این واقعیت چشم گشودند. یکی از سران آن‌ها، *دان* در این باره گفت: «این جنگ بی‌حاصل و طولانی بود که بلشویک‌ها را به پیروزی رساند»^[۲۸].

پاسخی که بلشویک‌ها به‌مسئله‌ی جنگ و صلح دادند، می‌تواند مبنایی باشد برای داوری سیاست آن‌ها پس از کسب قدرت در اکتبر ۱۹۱۷.

حق ملیت‌ها در تعیین سرنوشت خود

اولین نطقی که لنین در برابر دومین کنگره‌ی سراسری شوراهای ایراد نمود تا در آن سیاست دولت برآمده از انقلاب اکتبر را معرفی کند، در واقع گزارشی بود درباره‌ی جنگ. در این

سخنرانی که لحن دموکراتیک آن هنوز هم برجسته است، برحق ملل در تعیین سرنوشت خویش تأکید شده است:

«هرگاه پس از پایان جنگ و عقب‌نشینی کامل ارتشیان، ملتی به‌قهر و زور در قلمروی کشور غالب زندانی شود و به‌رغم میل و علاقه‌اش (که در مطبوعات یا گردهم‌آیی‌ها، در قطع‌نامه‌ی احزاب یا اعتراض‌ها و قیام‌ها به‌بیان درمی‌آید) نتواند آزادانه و بدون کمترین فشاری درباره‌ی آینده‌ی نظام سیاسی خود تصمیم بگیرد، این چیزی جز تصرف و ملحق‌سازی نیست و به‌معنای تجاوزگری است.

این جنگ برای این ادامه دارد تا ملت‌های قوی و ثروتمند قلمروی ملت‌های ضعیف را میان خود تقسیم کنند. دولت شوروی این را جنایتی بزرگ علیه انسانیت می‌شمارد و آزادانه عزم خود را مبنی بر امضای عهدنامه‌ی صلح اعلام می‌نماید تا همه‌ی ملت‌ها بدون استثناء در شرایطی برابر از بلای جنگ خلاصی یابند»^[۲۹].

دولت شوروی این اصل حق ملیت‌ها در تعیین سرنوشت را بر همه‌ی سرزمین‌های مستعمره و نیمه‌مستعمره‌ی خارج از اروپا تسری داد. این یک عمل انقلابی بود که پیامدهای تاریخی سرنوشت‌سازی را به‌دنبال داشت.

جنبش‌های رهایی‌بخش ملی در هندوستان و چین و اندونزی نیروی تازه‌ای گرفتند و جنبش‌های ضدامپریالیستی (مثلاً در ترکیه) پشتوانه‌ی محکمی یافتند.

دولت شوروی در یکی از اولین بیانیه‌هایی که طی مذاکرات صلح با آلمان به‌تاریخ ۳۰ دسامبر ۱۹۱۷ در برست/لیتوفسک منتشر شد، حق تعیین سرنوشت ملیت‌ها را به‌گونه‌ای که ویلسن رئیس جمهور آمریکا بیان داشته بود، بر همه‌ی قلمروهای

مستعمره و نیمه‌مستعمره گسترش داد. در همان حال دولت روسیه شوروی همه‌ی پیمان‌های نابرابر با چین را ملغی اعلام نمود، که مهم‌ترین آن‌ها حق امتیاز راه‌آهن چین شرقی بود. دولت انقلابی به‌مزایای حقوقی شهروندان روسی در چین، مغولستان و ایران پایان داد. این اصول در اولین قانون اساسی شوروی (قانون اساسی جمهوری فدراتیو روسیه شوروی) بازتاب یافته است.^{۱۳۰۱}

واکنش نیروهای ضدامپریالیستی در آسیا نیز قابل توجه بود. بلشویک‌ها در چین «بزرگ‌ترین حزب انسان دوستان» خوانده شدند. *سون‌یات‌سن* رهبر ناسیونالیسم چین برای لنین پیام همبستگی فرستاد. واحدهای روسی به‌دستور تروتسکی ایران را تخلیه کردند. این امر به‌تقویت جنبش ملی دموکراتیک این کشور کمک نمود. همچنین این سیاست در کنفرانس مشهور ملت‌های خاور که در سپتامبر ۱۹۲۰ در باکو برگزار شد، بازتاب گسترده‌ای داشت.

حکومت شوروی همچنین برای اولین بار در تاریخ به‌سیاست خارجی غیرعلنی پایان داد، کلیه اسناد سیاسی و قراردادهای محرمانه را منتشر نمود. دولت شوروی قبل از هرچیز تصمیم گرفت که بی‌درنگ با همه‌ی کشورهای درگیر در جنگ وارد مذاکرات صلح شود.

اکتبر ۱۹۱۷ - انقلابی در راه صلح

در کنار پیام خطاب به‌دولت‌ها پیام دیگری خطاب به‌زحمت‌کشان کشورهای بزرگ امپریالیستی منتشر شد که از آن‌ها دعوت می‌کرد در راه صلح و سوسیالیسم گام بردارند:

«دولت موقت کارگران و دهقانان روسیه که این فراخوان صلح را برای همه‌ی دولت‌ها و ملت‌های کشورهای درگیر

جنگ انتشار داده، در عین حال به‌ویژه کارگران آگاه سه دولت معظم و پیشرفته‌ی درگیر در جنگ (یعنی: کشورهای انگلستان و فرانسه و آلمان) را مورد خطاب قرار می‌دهد. کارگران این سه کشور برای پیشرفت و سوسیالیسم خدمات سترگی عرضه نموده‌اند. مبارزات جنبش چارتیستی در انگلستان و نقش پراهمیت پرولتاریای فرانسه در انقلابات تاریخی و سرنوشت‌ساز این کشور را نمی‌توان از یاد برد؛ همچنین پیکار قهرمانانه‌ی کارگران آلمانی علیه قوانین سوسیالیست‌ها و تلاش پی‌گیر و بی‌امان آن‌ها برای تشکیل سازمان‌های توده‌ای کارگری. این نمونه‌های قهرمانانه و این توان عظیم تاریخی ما را امیدوار می‌کند که کارگران این کشورها برای انجام وظیفه‌ی کنونی خود مبنی بر رهایی انسانیت از بلای جنگ و عواقب شوم آن به‌پا خیزند و با عزم راسخ و تلاش خستگی‌ناپذیر برای تحقق صلح و رهایی ملت‌های زحمت‌کش و ستم‌زده از قید استثمار و بندگی بکوشند»^[۳۱].

لنین در پایان این اجلاس با لحنی محکم چنین گفت:

«ما در بیانیه ۱۴ مارس ۱۹۱۷ شورای پتروگراد خواهان برکناری بانکداران شدیم، اما آن‌ها نه تنها برکنار نشدند، بلکه با دولت متحد شدند. حالا ما دولت بانکداران را سرنگون کرده‌ایم. دولت‌ها و سرمایه‌داران به‌هر تلاشی دست خواهند زد تا در اتحاد باهم انقلاب کارگران و دهقانان را در خون خفه کنند. اما سه سال جنگ به‌توده‌های روسی درس کافی داده است. ما اینک شاهد جنبش شورایی در کشورهای دیگر هستیم. مثلاً قیام دوم اوت ۱۹۱۷ در ناوگان آلمان که توسط عُمالِ جَلادِ ویلهلم سرکوب شد. (اشاره به اعدام ملوانان انقلابی کوبیس و رایش پیچ...)»

«جنبش کارگری قوام خواهد گرفت و راه صلح و سوسیالیسم را هموار خواهد ساخت»^[۳۲].

تروتسکی در مقام کمیسریای خلق در امور خارجی بلافاصله پس از امضای قرارداد آتش‌بس در برست لیتوفسک (۱۹۱۷/۱۲/۱۰) خطاب به «ملیت‌های خسته از جنگ اروپا» پیام فرستاد:

«کارگران و سربازان باید تصمیم‌گیری درباره‌ی جنگ و صلح را از دستان جنایت‌کار بورژوازی بیرون آورند و خود آن را به‌دست گیرند»^[۳۳].

به عبارت دیگر، انقلاب اکتبر از دید بلشویک‌ها راهی برای پایان دادن به جنگ بود، و از سوی دیگر زمینه‌ای برای رشد و تسریع انقلاب جهانی سوسیالیستی. آیا این اقدام از دیدگاه تاریخی موجه بود؟ بدون شک [چنین است]. جنگ جهانی نقطه‌ی عطفی در تاریخ سرمایه‌داری بود. این سرآغاز دورانی بود که طی آن عوامل ویران‌گر، مهاجم و بازدارنده‌ی نظام بیش از قابلیت‌های آن که می‌توانستند تکامل مقطعی نیروهای تولیدی را تضمین کنند، رشد کرده بود.

اولین جنگ جهانی کشتارگاه ده میلیون انسان بود که عمدتاً نسل‌های جوان اروپا بودند. آن‌ها به‌خاطر اهدافی قربانی شدند که امروزه دیگر کم‌ترین مشروعیتی ندارند^[۳۴]. این اولین مرحله از فاجعه نکبت‌باری بود که سی سال بعد بشریت را به وحشی‌گری آشویتس و هیروشیما کشاند.

ژرف‌بین‌ترین سوسیالیست‌ها این روند را حتی پیش از ۱۹۱۴ پیش‌بینی کرده بودند: نه تنها انقلابیونی نظیر لنین و روزا لوکزامبورگ، بلکه حتی سوسیالیست‌های معتدلی نظیر ژان

ثورس. و با آغاز این جنگ شنیع همه‌ی تلاش خود را به‌کار انداختند تا هرچه زودتر برآن نقطه‌ی پایانی گذاشته شود. هیچ «هدف» پنهان یا آشکاری نمی‌توانست این خون‌ریزی را توجیه کند. دولت شوراه‌ها در مذاکرات برست لیتوفسک تلاش کرد که هرچه زودتر با آلمان و اتریش-مجارستان قرارداد صلح بسته شود. موضع شوروی و به‌ویژه فعالیت تبلیغاتی تروتسکی پیرامون مذاکرات در سراسر جهان بازتاب وسیعی داشت، به‌نحوی که در همه‌ی کشورها هرروز عده‌ی بیش‌تری از زحمت‌کشان و سربازان به‌نفی جنگ برمی‌خاستند. نمایندگان آلمان و اتریش-مجارستان فریاد برداشتند که همه‌ی اصول دیپلماتیک بین‌المللی نقض شده است. چگونه می‌توان از بالای سر فرماندهان ارتشی، سربازان ساده را مورد خطاب قرار داد؟ آن‌ها را به‌نافرمانی و حتی شورش برانگیخت؟ مستعمرات را به‌قیام فراخواند؟ کارگران را به‌اعتصاب تحریک نمود؟ وقتی یک وزیر امورخارجه به‌چنین کارهایی دست می‌زند، آیا این به‌معنای لگدمال کردن همه‌ی اصول و موازین بین‌المللی نیست؟ چیزی نگذشت که دولت‌های انگلیس و فرانسه هم از رقبای سرسخت خود پیروی کردند و انقلابیون روسی را به‌باد حمله گرفتند.

از طرف دیگر، موازین «تمدن» و «همزیستی ملل» که دولت‌های جنگ‌افروز از آن دم می‌زدند، چیزی نبود جز ددمنشی و ویران‌گری که نابودی شهرها، خفقان و استثمار بی‌رحمانه را به‌دنبال داشت. این «تمدن» مرگ و طاعون بود. لنین و تروتسکی تجسم امید به‌یک تمدن والاتر بودند؛ تمدنی که برای همگان زندگی و آزادی و حقوق برابر به‌ارمغان می‌آورد. آن روز تبلیغات امپریالیستی که تا حدی از جانب سوسیال

دموکرات‌های راست‌گرا هم دنبال می‌شد، به‌مراتب از هیستری دوران جنگ سرد و یا شرایط امروز کینه‌توزانه‌تر بود. اما در میان توده‌های زحمت‌کش پژواک چاندانی نداشت. آن‌ها هرچه بیشتر به صداقت حکومت شوروی پی می‌بردند.

حاکمیت شوروی:

انترناسیونالیسم در عرصه‌ی عمل

مطابق قانون اساسی شوروی هرگونه تمایزی بین شهروندان یا اتباع دولت شوروی با خارجی‌ان از میان برداشته شد. هرکس که در روسیه شوروی می‌زیست و حاضر بود که در آن‌جا کار کند، فوراً از همه‌ی [اشکال مختلف] حقوق سیاسی، از جمله حق رأی برخوردار می‌شد^{۱۳۵}. جان مک‌لین که از سران هیئت امنای کارخانجات تسلیحات گلاسکو در اسکاتلند بود، و دولت انگلیس (با حمایت سوسیال دموکرات‌ها) او را به‌خاطر برپا کردن اعتصاب به‌زندان انداخته بود، در فوریه ی ۱۹۱۸ از جانب دولت شوروی به‌عنوان سرکنسول دولت روسیه شوروی سوسیالیستی در اسکاتلند گمارده شد و بدین‌خاطر از مصونیت دیپلماتیک برخوردار گشت و مقامات لندن مجبور به‌رعایت آزادی او شدند.

برای اولین بار در تاریخ یک حکومت با اعمال خود نشان داد که در خدمت طبقه کارگر بین‌المللی قرار دارد. بلشویک‌ها نشان دادند که به‌بهترین سنت‌های جنبش سوسیالیستی وفادار مانده‌اند. در این عرصه، انترناسیونال دوم در اوت ۱۹۱۴ سیمای زشتی از خود نشان داد. شاخص‌ترین چهره‌های رهبری آن در برابر

منطق جنگ سرفرود آوردند و در عمل به اصولی که بارها و بارها در نشست‌های تشکیلاتی تعهد کرده بودند، پشت کردند. به دنبال این تسلیم‌طلبی تاریخی بود که دولت نوین شوروی به میدان آمد و با وفاداری به پرنسپ‌های [انقلابی] خویش، گام‌های عملی مهمی در جهت احیای انترناسیونالیسم برداشت که از هزاران نطق و مقاله و رساله و کتاب مؤثرتر بود. بدین ترتیب، پیرامون انقلابی که خود در تنگنا بود، انترناسیونال سوم و یک جنبش بین‌المللی نیز شکل گرفت.

برخلاف دعوی مخالفان، بلشویک‌ها هرگز انترناسیونال را مثابه‌ی ابزاری در خدمت منافع «ملی» جمهوری شوروی به کار نبردند. برعکس، این منابع جمهوری شوروی بود که همواره در خدمت انترناسیونال نوین قرار داشت. به هیچ وجه این قصد در میان نبود که انترناسیونال «بلشویکی» شود. دیوید میچل در گوشه‌ای از خاطرات خود به این واقعیت اشاره می‌کند که لنین وسواس عجیبی داشت که حتماً اسپار تاک‌یست‌های آلمانی را هم وارد انترناسیونال کند. او دلش می‌خواست که در محله‌ی آن‌ها در برلین سکونت کند. علاوه بر این می‌نویسد:

«مدت زمانی ویکتور سرژ و ولادیمیر مازین (تروریست و اس/ار سابق که به ده سال زندان محکوم شد و در آنجا کتابی درباره‌ی گوته و فلسفه‌ی طبیعی نوشت) در هیئت اجراییه‌ی انترناسیونال بودند. (رادک در این دوره هنوز در زندان بود). به آن‌ها در انستیتوی اسمولنی اتاق بزرگی دادند که بخاری نداشت و تنها مبلمانش دو صندلی و یک میز چوبی بود. اما بزرگترین مشکل سرژ با تمام شناختش از واقعیات اروپا سروکار داشتن با زینوویف (رئیس انترناسیونال) بود»^[۳۶].

انقلاب علیه جنگ:

یک سنت سوسیالیستی

حاکمیت جدید شوروی در واقع به اجرای مصوبات دومین انترناسیونال در سال های ۱۹۰۷ و ۱۹۱۲ کمر همت بست. سیاست سوسیالیستی در برابر جنگ به این محدود نبود که تنها آن را محکوم کنند و خواهان پایان دادن به کشتار و خونریزی شوند. بلکه به یمن تلاش های سرسختانه ی جناح چپ که در این زمان لنین، مارتوف و روزا لوکزامبورگ در آن فعال بودند، انترناسیونال سوسیالیستی در کنگره ی اشتوتگارت در قطع نامه ای به اتفاق آرا نظریات ذیل را ارائه نمود:

«چنانچه با تمام این احوال جنگ درگیرد، وظیفه ی طبقه کارگر و نمایندگان پارلمانی آن در کشورهای درگیر، این است که برای پایان دادن هرچه زودتر آن تلاش کنند. آن ها باید با استفاده از بحران سیاسی و اقتصادی برآمده از شرایط جنگ، همه ی توان خود را در تجهیز طبقه کارگر برای برانداختن حاکمیت طبقاتی بورژوازی به کار اندازند»^[۳۷].

در کنگره ی فوق العاده ی نوامبر ۱۹۱۲ در بازل نیز انترناسیونال دوم با جدیت به دولت های اروپایی هشدار داده بود: «دولت ها نباید از خاطر ببرند که جنگ در شرایط کنونی اروپا و موقعیت فعلی طبقه کارگر می تواند برای خود آن ها هم خیلی گران تمام شود. آن ها نباید فراموش کنند که جنگ آلمان و فرانسه قیام انقلابی کمون را به دنبال داشت، و جنگ روسیه و ژاپن نیروهای انقلابی سرزمین روسیه را به حرکت درآورد، و تجهیز تسلیحاتی ارتش و نیروی دریایی انگلستان به برخورد های طبقاتی شدیدی در سطح قاره انجامید و موجب

بی‌کاری هولناکی شد. دولت‌های اروپایی باید این واقعیت را درک کنند که تنها اندیشه‌ی رعب‌انگیز یک جنگ جهانی مایه خشم و طغیان طبقه کارگر خواهد گشت. پرولتاریا این [جنگ] را عملی جنایت‌بار می‌داند که انسان‌ها به‌خاطر منافع مالی سرمایه‌داران، حرص و آز خاندان‌های سلطنتی یا حسن اجرای پیمان‌های دیپلماتیک به‌روی هم تیراندازی کنند. چنان‌چه حکومت‌ها راه‌های عادی تکامل را مسدود کنند و پرولتاریا را به اقدامات اضطراری وادارند، مسئولیت بحران با خود آن‌ها خواهد بود.

پرولتاریا می‌داند که آینده‌ی سراسر بشریت را در این لحظه به‌دوش دارد. زحمت‌کشان همه‌ی توان خود را به‌کار می‌برند تا از نابودی نسل‌های جوان و فروغ‌لپیدن آن‌ها در نابودی و کشتار و قحطی جلوگیری کنند»^[۳۸].

ژان ژورس، چهره‌ی برجسته‌ی سوسیالیسم فرانسه، این پیام را در نطق تاریخی خود در جلسه‌ی گشایش انترناسیونال بدین‌گونه جمع‌بندی نمود:

«دولت‌ها باید به‌این امر توجه کنند که با دمیدن در شیپور جنگ، خلق‌ها را به‌این محاسبه‌ی ساده می‌کشانند تا دریابند که انقلاب خودشان از جنگِ دیگران قربانی کم‌تری می‌طلبد»^[۳۹]!

ویکتور آدلر رهبر سوسیال دموکرات‌های اتریشی از او هم فراتر رفت:

«ما امیدواریم که درگرفتن این جنگ جنایت‌کارانه در عین حال به‌معنای شروع زوال حاکمیت جنایت‌کاران باشد»^[۴۰].

امکان دارد که این تحلیل‌ها و چشم‌اندازها در پرتو واقعیات ماه اوت ۱۹۱۴ بسیار ذهنی به‌نظر برسند. اما باید توجه داشت که نه لنین، روزا و مارتوف، و نه ژورس و آدلر نگفته بودند که بلافاصله با شروع جنگ، انقلاب خواهد آمد. با وجود این، سه یا چهار سال بعد دوران انقلابات فرارسید.

دوره‌ی بعد از جنگ جهانی

واقعیت این است که آدلر در اوت ۱۹۱۴ در برابر «جنایتی» که در نوامبر ۱۹۱۲ محکوم کرده بود، سرفرود آورد و پس از آن تمام سعی خود را به‌کار برد تا به‌جای برانگیختن انقلاب، از آن جلوگیری کند. این هم درست است که توده‌ها در این برهه از زمان به‌دنبال سوسیال دموکرات‌ها دچار توهّمات شوونیستی شدند. این واقعیت‌ها را نمی‌توان انکار کرد. اما این یک نتیجه‌گیری شتابزده است که بگوییم آن‌ها بر پایه یک عمل‌کرد اصلاح‌طلبانه به‌این‌جا رسیدند (یعنی از رابطه‌ی اعتصابات اقتصادی و تدارک نتایج «مثبت» انتخابات)؛ به عبارت دیگر، نباید گمان برد که همه‌ی این مسائل بازتاب کامل پرولتاریا در جامعه‌ی بورژوازی و دولت بورژوازی بود.

در غیر این صورت چگونه می‌توان تغییر حالت همان توده‌ها را در سال ۱۹۱۷ توضیح داد؟ به‌دنبال «بحران اقتصادی و سیاسی برآمده از جنگ» واقعاً فقر و فاقه و بدبختی و اختناق و سرکوب آزادی‌های دموکراتیک پیش آمد، درست به‌همان صورتی که در قطع‌نامه‌های اشتوتگارت و بازل پیش‌بینی شده بود. چگونه می‌توان موج فزاینده‌ی اعتصابات و تحرکات سیاسی بر علیه «صلح غارت‌گرانه» و لودندورف فرماندهی کل ارتش

آلمان را توضیح داد، که در مارس ۱۹۱۸ او را به عقب‌نشینی در برابر انقلاب روسیه واداشت.

در ماه مه ۱۹۱۷ در ارتش فرانسه اغتشاش بالا گرفت. ۵۴ گردان از اجرای فرمان‌ها سرپیچی کردند. طبق آمارهای رسمی بیش از صدهزار نفر از سربازان پیش‌قراول فرانسوی در برابر دادگاه نظامی قرار گرفتند. ۲۳ هزار نفر از آن‌ها مقصر شناخته شدند، ۴۲۳ نفر به‌مرگ محکوم شده و ۵۵ نفر واقعاً تیرباران شدند. بسیاری دیگر یا بدون محاکمه تیرباران شدند و یا زیر آتش توپخانه به‌قتل رسیدند^[۴۱]. در اوت ۱۹۱۷ در *بارسلون* یک اعتصاب عمومی به‌شکل خونینی سرکوب شد که در جریان آن ۷۰ نفر به‌قتل رسیدند، صدها نفر زخمی شدند و ۲۰۰ نفر به‌زندان افتادند. در فوریه ۱۹۱۸ ناوگان اتریشی-مجارى در *کاتارو* سر به‌شورش برداشت.

خیزش توده‌ها از اکتبر ۱۹۱۸ به‌رشته‌ی بی‌پایانی از انقلابات ختم شد، البته اندکی دیرتر از زمانی که بلشویک‌ها امید داشتند. در این دوره با انقلاب‌های حقیقی روبرو هستیم: در فنلاند، آلمان، اتریش و مجارستان. تشکیل حکومت‌های شورایی در ایالت باواریا^[۴۲]، و بحران انقلابی در ایتالیا. طی دو سال از اکتبر ۱۹۱۸ تا سپتامبر ۱۹۲۰ انقلاب جهانی نه تنها برای بلشویک‌ها و سوسیالیست‌های انقلابی و بخش بزرگی از سوسیالیست‌های مرکزگرای چپ، بلکه برای بورژوازی هم یک مفهوم زنده و یک واقعیت ملموس بود.

در دسامبر ۱۹۱۸ *رابرت ویلیامز دبیرکل اتحادیه‌ی کارگران حمل و نقل* طی اجتماعى در سالن *آلبرت هال* لندن کارگران را به «تدارک انقلاب» فراخواند. او گفت: «خورشید سوسیالیسم بین‌المللی سرمایه‌داری را در سراسر اروپا ذوب خواهد

کرد»^[۴۳]. در ژانویه ۱۹۱۹ در *بلفاست* و *سیاتل* در ایالت واشنگتن آمریکا اعتصاب عمومی درگرفت. در فوریه ۱۹۱۹ در *بارسلون* اعتصابی به پا شد که یک ماه تمام دوام یافت.

لوید جرج نخست وزیر انگلیس در این باره چنین نوشت:
«سراسر اروپا را موج انقلاب فراگرفته است، کارگران مثل دوران قبل از جنگ فقط از شرایط زندگی خود ناراضی نیستند، بلکه دچار خشم و غصب هستند. توده‌های مردم سراسر نظم اجتماعی و سیاسی و اقتصادی را از این سر تا آن سر اروپا به‌زیر علامت سؤال برده‌اند»^[۴۴].

لوید جرج ضمن همین یادداشت‌های محرمانه، در پیش‌نویس نطقی به‌تاریخ ۲۳ مارس ۱۹۱۹ خطاب به‌شرکت‌کنندگان در کنفرانس صلح ورسای در نزدیکی پاریس چنین می‌گوید:

«اگر آلمان به‌چنگ اسپارتاکیست‌ها بیفتد، لاجرم در کنار بلشویک‌های روس قرار خواهد گرفت. اگر چنین وضعی پیش بیاید، سراسر اروپای باختری به‌مدار انقلاب بلشویکی کشیده می‌شود و ظرف یک سال ارتش سرخ عظیمی با ۳۰۰ میلیون نفر شکل می‌گیرد که ژنرال‌های آلمانی برآن فرمان خواهند راند»^[۴۵].

مورخ ایتالیایی *جیتانو سالومینی* در رابطه با موج تصرف کارخانه‌ها در ایتالیا در سپتامبر ۱۹۲۰ می‌نویسد:

«بانکداران، کارخانه‌داران و ملاکان بزرگ در انتظار انقلاب نشسته‌اند، درست مثل گوسفندهایی که قرار است به‌مسلخ فرستاده شوند»^[۴۶].

جولیوس برانتال در کتاب «تاریخ انترناسیونال‌ها» وضعیت را در زمان دومین کنفرانس انترناسیونال سوسیالیستی پس از

جنگ که در اوت ۱۹۱۹ در *لوزان* برگزار شد، در این عبارات خلاصه می‌کند:

«اروپا در حالت غلیان بود. به‌نظر می‌رسید که در آستانه‌ی نبرد نهایی میان انقلاب و ضدانقلاب قرار گرفته بود»^[۴۷].

او می‌افزاید:

«بلافاصله پس از انعقاد کنگره‌ی مؤسسان انترناسیونال کمونیستی، در اروپا موج انقلابی بلندی به‌پاخواست که به‌نظر می‌رسید در جهت تأیید پیش‌بینی‌های *لنین* است»^[۴۸].
وی در باره‌ی آلمان می‌نویسد:

«قدرت‌های امپریالیسم غربی به‌دور انقلاب اجتماعی در آلمان حصار کشیده بودند. اما حتی در داخل این حصار هم شرایط برای انقلاب اجتماعی فراهم بود: صنایع سنگین، معادن ذغال و صنایع شیمیایی که در دست چند کلان سرمایه‌دار متمرکز شده بود باید به‌مالکیت عمومی درمی‌آمد، برای خلع‌ید از سرمایه‌های ملی بایستی امور بانکی به‌زیر نظارت دولتی درمی‌آمد؛ برای الغای نظام ارباب‌رعیتی باید زمین‌های ملاکان بزرگ میان دهقانان تقسیم می‌شد؛ و برای بنای ارگان حاکمیت انقلابی باید ارتشی مرکب از کارگران سوسیالیست و با هدایت سوسیالیستی پدید می‌آمد، نظیر ارتش خلقی که سوسیال دمکرات‌های اتریشی برپا نموده بودند»^[۴۹].

تروتسکی در گزارش خود به‌سومین کنگره‌ی انترناسیونال کمونیستی از دو روایت بورژوازی اروپا یاد می‌کند که تحلیل سیاسی اوضاع را در مقطع ۱۹۱۹-۲۰ به‌طور کامل تأیید می‌کنند. روزنامه‌ی فرانسوی *ارتجاعی لوتان* در ۲۸ آوریل ۱۹۲۱ در این باره می‌نویسد:

«اگر به‌گرایشی که از یک سال پیش شروع شده توجه کنیم، دیگر دلیلی برای نگرانی نمی‌بینیم: در سال گذشته اول ماه مه نشانه‌ی آغاز یک اعتصاب عمومی بود که می‌توانست سرآغاز یک انقلاب باشد. امروزه همگان به‌تلاش‌های ملت برای غلبه بر بحران‌های ناشی از جنگ اعتماد دارند»^[۵۰].

در همان زمان نویه زوریشر تسایتونگ ارگان بورژوازی سویییس درباره‌ی شرایط آلمان چنین نوشت:

«آلمان ۱۹۲۱ به‌کلی با آلمان ۱۹۱۸ متفاوت است. آگاهی ملی چنان بالا گرفته که روش‌های کمونیستی در میان همه‌ی اقشار مردم با مقاومت روبرو می‌شود، هرچند نیروی کمونیست‌ها که در روزهای انقلاب تنها تعدادی مبارز انقلابی بودند، ۱۰ برابر شده است»^[۵۱].

مسئولیت اصلاح‌طلبان در شکست

جنبش‌های کارگری اروپا

امواج انقلابی در خارج روسیه تنها به‌پیروزی‌های گذرا دست یافت: با تشکیل جمهوری شورایی کم‌دوام در مجارستان و باواریا اولین مرحله‌ی انقلاب آلمان در ژانویه ۱۹۱۹ به‌شکست انجامید. حزب سوسیال دموکرات مرکز‌گرای اتریش با سازش‌های خود انقلاب این کشور را به‌رکود کشاند^[۵۲].

این سازش‌ها از شرایط نامساعد سرچشمه نمی‌گرفت. در این رابطه باید بر مسئولیت تاریخی رهبری این حزب سوسیالیستی تأکید نمود. سوسیالیست‌های اتریشی کاملاً قادر بودند قدرت را به‌دست گیرند و این می‌توانست وضعیت اروپا را به‌سود نیروهای انقلابی متحول سازد. بدین‌ترتیب، جمهوری نوین‌یاد

شورایی مجارستان و باواریا که با اتریش هم‌مرز بودند، از راه زمین به‌یکدیگر متصل می‌شدند. سوسیالیست‌های اتریشی با تسلیم‌طلبی خود زنجیره‌ی انقلاب اجتماعی را از هم جدا کردند. اگر آن‌ها حاکمیت را به‌دست گرفته بودند، هر سه جمهوری کارگری تقویت می‌شدند و قدرتی انقلابی پدید می‌آمد که می‌توانست بر سراسر اروپا سایه بيفکند^[۵۳].

انقلاب آلمان که از سال ۱۹۱۸ به‌حرکت درآمد و پس از چندی به‌سختی درهم کوبیده شد، دوران کوتاه آرامش را طی می‌کرد. پس از آن، از مارس ۱۹۲۰ اعتصابات مهمی در اعتراض به‌کودتای کیپ و فون لوتویتس شروع شد. از اوت ۱۹۲۳ سومین موج اعتصابات علیه دولت کوهنه به‌راه افتاد^[۵۴].

نباید از خاطر بُرد که در امیدواری بلشویک‌ها به‌انقلاب جهانی، میلیون‌ها انسان مزدبگیر در سراسر جهان سهیم بودند. به‌اولین کنگره‌ی انترناسیونالیستی تنها چند گروه انقلابی نماینده فرستاده بودند که هواداران‌شان در خارج از روسیه از چند هزار نفر تجاوز نمی‌کرد. اما در ماه‌های بعد از آن هم‌دلی با مسکو به‌قدری بالا گرفت که اکثریت کارگران متشکل در بسیاری از کشورها (اسپانیا، ایتالیا، فرانسه، نروژ، بلغارستان و چکسلواکی) و اقلیت نیرومندی در کشورهای دیگر (نظیر آلمان) خواهان پیوستن به‌کمینترن بودند. رهبران احزاب سوسیالیستی در اتریش، لهستان و سوئیس تنها با این ترفند توانستند جلوی این گرایش را بگیرند که از سویی با احزاب اصلاح‌طلب سوسیال دمکرات قطع رابطه کردند و از سوی دیگر برای خود انترناسیونال تازه‌ای تأسیس نمودند که اصل دیکتاتوری پرولتاریا را نمی‌پذیرفت^[۵۵].

باید تأکید نمود که رادیکالیسم عمیق پرولتاریای بین‌المللی در شرایط اجتماعی هرکشوری [به‌طور ویژه‌ای] ریشه داشت. این

به هیچ وجه کالای صادراتی مسکو نبود^[۵۶]. این پدیده تناسب نیروهای طبقاتی را در سطح بین‌المللی اساساً دگرگون کرده بود. بورژوازی که تلاش می‌کرد امواج انقلابی را به کمک نیروهای اصلاح طلب مهار کند، ناچار شد به اصلاحات مهمی تن بدهد که کارگران از ۲۵ سال پیش برای تحقق آن‌ها مبارزه کرده بودند. مهم‌ترین آن‌ها هشت ساعت کار در روز و حق انتخاب همگانی بود. رادیکالیسم چنان بالا گرفته بود که حتی در سوئیس اعتصاب عمومی روی داد، و در هلند حزب سوسیال دموکرات کارگران را به انقلاب فراخواند. این دو کشور در خلال جنگ بی‌طرف مانده بودند و از ثبات بیش‌تری برخوردار بودند.

تغییر تناسب نیروهای طبقاتی در سطح بین‌المللی روسیه شوروی را در سال ۱۹۲۰ از خطر نابودی نجات داد. در خلال جنگ روس و ژاپن جنبش کارگری انگلیسی با تهدید به اعتصاب عمومی، امپریالیسم انگلستان را از پیوستن به جبهه‌ی نیروهای ضدانقلابی و یگانگی و فوش بازداشت^[۵۷]. با توجه به این موارد بسیار روشن‌تر می‌توان امید بلشویک‌ها به انقلاب جهانی را توهم‌آمیز دانست.

اگر پیروزی‌های قاطع و کوتاه‌مدت را در نظر بگیریم این امیدها کاملاً موجه بودند. لنین و تروتسکی به سرعت به این امر پی‌بردند. واقعیت این است که این پیروزی‌ها به طرز حیرت‌آوری غافل‌گیرکننده بود: خیزش انقلابی در آن زمان چنان گسترده بود که آن‌ها گاهی نقش عامل ذهنی در پیروزی (یعنی: رهبری انقلابی) را دست‌کم می‌گرفتند. تروتسکی در ژوئن ۱۹۲۱ چنین گفت:

«ما دیگر با جریان ابتدایی و آشفته‌ای که اولین مرحله‌ی آن را در ۱۹۱۸-۱۹ شاهد بودیم، روبرو نیستیم. ما با یک

محاسبه‌ی تاریخی انتظار داشتیم که در شرایط عدم تشکل بورژوازی، آن جریان به‌امواج بلندتری منجر شود، و اذهان اقشار پیش‌تاز زحمت‌کشان را به‌گونه‌ای روشن کند که آن‌ها بتوانند در ظرف یکی دو سال به‌حکومت برسند. این یک احتمال تاریخی بود که تحقق پیدا نکرد. تاریخ به‌تأثیر از نیات خوب یا بد بورژوازی به‌نضج هوشمندی، زیرکی، تشکل و کاردانی سیاسی این طبقه فرصت کافی داده است. پس هیچ معجزه‌ای صورت نگرفته است»^[۵۸].

حقیقتی انکارناپذیر است که در تعداد زیادی از کشورها توده‌ها خواهان انقلاب بودند، و در تأیید این امر مدارک و شواهد فراوانی وجود دارد. اگر با وجود این واقعیت، مبارزه‌ی انقلابی در خارج از روسیه به‌پیروزی نرسید، به‌خاطر این بود که رهبری با کفایتی وجود نداشت. به‌عبارت بهتر: رهبرانی که در جنبش توده‌ای صاحب نفوذ بودند، از این پیروزی جلوگیری به‌عمل آوردند.

برانتال نیز با وجود مواضع غیرقاطع و تضادآمیزش به‌چنین نتیجه‌ای رسیده است:

«چرا چنین انقلاب اجتماعی پدید نیامد؟ زیرا در نهایت سوسیال دموکراسی آلمان به‌عنوان یک حزب انقلابی وارد میدان نشده بود. چراکه اکثریت غالب رهبران نیز همانند توده‌ها مدت‌ها بود که دیگر اندیشه‌ی انقلابی را از سر به‌در کرده بودند. و لذا برای وظایف یک انقلاب آمادگی روحی نداشتند»^[۵۹].

مردم آلمان، پرولتاریای آلمان و جهان، سراسر بشریت برای این ورشکستگی که به‌جنایت نیز آلوده شده بود، بهای بسیار سنگینی پرداختند.

پانوشته‌های فصل دوم:

[27] William Chamberlin; Die russische Revolution, S. 205.

[28] "Die Sozialdemokratie Russlands nach dem Jahres..." in Martow, Geschichte der russischen Sozialdemokratie, S. 304.

[۲۹] لنین: سخنرانی درباره‌ی صلح، مجموعه‌ی آثار، جلد ۲۶.

[۳۰] برگرفته از قانون اساسی جمهوری شوروی فدراتیو سوسیالیستی روسیه که در پنجمین کنگره‌ی شوروی سراسری روسیه به تاریخ ۱۰ ژوئیه ۱۹۱۸ به تصویب رسید.

[۳۱] لنین: سخنرانی درباره‌ی صلح، مجموعه‌ی آثار، جلد ۲۶.

[۳۲] لنین: سخنرانی درباره‌ی صلح، مجموعه‌ی آثار، جلد ۲۶.

[۳۳] «پیام کمیسر خلق در امور خارجه خطاب به ملیت‌های ستم‌زده و دربند اروپا» (۱۹۱۷/۱۲/۱۹).

[۳۴] این بدین معنی نیست که جنگ دلایل عمیق‌تری نداشته است، به‌ویژه رقابت انگلستان و آلمان بر سر تقسیم غنائم پس از فروپاشی خلافت عثمانی و به‌خاطر سلطه بر خاور نزدیک که ذخایر نفتی آن تازه آشکار شده بود. به علاوه رقابت میان روسیه تزاری و ائتلاف آلمان-اتریش-مجار به‌خاطر سیطره بر بالکان.

[۳۵] مقایسه کنید با ماده‌ی بیستم قانون اساسی جمهوری شوروی فدراتیو سوسیالیستی روسیه.

[36] 1919, Red Mirage, London 1992, S. 160.

[۳۷] قطع‌نامه‌ی کمیسیون‌ی تحت عنوان «میلیتاریسم و درگیری‌های بین‌المللی» که به‌تاریخ ۱۹۰۷/۸/۲۴ در کنگره به‌تصویب رسید.

[۳۸] «بیانیه انترناسیونال در باره‌ی وضعیت کنونی» مصوبه‌ی کنگره‌ی فوق‌العاده‌ی انترناسیونال سوسیالیستی (۲۵ و ۲۶ نوامبر ۱۹۱۲ در بازل) به‌تاریخ ۱۹۱۲/۱۱/۲۵.

[۳۹] کنگره‌ی فوق‌العاده‌ی انترناسیونال سوسیالیستی (۲۵ و ۲۶ نوامبر ۱۹۱۲ در بازل)، ص ۲۰.

[۴۰] کنگره‌ی فوق‌العاده‌ی انترناسیونال سوسیالیستی (۲۵ و ۲۶ نوامبر ۱۹۱۲ در بازل)، ص ۱۸.

[41] 1919. Red Mirage, London 1992, S. 18.

[۴۲] موقعیت جغرافیایی *باواریا* به‌خاطر این اهمیت داشت که در آغاز سال ۱۹۱۹ هم در این ایالت (در شمال غربی اتریش) و هم در مجارستان (جنوب شرقی اتریش) جنبش انقلابی وجود داشت.

[43] 1919. Red Mirage, London 1992, S. 32.

[۴۴] اظهاریه ۲۰ مارس ۱۹۱۹ خطاب به‌هیئت انگلیسی در کنفرانس صلح پاریس، مندرج در کتاب *برانتال*: «تاریخ انترناسیونال‌ها»، جلد اول.

[45] 1919. Red Mirage, London 1992, S. 171.

[46] The Fascist Dictatorship in Italy; New York 1927, S. 30/31.

[47] Bd. 2, S. 175.

[48] Bd. 2, S. 186.

[49] Bd. 2, S. 232.

[۵۰] گزارش در باره‌ی مواد دستور جلسه‌ی «بحران اقتصادی جهان و وظایف نوین انترناسیونال کمونیستی» (۲۳ ژوئن ۱۹۲۱). مندرج در صورت‌جلسه‌ی سومین کنگره‌ی انترناسیونال کمونیستی. مسکو، ۲۲ ژوئن تا ۱۲ ژوئیه ۱۹۲۱.

[۵۱] از ترجمه‌ی مجدد تروتسکی از روسی.

[۵۲] رومن روسدولسکی با تکیه بر اسناد آرشیوی نشان داده است که رهبران سوسیال دموکرات اتریش در همکاری تنگاتنگ با دولت پادشاهی تلاش کردند که بر اعتصاب نیرومند ژانویه ۱۹۱۸ نخست مهار بزنند و سپس آن را خفه سازند...

اتو باوئر که تا ۱۸-۱۹۱۷ از رهبران جناح چپ سوسیال دموکراسی اتریشی بود، اعتراف کرده است که خاتمه‌ی اعتصاب قبل از فرارویدن به یک انقلاب، در میان کارگران با مقاومت زیادی روبرو شده است:

«در شامگاه ۱۹ ژانویه ۱۹۱۸ شورای کارگری پس از بحث‌های پرشور تقاضای رهبری حزب را پذیرفت که از کارگران می‌خواست که از روز دوشنبه ۲۱ ژانویه کار خود را از سر بگیرند. این رأی از سوی توده‌های انقلابی با مقاومت شدیدی روبرو شد. گرده‌آیی‌های عظیم و طوفانی علیه آن به راه افتاد. در بیش‌تر کارخانجات کار در روزهای سه‌شنبه و حتی چهارشنبه از سرگرفته شد.»

[۵۳] ایوون بورده در پیش‌گفتار برگزیده‌ای از آثار ماکس آدلر این مشکل را مطرح کرده است. او خودداری مارکسیست‌های اتریشی از تصرف قدرت را اساساً توجیه می‌کند. او هم توان انقلابی جهان را در آن زمان و هم پیامدهای سنگین این سمت‌گیری را دست‌کم می‌گیرد. (در حالی‌که او تأکید می‌کند که شکست طرح مارکسیست‌های اتریشی مبنی بر «انقلاب تدریجی» راه را بر اعتلای فاشیست‌ها باز کرد.)

[۵۴] در جریان اعتصاب عمومی مارس ۱۹۲۰ علیه کودتای عناصر راست افراطی به رهبری ولفگانگ کاپ و والتر لوتویتس حتی سندیکا‌های رفرمیستی نیز خواهان یک دولت کارگری «خالص» شدند که باید از احزاب سوسیال دمکرات و سندیکاها تشکیل می‌شد.

دولت دست راستی کونو که در نوامبر ۱۹۲۲ سرکار آمد از جانب یک جبهه‌ی پارلمانی حمایت می‌شد که همه‌ی احزاب راست‌گرا در آن شرکت داشتند. حزب سوسیال دمکرات در دولت مشارکت نداشت، اما با آن کنار آمده بود.

[۵۵] موج انقلابی تا شهر دور دست سیاتل (آمریکا) در کرانه‌ی دریای آرام هم کشیده شد. اعتصاب عمومی در این‌جا به‌نوعی از سازمان‌دهی شورایی منجر شد.

[۵۶] مارتوف از سران چپ‌گرای منشویک‌ها تلاش نمود که یک «توضیح جامعه‌شناختی» برای تعمیق جنبش کارگری پس از سال ۱۹۱۷ ارائه دهد. او در مقالاتی که در سال ۱۹۱۹ منتشر نمود، ادعا کرده است که این موضع‌گیری رادیکال اساساً از جانب سربازان و کارگران غیرمتشکل اقامه می‌گردد که برخلاف کارگران متشکل در احزاب سوسیال دموکرات به «کمونیسم مصرفی» گرایش داشتند.

این نظریه با واقعیات نمی‌خواند. نه تنها در روسیه و ایتالیا، بلکه در آلمان هم این کارگران متخصص و نیمه‌متخصص کارخانه‌های بزرگ بودند که از انترناسیونال کمونیستی طرف‌داری می‌کردند، درحالی‌که کارگران غیرمتخصص کارگاه‌های کوچک و متوسط عمدتاً از رفرمیست‌ها حمایت می‌نمودند. انشعابات که میان جناح‌های راست و چپ حزب

سوسیال‌دموکرات روی داد، دقیقاً چنین زمینه‌ی اجتماعی را دارا بود.

سمیث و کونکر در رسالات خود درباره‌ی پتروگراد یا مسکوی سال ۱۹۱۷ تحت عنوان «از دید پایین» نشان داده‌اند که بلشویک‌ها قبل از همه از جانب کارگران متخصص صنایع بزرگ حمایت می‌شدند.

[۵۷] در ۹ اوت ۱۹۲۰ اجلاس ویژه‌ای با شرکت «کمیته‌ی پارلمانی» شورای سندیکاها، کمیته‌ی اجرایی حزب کارگر و فراکسیون پارلمانی حزب کارگر تشکیل شد. این اجلاس به‌تشکیل یک «کمیته‌ی اقدام» و صدور بیانیه‌ای انجامید که در آن آمده بود:

«این کنفرانس مشترک مطمئن است که میان روسیه و متفقین بر سر مسئله‌ی لهستان جنگی درخواهد گرفت، لذا به‌دولت هشدار می‌دهد که تمام توان و امکانات کارگران متشکل را علیه این جنگ بسیج خواهد نمود... بی‌درنگ باید یک کمیته‌ی اقدام تشکیل شود تا تصمیمات فوق را به‌نحو مؤثر عملی سازد».

در یک کنفرانس ملی که بلافاصله در ۱۳ اوت تشکیل شد، بیش از هزار نماینده گردآمدند. تنها طی چند روز در بیش از ۳۰۰ شهر کمیته‌های اقدام تشکیل شد.

[۵۸] گزارش درباره‌ی اوضاع جهان، مندرج در صورت جلسه‌ی سومین کنگره‌ی انترناسیونال کمونیستی.

[۵۹] تاریخ انترناسیونال‌ها، جلد دوم.

فصل سوم

بایستگی انقلاب در عرصه‌ی ملی

رژیم تزاری در فوریه ۱۹۱۷ سقوط کرد، یعنی هشت ماه قبل از انقلاب اکتبر. در این مرحله شوراهای کارگران، دهقانان و سربازان شکل گرفتند. اما در این دوران حساس بلشویک‌ها نه در شوراهای اکثریت داشتند و نه در حاکمیت سهم بودند. نیروهای سیاسی دیگر، گروه‌های بورژواالیبرال و منشویک‌ها، قدرت را تصرف نمودند و دولت موقت را تشکیل دادند. اما آن‌ها ناتوانی

خود را در حل تمام مشکلات حاد کشور نشان دادند. به دلیل ناتوانی آن‌ها بود که نفوذ بلشویک‌ها به سرعت گسترش پیدا کرد و در پاییز وضعیت انقلابی تازه‌ای پدید آمد.

صلح فوری تنها وظیفه‌ای نبود که در برابر دولت موقت قرار گرفته بود. مردم خواسته‌های مبرم دیگری داشتند که شوراهای به حل آن‌ها کمر بسته بودند (هرچند که الزاماً پشتیبانی توده‌ها از نیروی شوراهای را به دنبال نداشت). این مسائل در درجه‌ی اول عبارت بودند از: مشکل زمین، فقر و محنت کارگران و نابه‌هنجاری نهادهای سیاسی. روسیه در این سه عرصه سیاسی- اجتماعی بار سنگینی از وحشی‌گری و واپس‌گرایی و عقب‌ماندگی را به ارث برده بود که تأثیرات صنعتی شدن سریع، وحشیانه و همراه با سلطه‌ی استبداد نیز با آن آمیخته بود.

این دست‌آورد تاریخی انقلاب اکتبر است که لایروبی سریع لای و لجنی را که تزارسم به همراه آورده بود، امکان‌پذیر ساخت؛ و اکثریت عظیم مردم روس را که از این شرایط غیرانسانی رنج می‌بردند، رهایی بخشید. کافی است آن اوضاع ناگوار را در نظر داشته باشیم تا به‌ریاکاری و تزویر همه‌ی کسانی که انقلاب اکتبر را مسئول فقر و نکبتی می‌دانند که تا اوایل دهه‌ی ۱۹۲۰ در روسیه گسترش داشت، پی ببریم.

مسئله‌ی زمین

لغو نظام وابستگی رعایا به زمین در سال ۱۸۶۱ با فشارهای تازه‌ای بر دهقانان همراه بود. تخمین زده می‌شود که کل مبلغی که در ازای تقسیم زمین با محاسبه‌ی میزان بهره‌دهی برحسب سود سرمایه باید از دهقانان مطالبه می‌شد، در حدود ۶۴۸ میلیون روبل بود، در حالی که از آن‌ها بیش از ۸۹۷ میلیون روبل

دریافت شد. به علاوه، دهقانان مجبور بودند برای هر دسیاتین زمین خود ۱.۵۶ روبل مالیات کشاورزی بپردازند که در مجموع بالغ بر ۱۷۰ میلیون روبل بود، در حالی که مالکان خصوصی، اشراف و دولتی‌ها و سرمایه‌داران در مقابل هر دسیاتین تنها ۲۳ صدم روبل مالیات می‌پرداختند. طبق پژوهشی که در سال ۱۹۰۲ انجام گرفته است، تأدیه‌های دهقانان برحسب مساحت اراضی به ۵۰ تا ۱۰۰ درصد درآمد املاک دهقانی بالغ بود.

به علاوه، زمین‌داران در جریان تقسیم اراضی زمین‌های حاصل‌خیزی را که قبلاً به دهقانان تعلق داشت، تصاحب نمودند و به دهقانان تنها اجازه‌ی خرید زمین‌های نامرغوب را دادند. حکومت تزاری در جهت جبران این اجحافات هیچ گامی برنداشت. در مناطق اصلی روسیه مرکزی شرایط کار و زندگی دهقانان به همان سختی هزار سال پیش بود. در این‌جا بازدهی زمین به‌طور نسبی یک‌چهارم و در مزارع دهقانان به‌طور متوسط یک‌پنجم انگلستان بود (بدون در نظر گرفتن زمین‌های اربابی اشراف و بورژواها).

در این شرایط دهقانان به واسطه‌ی فشار سنگین بهره و مالیات سالانه، مداوم در حال کشت‌وکار بودند. این موضوع از طرفی بارآوری زمین را به‌خاطر زراعت مداوم [و بدون آیش] کاهش می‌داد. (می‌بینید که تخریب محیط زیست از دوره استالین شروع نشده است!) و از طرف دیگر با هر برداشت ناموفقی، دوره‌های قحطی و گرسنگی فرامی‌رسید که بدترین آن‌ها در سال ۱۸۹۱ پیش آمد.

مشکل کمبود زمین فشارهای ناگوار اقتصادی را تشدید می‌کرد. طبق ارزیابی متخصصین، مزرعه‌ی مناسب برای تأمین یک خانوار روستایی می‌بایست ۶.۵ تا ۷ دسیاتین وسعت

می‌داشت. در حالی که دهقانانی که در زمین‌های اشراف سابق کار می‌کردند تنها ۳.۱۷ دسیاتین و کشاورزان زمین‌های دولتی تنها ۴.۹ دسیاتین زمین به‌دست آوردند. با توجه به‌مراحل انتقالی، رشد جمعیت و نسبت پایین مهاجرت از روستا، در سال ۱۸۶۱ هر دهقان عیال‌واری ۴.۸۳ دسیاتین و در سال ۱۹۰۵ هریک ۳.۱ دسیاتین زمین در اختیار داشتند. در روستاها با وجود سطح پایین تولید کشاورزی حدود پنج میلیون دهقان بزرگسال عاطل مانده بودند. دهقانان به ۶۰ تا ۷۰ میلیون دسیاتین زمین بیش‌تر نیاز داشتند.

دهقانان روی‌هم‌رفته ۱۱۲ میلیون دسیاتین زمین در اختیار داشتند، در حالی که زمین اشراف، روحانیون و بورژواها به ۱۰۱.۷ میلیون دسیاتین می‌رسید و زمین‌های خالصه و دولتی به ۱۴۵ میلیون دسیاتین بالغ بود. تنها اراضی زراعی بالای ۵۰ دسیاتین ۱۵۱ برابر وسیع‌تر از مزارع متوسط دهقانی بود که بر روی هم بالغ بر ۸۰ میلیون دسیاتین بودند^[۴۰].

نتیجه‌ی چنین اوضاعی روشن است: تنها با لغو نظام مالکیت اشرافی و بورژوایی بر زمین بود که دهقانان می‌توانستند به‌زمین کافی دست یابند. تا زمانی که این تحول انقلابی پیش نمی‌آمد، دهقانان چاره‌ای جز این نداشتند که همچنان به‌کشت در زمین ملاکان بزرگ پردازند. در آغاز قرن بیستم نیمی از زمین‌های منطقه‌ی معروف به «خاک سیاه» (در قلب روسیه) و در سایر مناطق ۳۰ تا ۵۰ درصد زمین‌های اربابی توسط دهقانان کم‌زمین کشت می‌شد. بهره‌ی مالکانه بسیار بالا بود و گاه به‌نیمی از محصول می‌رسید.

با محاسبه‌ی مخارج دیگری از قبیل بهای بازخرید و مالیات‌ها و هزینه‌ی نگهداری بازنشستگان، زندگی دهقانی با چنان فشاری روبرو بود که برای بیش‌تر خانواده‌های روستایی به‌معنای فقر مطلق بود. طی سال‌های ۱۸۸۸ تا ۱۸۹۸ شمار اسب‌های دهقانان از ۱۹.۶ به ۱۷ میلیون رأس و تعداد گاوهای‌شان از ۳۴.۶ میلیون به ۲۴.۵ میلیون رأس کاهش یافت. در خلال همین مدت تعداد مزارع بدون اسب ۲۲ درصد بیش‌تر شد. (همه‌ی این آمار از سرشماری‌های رسمی آن دوران گرفته شده است).

تنوودور شانین در نمودار ذیل لایه‌بندی دهقانان روسیه اروپایی در سال ۱۹۰۵ را نشان می‌دهد و بدین‌وسیله قصد دارد آماری را که لنین در کتابش «برنامه ارضی سوسیال دموکراسی در انقلاب اول روسیه» در اواخر سال ۱۹۰۷ به کار برده، تصحیح کند:

■ ۱۵.۸ درصد خانواده‌های مرفه دهقانی مالک ۱۵ دسیاتین زمین یا بیش‌تر هستند؛

■ ۵۱.۴ درصد خانوار دهقانانی ۷ تا ۱۵ دسیاتین زمین دارند؛

■ ۳۲.۴ درصد خانوارهای فقیر دهقانی با کم‌تر از ۷ دسیاتین زمین زندگی می‌کنند.

(در این ارقام همه‌جا تعداد خانوارهای به‌حساب آمده و نه تعداد کل جمعیت). طبق جمع‌بندی *شانین* میان سال‌های ۱۸۹۷ تا ۱۹۰۵ وضعیت کشاورزی در روسیه چنین نمایی داشت:

■ ۰.۸ تا ۱.۲ درصد زمین‌هایی که به‌روش سرمایه‌داری کشت می‌شدند (۵.۱ تا ۷.۶ درصد جمعیت روستایی)؛

■ ۶ تا ۸ درصد دهقانان بی‌زمین (۳ تا ۴ درصد جمعیت روستایی)؛

■ ۲.۶ تا ۳.۹ درصد کشاورزان ثروتمند؛

■ ۱۰.۷ تا ۱۲.۴ درصد کشاورزان مرفه؛

■ ۵۱.۸ درصد کشاورزان متوسط الحال؛

■ ۲۴.۲ تا ۲۶.۴ درصد کشاورزان فقیر^{۱۱}.

بنابر این یک سوم جمعیت روستایی فقیر بودند.

رنج و محنتی که روستاییان در دوره‌ی تزاریسیم متحمل می‌شدند، به روشنی در میزان مصرف آن‌ها نیز انعکاس می‌یابد. در یک روستای متوسط هر نفر علاوه بر مخارج مسکن و خوراک، سالانه ۵.۵ روبل برای لباس، ۲.۵ روبل برای نیازهای معنوی فرهنگی، ۱.۴ روبل برای احتیاجات مادی دیگر خرج می‌کرد. بدین ترتیب، دو خانواده‌ی روستایی ۶ نفره (یعنی: ۱۲ نفر از ساکنین روستاهای روسیه) همان قدر مصرف می‌کردند که یک کارگر آمریکایی (بدون خانواده‌اش) مصرف می‌کرد. (البته باید به خاطر داشت که در این زمان میزان مصرف یک کارگر آمریکایی خیلی پایین‌تر از امروز بود).

صادرات وسیع غلات که پیش از صادرات نفت مهم‌ترین منبع درآمد ارزی روسیه به‌شمار می‌رفت، تنها از این طریق امکان پذیر بود که دهقانان علی‌رغم گرسنگی به خاطر فشار سهمگین بهره و مالیات ناچار بودند محصولات خود را به فروش برسانند. اگر دهقان روسی نیازهای مصرفی خود را به‌طور واقعی ارضا می‌کرد، دیگر روسیه نه یک کشور صادراتی، بلکه کشوری واردکننده به‌شمار می‌رفت. *سِر دونالد مکنزی والاس* بسیار محافظه‌کار نماینده اداری مؤسسات انگلیسی در روسیه در کتاب کلاسیک خود شرایط مالی و خیم دهقانان روسی را در ارقام ذیل خلاصه نموده است:

در هفت ایالت منطقه‌ی «خاک سیاه» بدهی مالیاتی (یعنی مالیات‌های عقب افتاده) دهقانان برای جمعیت ذکور اهالی از ۰.۹ روبل در سال ۱۸۸۲ به ۶ روبل در سال ۱۸۹۳ و تا ۲۲ روبل در سال ۱۸۹۹ رسید^{۱۶۲}.

فقر در شهرها

کارگران از دهقانان خوشبخت‌تر نبودند. در این رابطه کافی است که به مسئله‌ی مسکن توجه کنیم. *آناتول کوپ* که عمدتاً بر پژوهش‌های نویسنده روس گ. پوزیس تکیه می‌کند، بر آن است که در ۱۳۱ شهر از مناطقی که بعداً «جمهوری فدراتیو روسیه شوروی سوسیالیستی» را تشکیل دادند، «فقط ۹ درصد خانه‌ها به شبکه‌ی فاضلاب شهر وصل می‌شدند. از ۱۹۵ هزار خانه‌ای که در ۲۱۳ شهر جمهوری فدراتیو وجود داشتند، شهرهایی که قبل از انقلاب آب لوله‌کشی داشتند، تنها ۱۲.۵ درصد به شبکه فاضلاب وصل می‌شدند»^{۱۶۳}.

در سال ۱۹۱۲ در مسکو برای هر ۸.۷ تن و در پتروگراد برای تقریباً هر ۸ تن یک خانه وجود داشت، درحالی‌که این نسبت برلین برای هر خانه ۳.۶ نفر، در وین ۴.۲ نفر، و در پاریس ۲.۷ نفر بود^{۱۶۴}.

کارگران بدون محاسبه‌ی اضافه‌کاری‌های نامحدود به‌طور متوسط روزی ۱۰ ساعت کار می‌کردند. به‌نظر پروکوپویچ تاریخ‌دان، در سال ۱۹۰۹ در پتروگراد برای تأمین معاش یک خانواده به‌سه برابر میزان درآمد متوسط سالیانه نیاز بود. بدین‌ترتیب، کارگران در فقر و سختی قرار داشتند. در سال ۱۹۰۸ یک خانوار کارگری ۴۸ درصد درآمدش را برای خوراک (که غیرکافی هم بود) ۲۱ درصد برای مسکن (که

معمولاً وضعیت ناگواری داشت) و ۱۵ درصد برای پوشاک می‌پرداخت^[۶۵]. برای تأمین حتی نیازهای دیگری از قبیل بهداشت و آموزشی تنها ۱۵ درصد این درآمد محقر باقی می‌ماند. پوکرووسکی، مورخ کمونیستی که مورد احترام لنین هم بود^[۶۶] تخمین می‌زند که دستمزد واقعی کارگر روسی بین سال‌های ۱۸۹۲ تا ۱۹۰۲ به‌میزان ۲۰ درصد کاهش داشت. وی در یکی از چاپ‌های بعدی اثرش وضعیت محنت‌بار کارگران را در پایان قرن نوزدهم چنین توصیف نموده است:

»۶۳.۷ درصد کارگران بی‌سواد بودند...

در بافندگی‌های مسکو، بافندگان تقریباً همیشه روی کرسی‌های خود می‌خوابیدند. روی یک کرسی که دو متر و نیم طول و دومتر عرض داشت، همه‌ی خانواده می‌خوابیدند. رخت‌خواب آن‌ها یا لباس خودشان بود و یا تکه پارچه‌های کثیف و ژنده. صاحب‌کاران به‌پزشکی که این وضع را گزارش کرد، گفته بودند که کارگران این نوع زندگی را دوست دارند...

پزشکی که این اطلاعات را فراهم آورده، به‌سمت بازرس کارخانجات منسوب شد و این امر برگزارش‌های او تأثیر گذاشت. او یک سال بعد درباره کارخانه‌های ایالت ولادیمیر چنین نوشت: "کثافت و هوای آلوده و متعفن از ضمائم جدانی‌ناپذیر خوابگاه کارگران است و در چنین خوابگاهی که معمولاً دو یا یک پنجره دارد، دو خانوار زندگی می‌کنند". در دورانی که مخارج زندگی حتی از سال ۱۹۱۴ ارزان‌تر بود، کارگران در شرایطی بدتر از دوران ما (یعنی روسیه شوروی) بعد از جنگ امپریالیستی، در گرماگرم محاصره اقتصادی-سیاسی و جنگ داخلی زندگی می‌کردند. غذای اصلی آن‌ها عبارت بود از ماهی نمک‌سود و خشک

شده که غالباً بو می‌داد، گوشت تازه را تنها به شکل آشغال گوشت و دل و روده‌ی گاومیش می‌شناختند... در چنین مسکن و چنین تغذیه‌ای طبعاً بیماری در میان کارگران بی‌داد می‌کرد. در کارخانه‌های پارچه‌بافی مسکو از هر هزار زن کارگر ۱۳۴ نفر سل داشتند؛ علاوه بر این، بیماری دیگری هم وسیعاً رواج داشت که پزشکان به‌شوخی آن را اپیدمی خاص کارگران می‌خواندند، یعنی زخم‌ها و جراحات‌های همیشگی بدن... برای مثال، در کارخانه سوکولوف در مسکو در ظرف دو سال تنها یک‌سوم کارگران زخمی بر تن نداشتند...»^[۶۷].

میزان مرگومیر نوزادان در محله‌های کارگرنشین پتروگراد حداقل دو برابر مناطق دیگر بود. تقریباً یک‌چهارم بچه‌هایی که در پایتخت به دنیا می‌آمدند، در اولین سال زندگی خود می‌مردند^[۶۸]. برای این‌که گمان نرود که این گزارش‌ها از منابع مبالغه‌آمیز مارکسیستی گرفته شده‌اند، در اینجا نظر یک تاریخ‌نگار میانه روی بورژوا را می‌آوریم:

«غالباً گفته می‌شود که زاغه‌های لندن از نظر فقر و فاقه در بدترین شرایط قرار دارند. در واقع وضع پایین‌ترین اقشار در زاغه‌های انگلیس و اسکاتلند با فقر و حرمان بدترین زاغه‌های روسیه پهلوی می‌زند، اما به هیچ وجه نمی‌توان گفت که همه‌ی کارگران انگلیسی به پایین‌ترین اقشار تعلق دارند، در حالی‌که تقریباً همه‌ی کارگران روسی در بدترین وضع معیشتی هستند... در میان کارگران روسیه اصلاً رده‌بندی وجود نداشت: کارگران بردگان مزدوری بودند که دستمزدشان به هیچ وجه برای سیر کردن یک خانواده کافی نبود»^[۶۹].

نیکلاس ریازانوفسکی استاد روس‌تباری که آثارش در دانشگاه‌های غربی تدریس می‌شود، براین باور است که:

«با وجود قوانین کار تازه و بهرغم این واقعیت که احتمالاً در سال‌های قبل از جنگ جهانی اول دستمزدها بالا رفته بودند (تاریخ‌نگاران شوروی این موضوع را به‌شدت تکذیب می‌کنند)، کارگران روسی به‌طور کلی در وضعیت فاجعه‌باری زندگی می‌کردند. کارگران محروم از آموزش و امکانات دیگر، در محلات فقیر و شلوغ، و در شرایطی غیرقابل وصف می‌زیستند. پرولتاریای روسیه تزاری نمونه مجسمی بود از طبقه کارگر بی‌نوا و استثمار شده‌ی اولین مرحله سرمایه‌داری که مارکس آن را با دقت در کتاب سرمایه توصیف نموده است»^[۷۰].

دو استاد کارشناس انگلیسی کوچان و آبراهام نیز به‌واقعیت گویایی اشاره کرده‌اند:

«طرز تفکر مقامات بالای روسیه را می‌توان از بخش نامه‌ای که دلجانوف (وزیر آموزش و پرورش وقت) صادر کرده بود، دریافت. در این نامه فرزندان طبقات پایین را از تحصیلات عالی باز می‌داشت: در پذیرفتن فرزندان سورچیان و پیش‌خدمت‌ها، زن‌های آشپز و رخت‌شوی، خرده‌فروش‌ها و افراد دیگری از این دست، (شاید به‌استثنای بچه‌های خیلی با استعداد) که از محیط‌های اجتماعی پستی هستند، باید با دقت برخورد شود»^[۷۱].

استثمار کارگران زن به‌ویژه بسیار شدید بود. در سال ۱۹۱۴ دستمزد کارگران زن نصف دستمزد مردان بود و در سال ۱۹۱۶

به ۴۰ درصد دستمزد مردان کاهش پیدا کرد^{۱۷۲}. آیا واقعاً می‌توان انکار کرد که انقلاب اکتر با ریشه‌کن کردن این اوضاع ناروا گام بزرگ و مثبتی برداشت؟

دولت تزاری

کارکرد سرکوب‌گرانه‌ی دولت تزاری را می‌توان از ابعاد مالی آن به‌دقت دریافت: ۸۰ درصد بودجه‌ی دولت برای ارتش و دستگاه سرکوب اختصاص یافته بود. سنگینی بار این پرداخت‌های اضافی از درآمد ملی بیش از همه بر دوش دهقانان بود (و از طریق مالیات غیرمستقیم بر دوش کارگران).

هزینه‌ی صنایع به‌طور عمده از راه سرمایه‌گذاری خارجی تأمین می‌شد. صنعت روسیه در بازارهای جهان موقعیت مناسبی نداشت، و در بازار محدود داخلی هم به‌خاطر فقر اکثریت عظیم مردم دچار رکود بود. کالاهای وارداتی ارزان‌تر و بهتر از کالاهای روسی بودند. این امر به‌یک سیاست حمایتی شدید و گرایش دائمی به‌توسعه‌طلبی نظامی انجامید. کشورهایی نظیر ترکیه، ایران، افغانستان، چین، کره و مناطق قفقاز با تهدید و فشار مجبور بودند کالای روسی بخرند. در این رابطه به‌درستی از نوعی «سرمایه‌داری (یا امپریالیسم) قزاق‌منشانه» صحبت شده است. با شکست نیروی دریایی روسیه در مه ۱۹۰۵ طی جنگ با ژاپن اوضاع بدتر شد.

اما بدترین جنبه‌ی فشار و اختناق رژیم تزاری در مجموعه‌ی نهادهای خودکامه‌ای بود که بر زندگی مردم چیره بودند: نبودن حقوق و آزادی‌های دموکراتیک، استبداد وحشت‌ناک اداری، تبعیض شدید ملی.

«با شکل‌گیری آگاهی ملی در میان تقریباً همه‌ی اقلیت‌های ملی دولت یا باید در مناطق مورد نظر حق خودمختاری قائل می‌شد و یا این‌که اعتماد آن‌ها را مجدداً جلب می‌نمود. آن‌چه درحقیقت پیاده شد، سیاست روسی‌سازی شدید بود. در اوکراین، روسیه سفید، لیتوانی و لهستان تدریس زبان مادری در مدارس یا محدود و یا به‌کلی ممنوع شد. زبان روسی به‌همه‌ی ملت‌ها تحمیل شد... در ایالت‌های منطقه‌ی بالتیک اهالی آلمانی‌تبار زیر شدیدترین تبعیضات قرار داشتند...

فشار بر یهودیان روسیه احتمالاً از همه بیش‌تر بود... آن‌ها طی قتل‌عام‌های وحشیانه نابود می‌شدند... پوپ و نوژف (عضو شورای دولتی، سرپرست هیئت روحانی کلیسای ارتدوکس و یکی از الگوهای داستایفسکی در خلق سیمای ادبی مفتش اعظم) گفته بود: یک‌سوم یهودیان باید بمیرند، یک سوم‌شان باید از روسیه کوچ کنند و یک سوم باقی دست از معتقدات خود بردارند.

پیروزی ظاهری بر ناسیونالیسم اسلامی در ماورای قفقاز به‌روشن‌فکران گرجستان و ارمنستان این فرصت را داد که به‌جریان‌های انقلابی بگرایند. حمایت دولت از تبلیغات گسترده مسیحی در مناطق مسلمان‌نشین آسیای به‌تحقیر و آزار سنت‌گرایان مسلمان منجر شد...

آسیای مرکزی و خاور دور عرصه‌ی تاخت‌وتازهای امپریالیستی، غارت‌گری‌های لگام‌گسیخته و ددمنشی نایب‌السلطنه‌های روسی بود»^[۷۳].

ریچارد پایپس در کتاب مفصل خود درباره‌ی «انقلاب روس» این‌ترس‌خیز را طرح می‌کند که علت اساسی انقلاب این بود که روشن‌فکران روسی از اواخر قرن نوزدهم شیفته‌ی آرمان‌های

تخیلی شده و عطش سوزانی به قدرت پیدا کرده بودند^[۷۴]. او برای اثبات این نظریه توطئه‌جویانه ناچار شده از اهمیت اعتصاب نیرومند کارگران که شورش سربازان را در فوریه-مارس ۱۹۱۷ به دنبال داشت، بکاها^[۷۵]. در ۲۵ فوریه ۱۹۱۷ در پتروگراد یک اعتصاب عمومی روی داد که مویناها^[۷۶] آن را یک «حادثه غافل‌گیرکننده در زمان جنگ» خوانده است. این‌گونه حوادث ربطی به تحریکات «روشن‌فکری نداشت، بلکه بر اثر سخت‌تر شدن شرایط زندگی پیش می‌آمد»^[۷۶].

ویلیام هنری چمبرلین در کتاب خود درباره انقلاب روسیه که احتمالاً واقع بینانه‌ترین اثر از یک نویسنده غیرسوسیالیست در این مورد است، می‌نویسد:

«برجسته‌ترین نشانه‌های اولین مرحله‌ای که طی آن انقلاب ریشه‌های عمیقی پیدا کرد، چه بود؟ سست شدن روحیه انضباط در ارتش، افزایش خواست‌های اساسی کارگران صنعتی، نخست در عرصه‌ی دستمزد و سپس در مورد نظارت بر تولید و توزیع، تصرف خانه‌های بزرگ در شهرها و در سطح وسیع‌تر اشغال زمین‌های زراعی، طرح وسیع تقاضای خودمختاری در مناطق غیرروسی کشور نظیر فنلاند و اوکراین»^[۷۷].

در سال ۱۹۱۷ روشن‌فکران هم از نفوذ آرمان‌های بنیادین دور بودند و هم از میل قدرت‌جویی، آن‌ها بیش‌تر گرفتار تردید و میانه‌روی و بی‌عملی بودند، آن هم در شرایطی که قطب‌بندی طبقاتی به‌نهایت درجه رسیده بود.

یکی از شواهد فقدان واقع‌بینی در اثر پاپیس آن‌جاست که او به‌بلشویک‌ها ایراد می‌گیرد که آن‌ها مردم کشورهای دیگر را

به‌قیام و جنگ داخلی فرامی‌خواندند که در نتیجه به «قدرت‌های امپریالیستی» حق می‌داد که در پی انتقام‌جویی برآیند^[۷۸]. او فراموش می‌کند که دولت‌های انگلیس، فرانسه، آلمان، ایتالیا و ژاپن ده‌ها سال همین بلا را بر سر دولت‌های آفریقایی، ترکیه، ایران، افغانستان، چین و غیره درآوردند. از آغاز جنگ جهانی اول همه‌ی قدرت‌های بزرگ این سیاست را علیه دشمنان خود اعمال می‌کردند. به‌علاوه، پاپیسی یک اختلاف اساسی را در نظر نمی‌گیرد: تبلیغات بلشویک‌ها سرشت انقلابی داشت، آن‌ها به‌فرانسه، انگلستان و آلمان سرباز نفرستادند. درحالی‌که می‌دانیم که این کشورها به‌روسیه شوروی لشکرکشی کردند. پس، تعجبی ندارد که دهقانان و کارگران و ملت‌های زیرستم در جریان انقلاب فوریه ۱۹۱۷ یک صدا بانگ برداشتند: کافی است! کافی است! کافی است! زمین، حق تعیین سرنوشت، هشت ساعت کار و نظارت بر تولید، هرچه زودتر! اما دولت موقت سرمی‌دواند، تعلل می‌کرد، دفع‌الوقت داشت و حل این مشکلات را به‌بعد از پایان کار مجلس مؤسسان موکول می‌ساخت که انتخابات آن نیز مداوماً به‌تعویق می‌افتاد. چه تعجبی دارد که در چنین شرایطی توده‌ها سرنوشت خود را به‌دست بگیرند، به‌حل مشکلات حاد خود کمر همت ببندند و به‌سیاست بلشویکی و قدرت شورایی روی آورند که می‌توانست زندگی دشوار آن‌ها را یک روزه دگرگون کند؟

پانوشت‌های فصل سوم:

[۶۰] این آمار کتاب تروتسکی «انقلاب ۱۹۰۵ روسیه» گرفته شده است. (فصل «روستاییان و مسئله‌ی زمین»، برگ‌های ۲۹-۳۹).

- [۶۱] «روسیه به عنوان یک جامعه‌ی در حال توسعه»، لندن ۱۹۸۵، صفحه ۹۸-۱۰۱.
- [۶۲] دی. مکینزی والاس، «روسیه در آستانه‌ی جنگ و انقلاب»، سیریل ئی. بلاک، راندوم هاؤس، ۱۹۶۱، ص ۳۴۶.
- [۶۳] آ. کوپ، «تغییر شهر، تغییر زندگی»، پاریس، ۱۹۷۵، ص ۲۶۱.
- [۶۴] James Bater: «سن پترزبورگ و مسکو در آستانه‌ی انقلاب»، ص ۵۰، به نقل از Daniel H. Kaiser، «انقلاب کارگران در روسیه ۱۹۱۷، نگاهی از پایین»، انتشارات دانشگاه کمبریج، ۱۹۸۷.
- [۶۵] Pokrowski: «تاریخ روسیه از آغاز تا دوران معاصر»، لایپزیک ۱۹۲۹، ص ۲۷۵.
- [۶۶] نگاه کنید: به نامه‌ی لنین به پوکروفسکی مورخ ۱۹۲۰/۱۲/۵ (مجموعه آثار، جلد ۳۶، ص ۵۲۰). درباره این کتاب به طور کلی و پیدایش دانش تاریخ‌نگاری شوروی از دیدگاه لیبرال غربی اثر تحقیقی زیر منتشر شده است: George Enteen، دانش‌پژوهان بورکرات شوروی، پوکروفسکی و جمعیت مورخین مارکسیست، دانشگاه پارک ولن، ۱۹۸۷.
- [۶۷] پوکروفسکی، «تاریخ روسیه از قدیم‌ترین روزگاران تا سال ۱۹۱۷»، برلین ۱۹۳۰، صفحات ۲۴۹ تا ۲۵۲.
- [۶۸] S. A. Smith، «پتروگراد سرخ»، ص ۱۳.
- [۶۹] Edward Crankhaw، «سایه کاخ زمستانی»، لندن ۱۹۷۸، ص ۳۴۴.
- [۷۰] نیکلاس ریازانوفسکی، «تاریخ روسیه»، پاریس ۱۹۸۷، صفحات ۴۶۳ و ۴۶۴.

- [۷۱] لیونل کوچان و ریچارد آبراهام، «ساختمان روسیه مدرن»، لندن، ۱۹۸۳، ص ۲۲۳.
- [۷۲] S. A. Smith، «پتروگراډ سرخ»، ص ۴۷ و ۴۸.
- [۷۳] لیونل کوچان و ریچارد آبراهام، «ساختمان روسیه مدرن»، لندن، ۱۹۸۳، ص ۲۲۳ و ۲۲۴، ۱۹۶ و ۱۹۷.
- [۷۴] ریچارد پایپس، «تاریخ انقلاب روسیه»، وینتیج بوک، نیویورک ۱۹۹۰.
- [۷۵] در کنار منابع دیگر، به‌ویژه به‌کتاب ضدکمونیزستی «رفقا»، ص ۴۹-۵۶ مراجعه کنید.
- [۷۶] اثر یاد شده، «رفقا»، ص ۶ و ۷.
- [۷۷] Chamberlin، اثر یاد شده، ص ۱۳۴.
- [۷۸] R. Pipes، «تاریخ انقلاب روسیه»، ص ۶۰۹.

فصل چهارم

بایستگی اساسی انقلاب از نظر سیاسی

در شرق و غرب به‌طور کلی حمله به انقلاب اکتبر بر این پایه صورت می‌گیرد که «کودتای بلشویکی» از نهادی شدن و شکل‌گیری دموکراسی جلوگیری نمود، و بدین‌سان یک «رژیم خودکامه» سر کار آورد. گفته می‌شود که در ماه اکتبر ۱۹۱۷ و

در هفته‌ها و ماه‌های بعد از آن دیکتاتوری و دموکراسی در برابر هم قرار گرفته بودند. در اینجا بار دیگر با نمونه‌ی روشنی از جعل و وارونه‌سازی تاریخ روبرو می‌شویم.

در حقیقت صف‌آرایی نیروهای سیاسی و اجتماعی در روسیه به یک نقطه‌ی بحرانی رسیده بود. این رویارویی به قدری حاد بود که دیگر برای تشکیل یک دموکراسی بورژوایی نهادین و بادوام جایی نمانده بود. از ماه ژوئیه ۱۹۱۷ که مردم خواسته‌های ریشه‌ای‌تری مطرح می‌کردند، احزاب بورژوایی و محافل ارتشی هم‌دست آن‌ها، آشکارا به سیاستی سرکوب‌گرانه روی آوردند. کودتای نظامی کورنیلوف در اوت ۱۹۱۷ روی‌دادی بدون پشتوانه نبود، بلکه تشدید درگیری‌های اجتماعی و سیاسی را منعکس می‌کرد. ناکامی او به انتقام‌جویی ضدانقلابی طبقات استثمارگر و عاملان آن‌ها دامن زد، که در روزهای قبل و بعد از قیام اکتبر نمونه‌ای از آن را شاهد بودیم. این بی‌رحمی در برابر توده‌ها که بر تحقیر آن‌ها دلالت داشت، به خوبی در گفته‌ی ملکه الکساندرا منعکس است، آن‌جا که به همسر خود نوشت: «پتر کبیر باشید، ایوان مخوف باشید، تزار پل باشید: همه‌ی آن‌ها را لگدکوب کنید». و درست در شب انقلاب به تزار چنین نوشت: «عزیزم، زور بازوی خود را نشان بده - روس‌ها همین را می‌خواهند... آن‌ها در اشتیاق آن هستند. تازگی‌ها از کسان بسیاری شنیده‌ام که می‌گویند: ما به زنجیر نیاز داریم».

نفرت طبقات فرادست ابعاد غیرقابل تصویری پیدا کرده بود که می‌توان آن را مثلاً با کینه‌ی طبقاتی بورژوازی فرانسه در سال ۱۸۷۱ در جریان کمون پاریس و یا با ارتجاع اسپانیا در تابستان ۱۹۳۶ مقایسه نمود.

ژاک سادول اظهار می‌دارد:

«آن‌ها به دنبال پایه‌گذاری یک رژیم استبدادی هستند تا انقلاب را در خون خفه کنند و به یک‌سان عناصر یهودی بلشویک، سوسیالیست و کادت را به مسلخ و تبعید بفرستند»^[۷۹].

ارتجاع روسیه و امپریالیسم آلمان

این کینه‌ی طبقاتی به قدری شدید بود که اشراف و سلطنت‌طلبان «میهن پرست» که تا چند ماه قبل از فداکاری نه چندان چشم‌گیر سربازان روسی طی حمله‌ی کرنسکی در ژوئن ۱۹۱۷ به جبهه لهستان گالیسیا به‌خشم آمده بودند، اکنون به‌مشتاقان آلمان تبدیل شده بودند و ورود سربازان آلمانی به پتروگراد را نظاره می‌کردند که شاید خیل انقلابیون را درهم بکوبد. به‌گفته سادول:

«سلطنت‌طلبان از زمان ورود میرباخ سفیر آلمان به مسکو به‌شعف آمده‌اند. سفیر کبیر قبل از همه با شاهزاده خانم خواهر زن تزار نیکلای دوم دیدار کرد و سپس به ملاقات سلطنت‌طلبان سرشناس رفت. طبیعی است که در تدارک بازگشت رژیم تزاری هستند. طرفداران سلطنت مطلقه بی‌شرمانه برای هر سازشی آماده‌اند: حتی پیمان نظامی با آلمان و اعلام استقلال اوکراین»^[۸۰].

یکی از وابستگان سفارت آلمان به نام کارل فون بوتمر این نظر را کاملاً تأیید کرده است:

«اخیراً محافل سلطنت‌طلب به شدت سعی دارند که خود را در دل ما افسران آلمانی جا کنند... در دیدارهای اخیر با افراد جالب و سرشناسی آشنا شده‌ام. همه‌ی گفت‌وگوها به این جمله

ختم می‌شود: "از ما بدون شما هیچ‌کاری ساخته نیست. شما باید ارتش وارد کنید تا ما نیرو بگیریم" [۸۱].

اختناق ضد انقلابی

کینه‌ی طبقاتی تنها بلشویک‌ها و هم‌پیمان‌های آن‌ها را دربر نمی‌گرفت، بلکه در درجه‌ی اول توده‌های مردم، و از همه بیش‌تر کشاورزان «لگام‌گسیخته» را نشانه گرفته بود. بر «دراز دستی» روستاییان باید مهار زده می‌شد. این بورژواها و اشراف بودند که پس از انقلاب اکتبر با حمایت دویپهلوی احزاب اصلاح‌طلب، و قبل از همه سوسیالیست‌های انقلابی راست‌گرا آتش جنگ داخلی را برافروختند و میان سال‌های ۱۹۱۸ تا ۱۹۲۱ خشونت و بی‌رحمی بی‌نظیری را به‌نمایش گذاشتند.

روزنامه‌نگار آمریکایی ویلیامز که در زمان انقلاب در روسیه می‌زیست از مصاحبه‌ی آقای شیفرین با دبیر یکی از نشریات نظامی ارتش ضدانقلابی شمال که در هفتم سپتامبر ۱۹۱۹ در روزنامه‌ی ضدبلشویکی «روز» درج شده است، جملات زیر را نقل می‌کند:

«همان‌طور که می‌دانید بلشویک‌ها نام گروهان‌های سابق ارتش را تغییر داده‌اند. بر سردوشی سربازان مسکو حروف ک. ل. دیده می‌شود: اختصاری کارل لنینکشت. اعضای هرگروهانی که دستگیر می‌شود، بی‌درنگ در برابر دادگاه نظامی قرار می‌گیرد. محاکمات در جبهه‌ی سفید بی‌نهایت کوتاه است.

هرسربازی که در بازجویی به‌کمونیست بودن خود اعتراف کند، فوراً تیرباران یا به‌دار آویخته می‌شود. سرخ‌ها به‌خوبی این را می‌دانند.

سروان ک. در برابر رسته‌ای از سربازان اسیر ایستاد و گفت: از شما هرکسی که واقعاً کمونیست است، شجاعت داشته باشد و جلو بیاید. سکوت سنگینی حاکم شد... و بعد تقریباً نیمی از آن‌ها در صف به هم پیوسته‌ای پا پیش گذاشتند. همگی به تیرباران محکوم شدند و هر سرباز قبل از اعدام می‌بایست گور خود را حفر می‌کرد. به محکومین دستور داده می‌شود که لباس خود را درآورند تا اونیفورم‌های آن‌ها به خون آلوده یا با گلوله سوراخ نشود. کمونیست‌ها پیراهن‌های خود را آهسته درمی‌آوردند. لباس‌ها را مثل یک بقچه به هم می‌پیچند و کنار می‌گذارند... کمونیست‌های برهنه گورهای خود را حفر می‌کنند.... یک فرمان، برق تیری در دل شب، رگبار گلوله‌ها... کمونیست‌ها هنوز سر پا هستند. یک رگبار دیگر. گلوله‌ها در قلب می‌نشینند. خون فوران می‌زند»^[۹۷].

آن چه در گزارش آمد، عیناً شبیه روش‌های واحدهای مخصوص ارتش نازی هنگام تصرف اتحاد شوروی در جنگ جهانی دوم است؛ قتل‌عام کمیسرهای سیاسی و یهودیان که باز مجبور بودند گور خود را بکنند. تازه این‌ها اسیر جنگی بودند. «مدافعین دموکراسی» در برابر دیکتاتوری بلشویکی از چنین شیوه‌هایی استفاده می‌کردند.

اشراف زاده‌ی آلمانی فون بوتمر که قبلاً از کتاب او یاد کردیم، نوشته است:

«چک‌ها و سیبریایی‌ها با همه‌ی اعضای شوراهای که دستگیر می‌شوند، با بی‌رحمی فوق‌العاده‌ای رفتار می‌کنند. اعدام‌های فراوان و بی‌رویه بر بلشویک‌ها چنان تأثیری

گذاشته است که دیگر به‌ندرت کسی دست به‌مقاومت می‌زند»^[۹۸].

نویسنده‌ی آلمانی آلفونس پاکه خبرنگار روزنامه فرانکفورتر در روسیه درباره شورش ضدانقلابی در یاروسلا و در ژوئیه ۱۹۱۸ که با حمایت فعال اس‌آر‌ها صورت گرفت، چنین گزارش داده است: «سفیدها بی‌درنگ به‌اعدام چندین کمیسر بلشویک دست زدند». یادآوری می‌کنیم که در همین زمان تروریست‌های اس‌آر چند تن از رهبران بلشویک را به‌قتل رساندند. یک اس‌آر چپ ولودارسکی را به‌قتل رساند و یک اس‌آر راست اوریزکی را. فانی کاپلان یک اس‌آر راست در اوت ۱۹۱۸ لنین را مورد سوءقصد قرار داد و او را به‌سختی مجروح کرد. یک نویسنده‌ی بلشویک به‌درستی می‌نویسد:

«در پس تفنگ‌های چکی و در پشت کوه‌هایی از اجساد خونین پرولتاریای سبیری و اورال باندهای اس‌آر سرگرم تشکیل ارتشی هستند که آن را ارتش خلق می‌خوانند»^[۹۹].

تلاش احزاب میانه‌رو برای تشکیل و سازمان‌دهی به‌اصطلاح «مجلس مؤسسان» به‌سرعت به‌شکست انجامید. کودتاگران بار دیگر قدرت را در دست دیکتاتورهای نظامی از قبیل آدمیرال کولچاک و ژنرال ورنگل قرار دارند.

دیکتاتوری سفید یا قدرت شورایی

در روسیه درگیری اصلی نه میان دموکراسی بورژوایی و دیکتاتوری بلشویکی، بلکه میان دیکتاتوری ضدانقلاب و قدرت شورایی جریان داشت. در سرشت دیکتاتوری ضدانقلابی

نمی‌توان تردید داشت. جان رید سیاست وحشتی را که به‌وسیله نیروهای ارتجاعی اعمال می‌شد، به‌خوبی توصیف کرده است:

کورنیلوف به‌پیروان خود گفته بود: «هرچه وحشت شدیدتر باشد، پیروزی ما بزرگتر» است. ما باید روسیه را «نجات دهیم، حتی اگر نیمی از آن در آتش بسوزد و خون سه چهارم اهالی ریخته شود».

سرهنگ سیمونوف که در ارتش سفید زیر فرماندهی ژنرال کولچاک فعالیت داشت، در مناطق تحت کنترل خود خشونت و بی‌رحمی بی‌نظیری مسلط ساخته بود.

در نزدیکی ستاد او مردان و زنان بی‌شماری از تیرهای تلگراف آویزان بودند، و سربازان او از بالای قطارهای باری انباشته از جسد در طول راه‌آهن مردم را گلوله‌باران می‌کردند.

....

به‌دستور بارون فون اونگران‌شترنبرگ یکی دیگر از فرماندهان ارتش سفید زنان و مردان از شدت ضربات و شلاق‌ها و جراحت‌های ناشی از شکنجه‌های بدنی دیگر به‌حالتی در آمدند که هیکل انسانی خود را از دست دادند و به‌قول ناظران به‌یک توده‌ی بی‌شکل خونین بدل شدند. پزشکی که زیر فرمان بارون خدمت می‌کرد؛ یکی از دستورهای کتبی او را «محصول مغز معیوب آدم فاسد و منحرفی که گرفتار خون آشامی است»، وصف کرده است.^[۸۵]

ایلغار بر علیه یهودی‌ها

در سال‌های ۱۹۱۸ تا ۱۹۲۱ اوکراین صحنه‌ی فجیع‌ترین و وحشیانه‌ترین عملیات یهودکشی بود که اروپا پیش از حاکمیت نازی‌ها به‌خود دیده بود. طبق پژوهش‌های سوی زوی جیتلن در

این مدت ۲۰۰۰ بار یهودی‌کشی صورت گرفت که ۱۲۰۰ بار آن در اوکراین بود. به‌نظر این پژوهش‌گر ۱۵۰ هزار نفر در این عملیات به‌قتل رسیدند. قتل‌عام‌ها با خشونت و ددمنشی توصیف‌ناپذیری انجام می‌گرفت:

«مردان را تا گردن در خاک می‌کردند و بعد گله‌ی اسبان را از روی آن‌ها عبور می‌دادند، یا آن‌ها را به‌زیر پای اسب‌ها می‌انداختند تا تکه‌پاره شوند. بچه‌ها را در برابر چشمان پدر و مادرشان به‌دیوار می‌کوبیدند، زن‌های باردار را شکنجه می‌دادند و جنین‌های‌شان را می‌کشتند. به‌هزاران زن تجاوز کردند و بسیاری از آن‌ها به‌جنون گرفتار شدند»^[۸۶].

فرماندهان ضدانقلابی با قساوت و بی‌رحمی این ایلغارها را سازمان‌دهی می‌کردند. نویسنده‌ی انگلیسی *بروس لینکلن* که خود مواضع ارتجاعی دارد، می‌نویسد:

«ایلغارهای ضدیهودی دیگر محصول تصادفی نفرت نژادی یا مذهبی نبود، بلکه اینک با بی‌رحمی دقیق و حساب شده‌ای به‌همراه تجاوزات فراوان، ددمنشی لگام‌گسیخته و ویران‌گری بی‌حد و مرز انجام می‌گرفت. تنها ظرف یک روز در اواخر اوت ۱۹۱۹ سربازان سفید در شهرک یهودی‌نشین کرم‌چوک به ۳۵۰ زن تجاوز کردند، حتی به‌زن‌های بارداری که در حال وضع حمل یا در بستر مرگ بودند»^[۸۷].

طبق تحقیقات *سالو بارون طی* ایلغارهایی که *پتل ژورای* «سوسیالیست» سازمان داد، حدود ۱۰۰ هزار زن بیوه شدند و ۲۰۰ هزار کودک یتیم. بیش از ۲۸ درصد خانه‌های یهودی‌نشین

به آتش کشیده شد و ۱۰ درصد دیگر را خود ساکنین ترک گفتند^[۸۸].

ضدانقلاب همچنین از حمایت ارتش اشغالگر آلمان نیز برخوردار بود. وقتی آن‌ها شهر اودسا و اطراف آن را تصرف کردند، اطلاعاتی انتشار دادند که در آن از جمله آمده بود:

«بدین وسیله به اطلاع اهالی اودسا و حومه می‌رسد که ما به سرزمین روسیه آمده‌ایم تا نظم را به این کشور برگردانیم و انگل‌های بلشویک را ریشه‌کن کنیم... به عناصر خرابکار روسیه - یعنی بلشویک‌ها و پیروان‌شان - ذره‌ای رحم نخواهد شد».

بر شمردن ددمنشی‌هایی که سربازان سفید مرتکب شده‌اند، به راستی کاری غیرممکن است:

«تنها در یک منطقه‌ی یهودی‌نشین در اوت ۱۹۱۹ یکبار ۶۵۰ نفر تیرباران شدند... باندهای منطقه‌ی بالتیک به هم‌دستی سربازان آلمانی، زیرفرمان گولتس در ریگا ۴ هزار نفر را کشتند... کولچاک هنگام عقب‌نشینی از منطقه‌ی پرم دستور داد که ۱۰۰۰ سرباز ارتش سرخ را زنده بسوزانند»^[۸۹].

ضدانقلاب اجتماعی

بدیهی است که مقاومت سیاسی در برابر حاکمیت شوراه‌ها، مانند هرجنبش اجتماعی دیگری، محتوای اجتماعی-اقتصادی داشت. هرجا که سفیدها دیکتاتوری خود را برقرار کردند، دست‌آوردهای اکتبر هم به‌زودی به‌خاک سپرده شد. اربابان بار دیگر به املاک خود برگشتند. حقوق اقلیت‌های ملی لغو شد.

شورهاها وحشیانه سرکوب شدند. از حقوق دموکراتیک کارگران هیچ اثری باقی نماند.

علت شکست ارتش سفید بدین قرار بود:

«یک عامل اساسی در شکست کولچاک روحیه خراب سربازان او بود. طی نبردها بسیاری از پیروان او به کمونیست‌ها پیوستند. عامل دیگر شکست او، ناتوانی در جلب اعتماد مردمی بود که به هیچ وجه طرفدار کمونیسم نبودند، ولی در عین حال حاکمیت شورهاها را ترجیح می‌دادند. پیروزی ارتش سرخ در جنگ داخلی علل زیادی داشت، اما همه‌ی آن‌ها به یک واقعیت ساده برمی‌گردد: با وجود این که کمونیست‌ها محبوبیت زیادی نداشتند، اما همه‌ی مردم حاکمیت شورهاها را بر همه رقبای موجود ترجیح می‌دادند. روستاییان هیچ طرف را قبول نداشتند و می‌خواستند از جنجال دور بمانند، اما در موقع انتخاب همواره کمونیست‌ها را که به آن‌ها زمین داده بودند، بر دشمنان سفیدشان که قصد داشتند زمین‌هایشان را پس بگیرند، ترجیح می‌دادند»^[۹۰].

چمبرلین در این باره عقیده دارد:

«در ششم ژوئیه ۱۹۱۸ دولت سیبری به قلع و قمع شورهاها پرداخت و از انتخابات تازه آن‌ها جلوگیری به عمل آورد... طی ماه‌های ژوئیه و اوت دولت سیبری تمام توان خود را صرف آن می‌کرد که مالکیت خصوصی را دوباره احیاء کند. هنگامی که زمین‌داران به کمک سفیدها به منطقه برگشتند، دهقانان دسته‌های مسلح تشکیل دادند و به آن‌ها حمله کردند»^[۹۱].

این بود علت اصلی شکست نیروهای سفید. آن‌ها از یافتن پایگاهی در میان توده‌ی مردم ناتوان بودند. ارتش‌های آن‌ها در

اساس ارتش‌های افسران بود. آن‌ها نمی‌توانستند افراد مشمول را حتی برخلاف میل‌شان به خدمت بگیرند. این جاست که می‌بینیم این افسران از روستاییان چنان وحشتی داشتند [که برخود می‌لرزیدند].

راه سوم؟

وقتی دشمنان انقلاب اکثراً با این واقعیات انکارناپذیر روبرو می‌شوند، معمولاً دو نوع واکنش ظاهراً متضاد از خود نشان می‌دهند. برخی قبول می‌کنند که در روسیه هیچ شالوده‌ای برای یک حاکمیت دموکراتیک (بورژوازی) وجود نداشت، چه به دلایل اجتماعی (نبودن ثبات و آرامش، فقدان لایه‌های متوسط نیرومند، که حامیان سنتی دموکراسی هستند) و چه به دلایل قومی-فرهنگی (نبودن سنت‌های دموکراتیک در امپراتوری روس، نوسان شدید توده‌ها میان تسلیم و رضا یا طغیان‌های مهار گسیخته). در این صورت «سلطه خودکامه»ی بلشویک‌ها هم اجتناب‌ناپذیر بود، و هم بدتر از هر حکومت خودکامه‌ی دیگری.

و برخی دیگر به امکان یک راه سوم اعتقاد دارند. گفته می‌شود که اگر حکومت کرنسکی با «کودتای بلشویکی» سقوط نمی‌کرد، می‌توانست با اعمال فشار بر نیروهای افراطی چپ و راست، به تدریج قوام پیدا کند. چنانچه مجلس مؤسسان تشکیل می‌شد و زمین به‌طور منظم و قانونی میان دهقانان تقسیم می‌شد، یک دموکراسی بورژوازی، شبیه لهستان پا می‌گرفت که طبعاً در مقایسه با اروپای غربی کاستی‌هایی داشت.

این دیدگاه واقع‌بینانه نیست، زیرا سرشت انفجارآمیز تضادهای اجتماعی آن دوران را در نظر نمی‌گیرد. مطالعه‌ی تاریخ اروپا در دهه‌های ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰ به ما می‌آموزد که

به‌سادگی و صرفاً به‌خاطر این‌که مجلس مؤسسان برآمده از انتخابات عمومی اصلاحاتی را به‌تصویب رسانده است، سرمایه‌داران از قدرت رقابت بنگاه‌شان دست برنمی‌دارند و مالکان زمین به‌تقسیم زمین‌های‌شان رضایت نمی‌دهند.

طی این سال‌ها دموکراسی بورژوایی نه تنها در لهستان و فنلاند و سایر کشورهای حوزه بالتیک - غیر از مناطق استثنایی - به‌کلی محدود و شاید حتی لغو شده بود، بلکه در ایتالیا، آلمان و اسپانیا هم دیگر از دموکراسی خبری نبود. یعنی در سه کشوری که از روسیه ۱۹۱۷ خیلی هم پیشرفته‌تر بودند. حتی رهبران منشویک به‌این واقعیت اذعان داشتند:

«کمیتۀ مرکزی (منشویک) با ارزیابی آرایش نیروها پس از سقوط دولت موقت به‌این نتیجه رسید که صرف نظر از نیات و مقاصد نیروهایی که علیه شورای پترزبورگ جبهه گرفته‌اند، پیروزی آن‌ها بی‌تردید به‌سلطه بدترین عناصر ضدانقلابی خواهد انجامید»^[۹۲].

بهای اکتبر ۱۹۱۷

بنابراین، هیچ راه سومی وجود نداشت: یا باید انقلاب سوسیالیستی پیروز می‌شد و یا ضدانقلابی که یک هیتلر روس را در رأس یک رژیم خون‌آشام بر اریکه‌ی قدرت می‌نشاند؛ هیتلری که می‌توانست حتی از هیتلر آلمانی‌ها که تجربه کردیم، هولناک‌تر باشد.

اینک در پرتو این ارزیابی و همه‌ی پیامدهای آن می‌توان پرسید که آیا بهایی که برای انقلاب اکتبر پرداخته شد، زیاده از حد گران نبوده است؟ به‌نظر ما نه، شکست انقلاب اکتبر ۱۹۱۷

می‌توانست برای مردم روسیه و همه‌ی اروپا به‌بهای خیلی گران‌تری تمام شود.

دشمنان انقلاب اکتبر برای تقلب در این محاسبه، دست به‌حقه‌ای می‌زنند که علیه انقلاب کبیر فرانسه هم به‌کار برده‌اند. آن‌ها قربانیان انقلاب و ضدانقلاب و خسارت‌های اقتصادی هرطرف را به‌دلخواه خود جمع می‌زنند.

مگر می‌توان مسئولیت قربانیان لشکرکشی‌های ناپلئون را به‌گردن انقلاب فرانسه انداخت؟ چرا باید وحشی‌گری‌ها و ددمنشی‌های ارتش سفید را به‌پای انقلاب اکتبر گذاشت؟

سفسطه‌گران عقیده دارند که جنگ داخلی و وحشی‌گری ارتش سفید نتیجه‌ی انقلاب اکتبر بوده است. اما پاسخ روشن است: آیا خود انقلاب محصول رژیم قبلی نبوده است؟ در این‌جا ما با برداشتی از تاریخ روبرو هستیم که از هرگونه قیدوبند زمانی و مکانی به‌دور است و همیشه رسیدن به‌یک نتیجه‌گیری معقول را ناممکن می‌سازد. این روش که دعوی مطالعه‌ی همه‌جانبه‌ی جنبش‌های تاریخی را دارد، در واقع از باز شناختن مسئولیت نیروهای سیاسی و اجتماعی در یک فعالیت مشخصی طفره می‌رود.

در روزگار ما متأسفانه انقلابات طرفدار زیادی ندارند. متأسفانه حتی *رابرت دنیلز* مؤلف دو کتاب واقعاً انتقادی «وجدان انقلاب» و «اکتبر سرخ» نیز تحت تأثیر «این روحیه مسلط زمانه» قرار گرفته، و در بررسی کتاب‌های نیویورک تایمز در ۲۶ آوریل ۱۹۹۲ می‌نویسد:

«آقای *مونیا‌هان* نشان می‌دهد که انقلاب واقعاً چیست. زندگی جامعه از مسیر عادی بیرون می‌افتد و جای خود را به‌کشتار و خونریزی می‌دهند».

این نظر چیزی جز پیش‌داوری بر ضد طبقه کارگر و دهقان نیست. چرا باید خیزش توده‌های انقلابی را «کشتار و خونریزی» و سیطره‌ی دولتی و خصوصی طبقات فرادست را «عادی» شمرد؟ شرکت روسیه با هدایت تزار و سرمایه‌داران در جنگ جهانی اول به‌بهای جان ۵ تا ۶ میلیون نفر انجامید. آیا این قتل و خونریزی نبود؟ چرا باید سلطه‌ی حاکمان قبل از جنگ که بر سرنیزه و تبعیدها و اعدام‌های بی‌شمار متکی بود «عادی» باشد، و شورش علیه این وضع نکبت‌بار اخلاص در «مسیر عادی زندگی» خوانده شود؟ آیا برده‌داری هم عادی بود؟ آیا شورش‌های ضدبرده‌داری هم «کشتار و خونریزی» بودند؟

ارزیابی بی‌طرفانه و تعصب طبقاتی

این مسئله واقعاً بُعد دیگری هم دارد که نباید آن را پنهان داشت. در دوران انقلاب زحمت‌کشان به‌طور کلی واکنش‌های بلندنظرانه‌ای نشان می‌دهند. [اما] وقتی که آن‌ها در جنگ داخلی مکرراً از جانب دشمن طبقاتی‌شان تحریک می‌شوند و مورد حمله قرار می‌گیرند، گاهی اوقات به‌استفاده از قهر مستقیم، و در واقع قهر «خشونت‌آمیز» نیز تمایل نشان می‌دهند. بابوف در نامه‌ای به همسرش در بحث راجع به اعدام پرنسس لامباله چند روز پس از حمله به زندان باستیل یادآوری می‌کند که این‌گونه زیاده‌روی‌ها محصول اجتناب‌ناپذیر قرن‌ها جور و ستم بر زحمت‌کشان است. در چنین شرایطی نمی‌توان از محرومان و ستم‌دیدگان انتظار داشت که در همه‌جا به‌اصول حقوق زنان و مردان احترام بگذارند.

طرد مجرد و سالوسانه‌ی قهر انقلابی بدون ملاحظه‌ی دقیق شرایط تاریخی آن، نشان‌دهنده یک تعصب عمیق طبقاتی است. خشونت سنتی فرادستان «عادی» است، دیگر اهمیتی ندارد که این «شرّ جزیی» تا کجا پیش برود. واکنش اعتراض‌آمیز فرودستان که علیه شرایط کهن به‌پا می‌خیزند، همواره «بدتر» شناخته می‌شود، حتی اگر میزان خشونت آن واقعا خیلی هم از جور و ستم فرادستان کمتر باشد. این چیزی جز سالوس و ریاکاری نیست.

در پشت این تعصب طبقاتی معمولاً هراس از توده‌ها پنهان است که باز هم انگیزه‌های اجتماعی معینی دارد. یک تاریخ‌نگار میانه‌روی فرانسوی به‌نام /م. رئوف [در کتاب «درک رژیم قدیمی روسیه»، پاریس، ۱۹۸۲، ص ۱۷۶] می‌گوید:

«پس از ۱۸۹۱ اندیشه دائمی دولت و روشن‌فکران که از نیروی طغیان و ویران‌گری خلق وحشت داشتند، این بود که آن را زیر نظارت خود در آوردند. این ترس مشترک (و ناموجه) مانع از آن شد که بتوانند تصویری واقع‌بینانه از ملت به‌دست بیاورند که با شناخت حقیقی اوضاع کشور منطبق باشد. و بدین‌سان، هردوی آن‌ها [یعنی: روشن‌فکران و دولت] در آغاز قرن بیستم مغلوب توانایی این ملت شدند»^[۹۳].

به‌ای انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ و روی‌دادهای پس از آن را نیز می‌توان به‌سادگی با تلفات رژیم استالین جمع بست، زیرا استالینیسم در واقع چیزی نبود جز سلطه‌ی بوروکراسی ضدانقلابی. یک کاسه کردن این دو موضوع به‌مثابه نادیده گرفتن دره‌ی عمیقی است که انقلاب اکتبر و دوران اعتلای آن را از ضدانقلاب بوروکراتیک پس از آن جدا می‌کند.

استالینیسم برای پرولتاریای شوروی و بین‌المللی به‌بهای بسیار سنگینی تمام شده است که امروز می‌توان میزان آن را برشمرد. بهتر است به‌جای تحلیل‌های دل‌خواهی که اندیشه‌های لنین (یا مارکس) را مسئول جنایات ضدانقلاب استالینی می‌دانند، به‌تلفات عظیمی توجه شود که این فاجعه تاریخی به‌بار آورده است. استالین در فاصله سال‌های ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰ یک میلیون رزمنده کمونیست را به‌قتل‌گاه فرستاد. آیا می‌توان در تاریخ‌نگاری از این واقعیت چشم پوشید؟ آیا کنار هم گذاشتن جلادان و قربانیان ناجوانمردانه نیست؟

پانوشت‌های فصل چهارم:

- [۷۹] ژاک سادول، «یادداشت‌هایی درباره‌ی انقلابی بلشویکی»، پاریس، ۱۹۲۰، ص ۲۸۸.
- [۸۰] سادول، اثر یاد شده، ص ۳۲۲.
- [۸۱] بوتمر، «میرباخ در مسکو»، توپینگن، ۱۹۲۲، ص ۵۶.

[۸۲] A.R Williams, durch die russische Revolution, Berlin, 1922, pp. 233-234.

[83] بوتمر، «میرباخ در مسکو»، ۱۹۲۲، ص ۶۲.

[84] Illustrierte Geschichte der russischen Revolution, Berlin, 1928, p. 539.

[85] 76. John Rees: "In Defence of October", *International Socialism*, No 539. 52. Autumn 1991.

[86] Z. Gitelman, *A Century of Ambivalence, The Jews of Russia and the Soviet Union*, New York. 1988. pp. 99- I 06.

[87] B. Lincoln, *Red Victory*, New York 1989, p. 322.

[۸۸] بارون Salo W. Baron «یهودیان روسی در حکومت تزار و در حاکمیت شوراهای»، انتشارات شوکن، نیویورک، ۱۹۸۹، صفحات ۱۸۴ و ۱۸۵.

[89] A. Morizet, chez Lenine et Trotsky, *La Renaissance du Liver*, Paris 1922, p 129.

[۹۰] ال. شاپیرو، اثر یاد شده، صفحات ۱۷۶ و ۱۸۴.

[۹۱] چمبرلین، اثر یاد شده، صفحات ۱۴ و ۱۹.

[۹۲] دان، اثر یاد شده، صفحات ۳۰۵ و ۳۰۶.

[93] 87. M. Raeff, *Comprendre l'Ancien régime russe*, Paris, 1982, p. 176.

فصل پنجم

مسیر بلشویک‌ها: یک تحلیل انتقادی

انقلاب اکتبر از طرفی محصول تضادهای عینی جامعه‌ی [خاصی] بود که پویایی انفجاری مهارناپذیری پیدا کرده بودند؛ و از طرف دیگر، نتیجه‌ی تکامل نیروهای میان طبقات و اقشاری بود که در این پهنه عمل می‌کردند. این حرکت درعین‌حال

محصول فعالیت حزب بلشویک بود که مصمم بود که این تضادها را به سود توده‌های زحمت‌کش و پرولتاریای جهانی حل کند. باتوجه به تحولات بعدی روسیه شوروی و اتحاد جماهیر شوروی می‌توان این سؤال را مطرح کرد که آیا برخی از اقدامات سیاسی حزب بلشویک، بعد از دستیابی به قدرت دولتی، در روند انحراف بوروکراتیک اولین دولت کارگری جهان مؤثر نبوده است؟

انحراف بوروکراتیک سال‌های ۱۹۲۰-۱۹۳۰ مطمئناً توسط حزب تولید یا هدایت نشده بود. این انحراف حزب در تضادهای عینی جامعه‌ی شوروی و اوضاع بین‌المللی آن روز نیز ریشه داشت. با وجود این، تصمیمات و اقدامات مشخص حزب بلشویک -یا مؤلفه‌های گوناگون رهبری آن- در برخی از مقاطع مشخص و در رابطه با برخی از مسائل بر روند بوروکراتیک شدن رژیم تأثیر داشت. ما باید تلاش کنیم که این خطاها را باز بشناسیم.

ممنوعیت احزاب شوروی

سنگین‌ترین خطای حزب این بود که در زمانی که قهر انقلابی از جنگ داخلی ۲۰-۱۹۱۸ پیروز بیرون آمده بود، احزاب شورایی ممنوع اعلام شدند. هرچند تروتسکی در رابطه با تصمیم‌گیری‌های رهبری و دولت -که او بعد از لنین با نفوذترین عضو آن بود- تمایل چندانی به انتقاد از خود نداشت، در این مورد دوبار به‌طور مستقیم نظر داده است. او در سال ۱۹۳۹ می‌نویسد:

«ممنوعیت احزاب مخالف، ممنوعیت فراکسیون‌های داخل حزب بلشویک را به دنبال آورد. ممنوعیت فراکسیون به معنای

خطا و ناروا شمردن هر اندیشه‌ای غیر از دیدگاه‌های رهبری بود. انحصارطلبی پلیسی حزب، قلدري بوروکراتیک را به‌همراه آورد که سرچشمه‌ی انواع شرارت‌ها و مفاصد بود»^[۹۴].

او سال بعد در «برنامه‌ی انتقالی» که در سال ۱۹۳۸ برای پایه‌گذاری کنفرانس مؤسس انترناسیونال چهارم تدوین نمود، صریحاً خواستار تعداد احزاب شد:

«دموکراتیزه کردن شوراها بدون قانونی کردن احزاب شورایی غیر عملی است. خود کارگران و دهقانان با آرای خود نشان خواهند داد که کدام احزاب واقعا شورایی هستند»^[۹۵].

نمی‌توان این واقعیت را انکار کرد که کارگران در سال ۱۹۲۰ منشویک‌ها را یک جریان شورایی می‌دانستند، زیرا آن‌ها به‌ویژه در شوراهاى خارکف و مسکو نمایندگان زیادی به‌دست آوردند. آنارشیست‌ها نیز چنین وضعی داشتند.

منع احزاب شورایی مانند منع فراکسیون در درون حزب حاکم که به‌دنبال آن آمد (زیرا هر فراکسیونی طبعاً یک حزب سیاسی بالقوه است)، بی‌تردید اقدامات موقتی بودند که به‌شرایط مشخصی بستگی داشتند و پس از بهبود اوضاع باید برطرف می‌شدند. پرسشی که پیش می‌آید، این است که این تصمیمات چه نتایج مشخصی دربرداشتند که باید در زمان معینی به‌بار می‌آمدند؟ در این‌جا باید سؤال دیگری مطرح نمود که بار کلی‌تری دارد: نظریاتی که این ممنوعیت‌ها را برای مدتی معین ضروری دانستند، چه پیامدهایی داشتند؟ ما برآنیم که این توجیهات نظری در درازمدت بیش از خود اقدامات زیان‌بخش بودند و زیان آن‌ها تا امروز هم ادامه دارد.

خطر جانشین‌گرایی

منبع احزاب شورایی به‌طور کلی برپایه برداشت جانشین‌گرایانه از بنای سوسیالیسم و از سیاست سوسیالیستی-کمونیستی استوار است. این مفهومی است که تروتسکی (به‌استثنای سال‌های سیاه ۱۹۲۰ تا ۱۹۲۱) [۹۶] همواره آن را محکوم نموده و لنین در بیش‌تر سال‌های زندگی خود با آن مبارزه کرده بود. مطابق این برداشت اکثر کارگران برای اداره‌ی کشور آگاهی کافی ندارند (به‌زعم سوسیال دموکرات‌ها کارگران حتی قادر به‌اداره‌ی یک سندیکا هم نیستند). براین مبنا استدلال تازه‌ای پیش کشیده شد: طبقه کارگر (به‌خاطر مسائلی از قبیل برخورداری از غنائم استعماری) فاسد و بی‌ریشه شده است. این نطفه‌ی دیدگاهی است که می‌گوید حزب باید به‌جای طبقه کارگر واقعاً موجود حکومت کند. بنابراین، دستگاه حزب یا رهبری آن و یا «رهبران خطاناپذیر» آن ارگان‌های اساسی‌ای هستند که باید جامعه را متحول سازند. استالین جوهر واقعی ایده‌ی جانشین‌گرایی را در یک عبارت روشن خلاصه کرده است: «هرتصمیمی با کادرهاست».

آموزش جانشین‌گرایی حزب -حتی اگر به‌نتایجی افراطی مانند جنایات استالین منجر نشود- به‌برداشتی اقتدارجویانه، پدرسالارانه و سلطه‌گرانه از قدرت می‌انجامد. البته می‌توان آن را با مقداری تعارفات توجیه نمود. از این قبیل که: حزب (یا رهبری حزب) به‌جای طبقه کارگر حکومت می‌کند، اما از آن نیرو می‌گیرد، طبقه را تجهیز می‌کند، واکنش‌های طبقه را به‌حساب می‌آورد، خطاهای خود را در پرتو تجارب تصحیح می‌کند و... اما همه‌ی این حرف‌ها در اصل قضیه تغییری

نمی‌دهد. این طبقه کارگر نیست که حکومت می‌کند و به‌طور دموکراتیک تصمیم می‌گیرد. اقلیت کوچکی به‌جای او زمام امور را به‌دست دارند.

بدین‌سان، حداقل یکی از حیاتی‌ترین پایه‌های شوراها از محتوی تهی می‌شود. براین اساس شوراها در صورت لزوم می‌توانند به‌مثابه‌ی ابزارهای مؤثر مبارزاتی علیه دشمن طبقاتی به‌کار افتند، اما دیگر هیچ تضمینی برای اعمال مستقیم قدرت توسط پرولتاریا یا توده‌های زحمت‌کش به‌طور کلی وجود ندارد. شوراها نمی‌توانند بدون یک نظام چند حزبی حقیقی و مؤثر واقعاً دموکراتیک باشند. به‌عبارت دیگر، قادر نیستند در سیاست اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی میان خط‌مشی‌های گوناگون به‌انتخاب دست بزنند.

در شرایطی که زوال دموکراسی شورایی جنبه‌های استبدادی پیدا می‌کند، اختناق دیگر تنها بورژوازی خرد و کلان را شامل نمی‌شود، بلکه طبقه کارگر را نیز دربرمی‌گیرد. حتی می‌توان گفت که هرچه وزن پرولتاریا بیشتر و نقش اجتماعی و هژمونیک آن مهم‌تر باشد، با شدت بیشتری مورد حمله‌ی اختناق قرار می‌گیرد.

این برخورد و عمل‌کرد سیاسی با جوهر نظریه مارکس در فراشد تئوری سوسیالیستی (و همچنین نظریه تشکیلات انقلابی) مغایرت دارد؛ و با ایده‌ی خودرہاسازی و خودسازمان‌دهی فزاینده‌ی پرولتاریا نیز ناسازگار است. رهایی زحمت‌کشان به‌وسیله‌ی خود آن‌ها صورت می‌گیرد، و نه توسط سندیکاها، احزاب، دولت‌ها و حکومت‌ها. این‌ها دستگاه‌هایی اجتناب‌ناپذیر در روند تاریخ‌اند، اما هرگز نمی‌توانند جای فعالیت مستقل

کارگران و سایر اقشار زحمتکش را پُر کنند. نقش رهایی‌ساز و بنیادین این استدلال به‌هیچ‌وجه نباید نقض گردد. ایدئولوژی جانشین‌گرایی برای تأمین منافع مادی و اجتماعی خود و انحراف اذهان، از هیولای بوروکراسی کمک می‌گیرد. این ایدئولوژی خود زائیده‌ی بوروکراسی کارگری است، که به‌نوبه‌ی خود روند آن را تشدید و تقویت می‌کند.

دیدگاه روزا لوکزامبورگ

روزا لوکزامبورگ در اولین تفسیرهایش برانقلاب روسیه به‌رهبران بلشویک بابت این خطر هشدار داده بود:

«با فشار به‌حیات سیاسی در سراسر کشور، همچنین زندگی در شوراها نیز باید هرچه بیش‌تر فلج‌کننده‌تر شود. بدون انتخابات عمومی، آزادی بی‌قید و شرط مطبوعات و اجتماعات، و بدون برخورد آزاد عقاید زندگی در هر نهاد اجتماعی فرومی‌میرد و به‌جای آن زندگی‌واره‌ی شکل می‌گیرد که بوروکراسی تنها عنصر فعال آن خواهد بود»^{۱۸۲}.

این گفته‌ی روزا لوکزامبورگ به‌وضعیت زندگی عمومی در روسیه سال ۱۹۱۸ مربوط نمی‌شود. در این دوره هم بحث‌های متنوع و جان‌داری پیرامون ایده‌های سیاسی جریان داشت و هم سازمان‌های بسیاری فعالیت علنی و نیمه‌علنی داشتند. روزا لوکزامبورگ رساله‌ی خود را در زندان تدوین نمود و به‌اطلاعات کافی دسترسی نداشت. اما او در این‌جا به‌پیش‌گویی انتقادی هوشمندانه‌ی دست می‌زند که گرایش‌های جان‌سخت سال‌های ۱۹۲۰ و ۱۹۲۱ را دربرمی‌گرفت. عبارت «بروکراسی تنها عنصر فعال آن خواهد بود» که در تابستان ۱۹۱۸ نوشته

شد، گواهی بر ژرف‌بینی شگرف و قابلیت خارق‌العاده‌ی او در تحلیل تئوریک است. در تدوین فراز زیر نیز حق با او بود:

«خطای اساسی تنوری لنین و تروتسکی در این است که آن‌ها هم دیکتاتوری را درست مثل کائوتسکی در برابر دموکراسی قرار می‌دهند... کائوتسکی دموکراسی (آن هم البته دموکراسی بورژوایی) را انتخاب می‌کند... لنین و تروتسکی در برابر دموکراسی به‌دیکتاتوری {پرولتاریا- مندل} روی می‌آورند...

وظیفه‌ی تاریخی پرولتاریا این است که هرگاه به‌قدرت رسید، به‌جای دموکراسی بورژوایی، دموکراسی سوسیالیستی را به‌کرسی بنشاند، نه آن‌که هر نوع دموکراسی را برچیند. دموکراسی سوسیالیستی در مدینه‌ی فاضله شروع نمی‌شود، یعنی آن را به‌مردمی که زیر فرمان مشتی دیکتاتور سوسیالیست زیربنای اقتصاد سوسیالیستی را ساخته‌اند، هدیه نمی‌دهند. دموکراسی سوسیالیستی از همان لحظه‌ی برچیدن سلطه‌ی طبقاتی بورژوازی و ساختمان سوسیالیسم آغاز می‌شود. از همان لحظه‌ی تصرف قدرت توسط حزب سوسیالیستی. این چیزی نیست مگر دیکتاتوری پرولتاریا.

بله، دیکتاتوری! اما این دیکتاتوری در نحوه‌ی کاربرد دموکراسی است و نه در برچیدن آن. در اقدام قاطع علیه مزایای طبقاتی و مناسبات اقتصادی جامعه‌ی بورژوایی است که راه را برای تحول سوسیالیستی هموار می‌کند. این دیکتاتوری باید توسط طبقه انجام بگیرد و نه یک اقلیت کوچک رهبری که به‌نام طبقه عمل می‌کند. به‌عبارت دیگر، هر اقدامی باید با مشارکت فعال توده‌ها صورت بگیرد، در زیر نفوذ مستقیم آن‌ها و در کنترل عموم مردم باشد و از آگاهی سیاسی بالنده‌ی توده‌های مردم برجوشیده باشد»^[۸۳].

رساله‌ی روزا لوکزامبورگ در نقد سمت‌گیری‌های حزب بلشویک و دولت شوروی در رابطه با مسائل ملیت‌ها و دهقانان از ژرف‌بینی کمتری برخوردار است. در اینجا او به دیدگاه‌های جزم‌گرایانه روی می‌آورد که به ضرورت‌های سیاسی و اقتصادی کاری ندارند و از واقع‌بینی تاریخی (برای یک دوره‌ی انتقالی) چیزی نمی‌دانند. او مصوبات بنیادین درباره‌ی حق تعیین سرنوشت و تقسیم اراضی را اقداماتی فرصت‌طلبانه و خرده‌بورژوایی ارزیابی می‌کند^[۹۹].

بسیاری از ملیت‌ها به‌زور در قلمرو امپراتوری روسیه جای گرفته بودند و آرزوی جدایی داشتند، شمار عظیمی از دهقانان بی‌زمین نیز خواهان زمین بودند؛ اگر بلشویک‌ها در برابر این خواسته‌ها می‌ایستادند، قدرت را از دست می‌دادند. آنچه پس از سال ۱۹۲۸ در روسیه اتفاق افتاد و آنچه امروز در اتحاد شوروی جریان دارد، این دیدگاه را به‌نحوی تراژیک تأیید می‌کند. اگر سران و کادرهای بلشویک -و از همه کمتر لنین و تروتسکی- در این عرصه خطایی مرتکب شده باشند، خطای آن‌ها سرشتی چپ‌روانه داشت، نه فرصت‌طلبانه. سخن روزا در رجوع به عقاید کائوتسکی را می‌توان علیه خود او هم به‌کار برد: کائوتسکی نیز لنین و تروتسکی را به‌فرصت‌طلبی در برابر دهقانان متهم کرده بود.

اتحاد کارگران و دهقانان و کمونیسم جنگی

امروزه دآوری در این باره که سیاست مصادره‌ی غلات توسط حاکمیت محاصره شده‌ی شوروی در سال‌های ۱۹۱۸ تا ۱۹۲۰ که به‌دوره‌ی «کمونیسم جنگی» شناخته شده است، تا چه حد اجتناب‌ناپذیر بود، کار دشواری است. مسلم این است که این

سیاست اتحاد کارگران و دهقانان، یعنی سنگ بنای حکومت شوروی را پیوسته به‌مخاطره می‌افکند. این نیز صحیح است که این سیاست به‌زوال روزافزون نیروهای مولده، به‌ویژه در عرصه‌ی مواد خوراکی انجامید و سراسر اقتصاد روسیه را به‌خطر انداخت. محصولات کشاورزی و به‌طور عمده غلات تا سی درصد کاهش پیدا کرد؛ تعداد اسب‌ها تا ۲۵ درصد، گاو‌ها تا ۲۰ درصد، خوک‌ها تا ۲۸ درصد و تولید صنعتی تا ۶۰ درصد پایین آمد. روستاییان در برابر غله‌ای که عرضه می‌کردند، نسبت به‌سال‌های ۱۹۱۷ و ۱۹۱۸ تنها ۵ درصد از محصولات صنعتی را دریافت می‌داشتند. از این‌رو، از فروختن غله درازای پول‌های بی‌ارزش خودداری می‌ورزیدند. لزوم مصادره‌ی غلات از همین‌جا ناشی می‌شد.

اما این سیاست به‌کاهش فاحش کشت غلات انجامید و بدتر از آن به‌بازگشت دهقانان به‌اقتصاد معیشتی منجر شد. با کاهش تولید غلات، دیگر چیزی برای مصادره نمانده بود. به‌دنبال آن احتکار و بازار سیاه پیش آمد که بر اثر آن فقیرترین اقشار لطمه دیدند. تروتسکی که در خلال جنگ داخلی فرماندهی کل ارتش سرخ بود، در رأس ارتشی قرار داشت که از میلیون‌ها دهقان تشکیل شده بود. او پیوسته به‌اطراف و اکناف کشور پهناور سفر می‌کرد و از این‌رو بهتر از لنین و سایر رهبران حزبی با مشکلات دهقانان آشنا بود. از این‌جا بود که او یک سال قبل از لنین به‌خاتمه‌ی «کمونیسم جنگی» و اتخاذ سیاست ملایم‌تری تحت عنوان «سیاست اقتصادی نوین» (نپ) اعتقاد پیدا کرده بود. در این مرحله پیش‌نهادهای او با مخالفت لنین و اکثریت رهبری روبرو شد.^{۱۰۰} ما در این مورد با روی مدوینف تاریخ‌دان شوروی هم‌عقیده هستیم که ادامه‌ی سیاست مصادره‌ی غلات پس

از جنگ داخلی به بحران اجتماعی سال ۱۹۲۱ منتهی شد که قیام کرونشئات هم بخشی از آن بود^{۱۰۱}. این خطایی سنگین بود که به بهای گرانی تمام شد.

سیاست «کمونیسم جنگی» نه تنها از کمیت کارگران کاست، بلکه آن‌ها را از نظر جسمی و اخلاقی هم تضعیف کرد. در سال ۱۹۲۱ کارگران صنایع تنها به میزان ۳۰ درصد از کالری سال‌های ۱۹۱۳-۱۴ و تنها نصف کالری سال‌های ۱۷-۱۹۱۶ را دریافت می‌کردند. این امر به‌کاهش شدید بازدهی کار انجامید که طبق محاسبه‌ی چمبرلین در سال ۱۹۲۰ تنها ۲۹ درصد سطح سال ۱۹۱۳ بود^{۱۰۲}.

برخی با اشاره به‌گذار به‌اشکال تولید و تقسیم کمونیستی که به دنبال این دوره آمد، به ستایش از سیاست «کمونیسم جنگی» پرداخته‌اند. لئو کریتسمن که ما آمار پیش گفته را از کتاب او برگرفته‌ایم، در این رابطه از «مرحله‌ی قهرمانانه‌ی انقلاب کبیر روس» سخن می‌گوید^{۱۰۳}. بسیاری از رهبران بلشویک در پیدایش این تصویر سهمیم بودند. آن‌ها یک ضرورت را به یک فضیلت بدل کردند و پیرامون تنگناهایی که از کمبود و جیره‌بندی ناشی می‌شد، به نظریه پردازی پرداختند. آن‌ها حتی به تجلیل از اقتصاد طبیعی قلم‌فرسایی کردند (به عبارت دقیق‌تر: اقتصادی با سه حوزه‌ی معیشتی، مبادله‌ای و پولی). کل سنت مارکسیستی و سراسر بصیرت پرولتاریا این نوع «کمونیسم فقر» را نفی می‌کند. شاید «الگوهای» بسیار مساوات‌طلبانه‌ای که در این دوران مطرح گشتند (برای آیندگان!) جذاب و مفید باشند^{۱۰۴}. به هر حال، این «الگو» هیچ طرحی ارائه نداد که بتواند کشور را از قحطی و بیچارگی بیرون ببرد. در عوض توهمات پدید آورد

که استالین توانست در سال‌های ۱۹۲۸ تا ۱۹۳۴ با زیرکی از آن‌ها بهره بگیرد.

مسئله‌ی مذاکرات صلح

جنگ داخلی و جنگ مداخله‌جویانه‌ی نیروهای امپریالیستی (و به‌ویژه امپریالیسم آلمان) علیه روسیه شوروی تا حدی منشأ و انحرافات «کمونیسم جنگی» را توضیح می‌دهد. در این‌جا ما به‌خطای بزرگ دیگری می‌پردازیم که اکثر رهبران و کادرهای بلشویک به‌استثنای لنین که در این مقطع به‌اوج پختگی سیاسی خود رسیده بود، در آن سهیم بودند: تأخیر در انعقاد قراردادهای جداگانه‌ی صلح با قدرت‌های بیگانه در جریان مذاکرات برست لیتوفسک. شرایط صلح دولت‌های خارجی در اولین مرحله‌ی مذاکرات برست لیتوفسک در دسامبر ۱۹۱۷ شروع شد که با شرایط مطرح شده پس از قطع مذاکرات از جانب بلشویک‌ها و پیشروی مجدد ارتش آلمان، اساساً تفاوت داشت. این شرایط در دور اول برای افکار عمومی طبقه‌ی کارگر و خرده بورژوازی شهرنشین تا حدی قابل قبول بود، درحالی‌که قبول شرایط دور دوم به‌عنوان اهمال و خیانت به‌منافع ملی پرولتاریای روسیه و پرولتاریای بین‌المللی ارزیابی گردید. در همین دور دوم بود که کنترل اوکراین به‌پادشاهی آلمان واگذار شد که سرکوب جنبش دهقانی اوکراین را به‌دنبال داشت. این جریان واکنش‌های تنندی برانگیخت. قبول این شرایط ائتلاف بلشویک‌ها با /س.آر.ها را در هم شکست و به‌آتش جنگ داخلی دامن زد.

امضای سریع قراردادی برپایه دور اول مذاکرات برست لیتوفسک، از جانب اکثریت کمیته‌ی مرکزی و کادرهای بلشویک رد شد. شاید این موضع (همانند دیدگاه «بینابینی» تروتسکی که

حالت نه صلح و نه جنگ را پیش می‌آورد) به احساسات اکثریت جمعیت شهرنشین پاسخ می‌گفت؛ اما نه با احساسات اکثریت روستاییان انطباق داشت و نه با خواست سربازان ارتشی که در آستانه‌ی فروپاشی کامل بود. این امتناع هیچ راه‌حل دیگری هم عرضه نمی‌کرد. آیا به‌امید سرنگونی خاندان‌های پادشاهی اروپا بودند؟ چه تضمینی برای این امر وجود داشت؟ آیا در اندیشه‌ی سازمان‌دهی یک «جنگ انقلابی» بودند؟ با کدام ارتش؟ تنها نتیجه‌ی عدم امضای فوری قرارداد صلح این شد که ارتش آلمان توانست مناطق واقعاً پُراهمیتی را تصرف کند و مهم‌تر از همه اوکراین را با تمام ذخایر غنی‌اش از جمهوری روسیه منترع سازد. لنین به‌طور مکرر این روند را پیش‌بینی کرده بود. باید یک بار دیگر تأکید کرد که بهایی که انقلاب برای این خطا پرداخت بسیار سنگین بود.

وحشت سرخ

مسئله‌ی اختناق و تشکیل چکا (دستگاه پلیس سیاسی مخفی) مستقیماً به پیامدهای صلح برست لیتوفسک برمی‌گردد، و آن‌ها را تنها در پرتو این روی‌داد می‌توان توضیح داد. مسئله‌ی اختناق صرف نظر از زیاده‌روی‌های ناروای آن کمتر از آن روشن است که ادعا می‌شود. برای درک این موضوع کافی است که تجارب جنگ داخلی اسپانیا را در برابر آن قرار دهیم. در این دوران نه تنها استالینیست‌ها، بلکه آنارشیست‌ها و سوسیال دموکرات‌ها (دست راستی‌ها و میانه‌روها و همه‌ی چپ‌گرایان) و همچنین خیلی از گروه‌های کارگری مستقل و غیرمتمشکل به‌قهر و خشونت دست زدند، و چاره‌ی دیگری هم نداشتند.

وقتی دشمن بی‌رحم و خون‌ریز باشد، زن و بچه‌ی فعالین سیاسی را به‌گروگان بگیرد، اسیران جنگی و مخالفین سیاسی را دسته‌دسته تیرباران کند، چاره‌ای جز اعمال خشونت نیست تا از خسارت‌های بیش‌تر جلوگیری شود. این را عقل سلیم حکم می‌کند. جنایت‌کارانی که برای اجتناب از جنایت نمی‌خواهند رأساً از آدم‌کشی دست بردارند، باید برای خطاهای‌شان بهای سنگینی بپردازند.

بعد از انقلاب اکتبر لنین تلاش نمود که از اعمال خشونت خودداری شود. او در این باره چنین توضیح می‌دهد:

«به‌ما ایراد گرفته‌اند که مردم را به‌زدان می‌اندازیم. درست است، ما زندان داریم و همین امروز رییس بانک مرکزی را دستگیر کردیم. به‌ما خُرده می‌گیرند که خشونت اعمال می‌کنیم، اما ما مثل انقلابیون فرانسوی که مردم بی‌دفاع را به‌زیر گیوتین می‌فرستادند، عمل نمی‌کنیم و امیدوارم که هیچ‌وقت عمل نکنیم. گفتم که امیدوارم عمل نکنیم، زیرا ما هم یک حکومت هستیم. موقع دست‌گیری به‌افراد می‌گوییم که اگر تعهد بدهند که خرابکاری نکنند آزاد خواهند شد. چنین تعهداتی وجود داشته است»^[۱۰۵].

با وجود نرمی و رأفت اولیه بلشویک‌ها، ضدانقلابیون رفتار ددمنشانه‌ای پیش گرفتند. ژنرال‌هایی از قبیل کرازنوف و کالدین، و محصلین دانشکده‌ی افسری که در جریان انقلاب اکتبر دستگیر شده بودند، با این تعهد که از فعالیت علیه دولت خودداری ورزند، دوباره آزاد شدند. اما آن‌ها بلافاصله تعهد خود را زیر پا گذاشتند، دست به‌اسلحه بردند و هزاران کارگر را به‌کشتن دادند. مردم چندبار این راه را امتحان کردند، اما سرانجام به‌ضربه‌ی متقابل روی آوردند. آیا این عجیب است؟ ویلیامز درباره‌ی یکی

از نیرنگ‌های این «قربانیان آینده ترور» گزارش داده است: ضدانقلابیون در نوامبر ۱۹۱۷ در پتروگراد روی ماشین‌های سواری آرم صلیب سرخ نقش می‌کردند تا بتوانند از محاصره‌ی ارتش سرخ بگذرند و اسلحه تهیه کنند^[۱۰۶].

ویلیامز از ماجرای دیگری گزارش می‌دهد که نمونه‌ی مؤثری از بزرگ‌منشی انقلابی است. محصلین افسری که پس از دست‌گیری در کاخ زمستانی آزاد شدند، به‌گاردهای سفید پیوستند و اداره‌ی تلفن را تصرف نمودند. آنتونوف دبیر کمیته‌ی نظامی-انقلابی (یکی از کمیسرهای شورای پتروگراد که حمله به «کاخ زمستانی» را رهبری کرده بود)، به‌دست ضدانقلابیون افتاد. چیزی نگذشت که مقاومت افسران سفید درهم شکست. آنتونوف که هنوز در اسارت بود، به‌عنوان یک بلشویک حقیقی به‌نفرات سفید قول داد که در امان خواهند بود. موقعی که سرخ‌ها قصد داشتند گاردهای سفید را تیرباران کنند، آنتونوف اسلحه‌ی خود را بیرون کشید و با لحنی رسمی به‌سربازان، کارگران و دهقانان انقلابی چنین گفت: «من کسی را که به‌روی محصلین افسری شلیک کند به‌قتل خواهم رساند»^[۱۰۷]. او سرانجام با این جملات توانست جمعیت را متقاعد کند:

«هیچ می‌دانید که این دیوانگی به‌کجا می‌انجامد؟ وقتی شما به‌روی یک گاردی اسیر شلیک می‌کنید، در واقع نه ضدانقلاب، بلکه خود انقلاب را به‌قتل می‌رسانید. من بیست سال از زندگی‌ام را به‌خاطر این انقلاب در تبعید و زندان گذرانده‌ام... انقلاب معنای بهتری دارد. معنای آن زندگی و آزادی برای همه است. به‌خاطر همین است که شما به‌آن خون و زندگی می‌دهید، اما باید باز هم بیش‌تر بدهید. باید به‌آن قدرتِ فهم تازه‌ای بدهید. خدمت به‌انقلاب باید از ارضای تمناهای خودتان بالاتر باشد. شما با شجاعت خود انقلاب را به‌پیروزی

رساندید. حالا حرمت آن را حفظ کنید. شما انقلاب را دوست دارید. از شما خواهش دارم که چیزی را که دوست دارید، نکشید»^[۱۰۸].

اما با تشدید فعالیت‌های وحشیانه ضدانقلاب این حالت تغییر کرد. آیا این چیز عجیبی است؟ میزان قهر و خشونت‌هایی که از جانب بلشویک‌ها اعمال شد، به‌خوبی قابل ارزیابی است. طبق آمار رسمی تا مارس ۱۹۲۰ تعداد ۸۶۲۰ نفر قربانی وجود داشته است. موریزه آن را قدری بیش از ۱۰ هزار نفر تخمین می‌زند. دولت شوروی پس از شکست ارتش‌های دنیکین و کولچاک مجازات اعدام را برای چند ماهی لغو کرد، اما پس از آغاز حملات لهستان به اوکراین در مه ۱۹۲۰ قانون اعدام دوباره برقرار شد. وضعیت عمومی در روسیه شوروی به‌شدت از آن فضای رعب و وحشتی که مورخین توصیف می‌کنند، دور بود. موریزه به‌عنوان یک شاهد عینی از محاکمه‌ی گالکین (افسر عالی‌رتبه‌ی ارتش سفید) توسط دادگاه انقلاب به‌تاریخ ۱۴ ژوئیه ۱۹۲۱ در مسکو گزارش ارائه داده است:

«من هرگز تماشاچیان و دادرس‌هایی را ندیده‌ام که تا این حد با متهم رأفت داشته باشند، ۴۰۰ کارگر و سربازی که در سالن حضور داشتند، به‌همراه سه قاضی و یک دادستان که همگی جوان بودند، با مهربانی به‌متهم ۳۰ ساله و ژنده‌پوش نگاه می‌کردند. یک درجه‌دار با هفت‌تیری در دست حفاظت از متهم را به‌عهده داشت. بین آن‌ها هیچ مانعی وجود نداشت. چهار سرباز مسلحی که خود به‌محاکمه علاقه‌مند بودند، نیم‌کت متهم و میز وکلای مدافع را از میز ما جدا می‌کردند. جلسه پیش از آن‌که به‌دادگاه انقلاب شبیه باشد، به‌مجادله‌ی مردانی

شبهت داشت که باهم برسر یک مسئله اختلاف نظر پیدا کرده‌اند»^[۱۰۹].

گالکین با این که علیه حاکمیت شوروی اسلحه برداشته بود، به مجازاتی سبک محکوم شد و بعد عفو گردید. او در دادگاه اظهار داشت که با آزمون‌هایی که از سر گذرانده از دیکتاتورهای ضدانقلابی بیزار شده است. دادگاه حرف او را بی‌درنگ قبول کرد.

سازمان چکا

مسأله‌ی چکا با آنچه در بالا مورد بحث قرار دادیم (یعنی: اقدامات خشونت‌آمیز مشخص در خلال یک جنگ داخلی) به کلی متفاوت است. در اینجا با تشکیل نهاد یا دستگاهی سروکار داریم که مثل هر نهاد یا سازمان دیگری می‌خواهد دایمی و از بند هرکنترلی آزاد باشد. یک شکنجه‌گر فاشیست را می‌توان بعد از یک محاکمه عمومی، هرچند کوتاه، اعدام کرد. اما یک اداره‌ی پلیس امنیتی را نمی‌توان تحت نظارت عمومی قرار داد. آرشیو چکا که به‌یمن سیاست «گلاس نوست» گورباچف در دسترس همگان قرار گرفته، نشان می‌دهد که کرم از همان آغاز در خود درخت وجود داشت. هرچند که کمتر کسی در صداقت فلیکس دزرژینسکی اولین سرپرست چکا تردید می‌کند. کافی است که این واقعیت را در نظر داشته باشیم که اعضای چکا از اجناس ذی‌قیمتی که در نزد محتکرین و خرابکاران اقتصادی مصادره می‌کردند، سهمی هم برای خود برمی‌داشتند. در این کثافت‌کاری‌ها هیچ تردیدی وجود ندارد^[۱۱۰].

از همان آغاز در چکا این گرایش خطرناک وجود داشت که از هرگونه کنترلی آزاد باشد. اشاره به یک واقعه‌ی طنزآمیز مطلب را روشن می‌کند؛ لنین با مارتوف رهبر منشویک‌های چپ رفاقتی [دیرینه] داشت و برای او ارزش زیادی قائل بود. یک روز او را به کرم‌لین دعوت کرد، به او یک گذرنامه‌ی جعلی داد و گفت: «فوراً از مملکت خارج شو، وگرنه چند روز دیگر به دست چکا می‌افتی و از من دیگر کاری ساخته نخواهد بود». با وجود این، لگت یکی از دشمنان سرسخت رژیم بلشویکی اظهار داشته است که خودسری چکا تابع شرایط روز بوده است: «در برخورد اجتناب‌ناپذیری که میان قهر خودسرانه‌ی چکا و دستگاه قضایی به سرپرستی کمیسر خلق در امور دادگستری پیش می‌آمد، هرگاه خطری رژیم را تهدید می‌کرد، چکا جلو می‌افتاد، و هر وقت بحران برطرف می‌شد، دستگاه قضایی قوت می‌گرفت»^[۱۱۱].

لنین به‌طور جدی طرفدار تشکیل دولت قانون و برداشتن گام‌هایی در این جهت بود. در نزاعی که آخر سال ۱۹۲۱ پس از پایان جنگ داخلی بر سر نوسازی دستگاه پلیس سیاسی میان دز ژرینسکی و کامنوف در گرفت، لنین از موضع شخص اخیر پشتیبانی کرد. کامنوف پیش‌نهاد کرده بود که فعالیت چکا به‌موارد زیر محدود شود: جاسوسی، توطئه‌های سیاسی، نگهبانی از راه‌آهن و انبار آذوقه. رسیدگی به جرائم دیگر باید به دادگستری محاله شود^[۱۱۲].

باید این نکته را نیز یادآوری نمود که چکا به هیچ‌وجه ساخته‌ی حزب بلشویک یا لنین نبود. سوسیال رولوسیونرهای چپ در تشکیل آن نقش اساسی داشتند. این واقعیتی است که چکا از همان آغاز به استقلال و خودسری گرایش داشت. ویکتور سرژ در این

رابطه عبارت «خطرات حرفه‌ای قدرت» را به‌کار برده است.^[۱۱۳] بدین‌سان، ما به‌نتیجه‌گیری نهایی خود نزدیک می‌شویم که: تشکیل چکا بی‌تردید اشتباه بوده است.

پانوشته‌های فصل پنجم:

[۹۴] تروتسکی، «انقلابی که به‌آن خیانت شد»؛ «اتحاد شوروی چیست و به‌کجا می‌رود»؟
[۹۵] تروتسکی، «برنامه‌ی انتقالی برای انقلاب سوسیالیستی».

[96] Ernest Mandel, Trotzki als Alternative, Berlin, 1920.

[۹۷] روزا لوکزامبورگ: انقلاب روسیه.

[۹۸] روزا لوکزامبورگ: انقلاب روسیه.

[۹۹] روزا لوکزامبورگ: انقلاب روسیه.

[۱۰۰] تروتسکی پس از این‌که در فوریه ۱۹۲۰ پیش‌نهادش مبنی‌بر اتخاذ یک سیاست اقتصادی جدید رد شد، مدتی از نظریه «نظامی کردن» کار دفاع کرد. نهمین کنگره‌ی حزب در مارس-آوریل ۱۹۲۰ به‌اتفاق آرا به‌این نظر رأی داد... سیاست اقتصادی نوین از مارس-مه ۱۹۲۱ به‌اجرا گذاشته شد. این سیاست مرزبندی جدی با اقتصاد فرمایشی «کمونیسم جنگی» بود، یعنی با لیبرالی کردن بازار و اقتصاد روستایی، به‌رشد کارگاه‌های کوچک خصوصی کمک نمود. هدف دیگر این برنامه جذب سرمایه‌های خارجی بود.

[۱۰۱] روی مدوف، اکتبر ۱۹۱۷:

در مارس ۱۹۲۱ در پادگان کرونشتات، بندری در کرانه‌ی دریای بالتیک در نزدیکی پتروگراد، شورشی رخ داد. پس از

شکست مذاکرات، ارتش سرخ وارد عمل شد و قیام را سرکوب نمود. ما در این جا قصد نداریم که به شورش کرونشتات و سرکوب آن بیش تر بپردازیم. به نظر ما با توجه به این که آتش جنگ داخلی هنوز به طور کامل خاموش نشده بود، این مسأله یک مورد تاکتیکی بود و نه یک قاعده ی عمومی. دشواری گفتگو درباره ی این موضوع در این است که بیش تر منتقدین اقدامات بلشویک ها، برخورد خود را با ارزیابی های سیاسی همراه می کنند: ماهیت تقاضای شورشیان و سرشت نیروهای سیاسی موجود... اما به نظر ما در شرایط جنگ داخلی، ماهیت نیروهای اجتماعی موجود تعیین کننده است. اطلاعات ما هم در این زمینه برای اظهار نظر قطعی کافی نیست. برخی (بیش از همه آنارشیست ها) می گویند که ملوانان کرونشتات مثل ۱۸-۱۹۱۷ اساساً کارگران صنعتی بودند؛ و شورش آن ها با اعتراضات کارگری فوریه ۱۹۲۱ در پتروگراد و نواحی دیگر پیوند داشت. بنابراین، مسأله به دموکراسی شورایی، دموکراسی پرولتری مربوط بود. دیگران - قبل از همه تروتسکی می گویند که ملوانان پرولتر از سال ۱۸-۱۹۱۷ به بعد دیگر روی کشتی ها و بندرگاه کرونشتات حضور نداشتند. آن ها یا در جبهه کشته شده و یا در خدمت ارتش سرخ بودند. ملوانان در زمستان ۲۱-۱۹۲۰ روستازادگان میانه حال و ثروتمندی بودند که شورش آن ها با الغای «کمونیسم جنگی» و مصادره ی غلات رابطه داشت. باید به آن ها مذاکره می شد، اما نباید به یک نیروی اجتماعی که به تقویت فشار ضدانقلابی بر پتروگراد کمک می کرد، مجال داده می شد. این یک خطر ملی و بین المللی بود، زیرا ایجاد رخنه ای در باروی کرونشتات می توانست بندر را به روی رزمناو هایی باز کند که طرفدار ارتش روس های سفید بودند.

[۱۰۲] انقلاب روسیه، جلد دوم.

[103] L. Kraitsman, Die heroische Periode der Großen Russischen Revolution, Wien-Berlin, 1929.

[۱۰۴] مارکس و انگلس درباره‌ی این «کمونیسم فقر» هشدار داده بودند که فقط فقر را همگانی می‌کند و بدبختی را اشاعه می‌دهد: «برای غلبه بر ازخودبیگانگی، تکامل نیروهای تولید یک پیش شرط عملی کاملاً ضروری است (و این به‌موقعیت تجربی موجود نه در عرصه‌ی محلی انسان‌ها، بلکه در سیر تاریخ جهانی بستگی دارد)؛ چراکه بدون آن تنها محرومیت همگانی می‌شود؛ با آمدن فقر و فاقه، برسر قوت روزانه نزاع درمی‌گیرد و تمام گند و کثافت قدیمی بازتولید می‌شود» (ایدئولوژی آلمانی).

[۱۰۵] لنین، سخنرانی در جلسه‌ی شورای نمایندگان کارگران و سربازان پتروگراد با حضور نمایندگان جبهه‌ها (۱۹۱۷/۱۱/۴).

[106] Durch die russische Revolution, 1917-1918, Berlin, 1922, S. 112-118.

[107] Durch die russische Revolution, 1917-1918, Berlin, 1922, S. 119-131; Williams; Ein Amerikaner im revolutionären Russland.

[108] W. A. Antonow-Owsejenko, Durch die russische Revolution, 1917-1918, S. 125.

[109] Chez Lenin et Trotsky, S. 429.

[۱۱۰] چمبرلین هم این نظر را تأیید کرده است: «انقلاب روسیه»، جلد دوم.

[111] G. Leggett, *The Cheka : Lenins Political Police*. Oxford, 1981, S. 171.

[112] G. Leggett, *The Cheka : Lenins Political Police*. Oxford, 1981, S. 341-342.

[۱۱۳] تروتسکی: مقاله‌ی «علل انحراف از حزب و دستگاه دولتی» (نامه به *لنینوف* به تاریخ ۱۹۲۸/۸/۶) در کتاب *جامعه شوروی و دیکتاتوری استالینی*.

فصل ششم

درک تشکیلاتی لنین

آیا درک تشکیلاتی لنین راه را برای اقدامات افراطی انقلاب اکتبر و دیکتاتوری استالین هموار نموده است؟ یکی از نظریاتی که معمولاً منتقدین بلشویک‌ها اقامه می‌کنند، از این قرار است: زیاده‌روی‌هایی که از سال ۱۹۱۸ پیش آمد - از قبیل انحلال مجلس مؤسسان، سیستم ارجاع و ترور، و تمدید کمونیسم جنگی - نهایتاً از درک تشکیلاتی لنین ریشه می‌گرفت.

سرمنشأ تمام فتنه و فسادهایی که به پای لنین نوشته می‌شود، در دیدگاه زیر خلاصه می‌شود: انقلاب را احزاب انقلابی تحقق می‌بخشند، نه توده‌های مردم. این حزب باید از عده‌ی معدودی از انقلابیون حرفه‌ای برگزیده تشکیل شود. بنابراین، ضرورت ندارد که طبقه کارگر بر آن کنترل و نظارت داشته باشد؛ طبقه کارگر از دست زدن به عمل سیاسی انقلابی ناتوان است، چراکه اصلاً نمی‌تواند به آگاهی سیاسی انقلابی دست یابد^[۱۱۴].

نویسندگان دیگری نظیر لوئیس فیشر از این هم فراتر رفته، می‌گویند که درک تشکیلاتی لنین که شکل کلاسیک آن در رساله‌ی «چه باید کرد» بیان شده، از نابهنجاری‌های روانی شخصیت او ریشه گرفته است: نفرت کور از تزارسم و طبقات مرفه؛ عطش انتقام از مقاماتی که مسبب اعدام برادرش بودند؛ و این اعتقاد که ارباب و خشونت، و نیز «ریشه‌کن کردن دشمن» در هر انقلابی نقش اساسی دارد.

همه‌ی این ادعاهای رنگارنگ در بهترین حالت، نمایان‌گر بینشی یک‌جانبه‌نگر است که نه با واقعیت تاریخی همخوان است، نه با اقداماتی که لنین خود رهبری‌شان را در دست داشت، و نه با رفتار و گفتار لنین.

لنین و قدرت

قبل از هرچیز ترسیم سیمای لنین به‌عنوان انسانی که اسیر شهوت قدرت‌پرستی بوده، با تصویرهایی ناهم‌ساز است که افراد بی‌شماری که با او رابطه داشتند، از او ارائه داده‌اند. نیکلای والنتینوف که از منتقدین رهبر بلشویک‌هاست، در این باره می‌گوید:

«خطای سنگینی که تقریباً همه مرتکب می‌شوند، این است که گمان می‌کنند لنین انسانی آهنین و سنگدل است که در برابر زیبایی‌های طبیعت بی‌تفاوت است و فقط به‌صدور احکام سیاسی می‌پردازد. [در صورتی‌که] او از تماشای مزارع، چمنزار، رودها، کوهستان، دریا و اقیانوس به‌وجود می‌آید»^[۱۱۵].

لنین برای نقش شخصی خود اهمیت چندانی قائل نبود، و این را می‌توان از واکنش او نسبت به‌پیش‌نهاد کمیته‌ی مرکزی دریافت. هنگامی که کامنوف به‌او گفت که قصد دارد مجموعه‌ای از آثارش را فراهم آورد و انتشار آن‌ها را از کنفرانس حزب بخواهد، لنین جواب داده بود:

«برای چه؟ به‌کلی زاید است. سی سال پیش یک چیزی نوشته شده است، به‌زحمتش نمی‌ارزد»^[۱۱۶].

صداقت و سادگی لنین که از هر نوع امتیاز مادی دوری می‌جست، از شهادت‌های زیر نیز آشکار می‌گردد:

«لنین هدایا و سوغاتی‌هایی را که دهقانان برایش به‌کرم‌لین می‌آوردند، نمی‌پذیرفت. حقوق کمیسرها به‌میزان دو سوم حقوق بالاترین تکنیسین‌های صنایع تعیین شده بود... بر اثر «کمونیسم جنگی» نه تأثیر مسکو تعطیل شد و نه جنبش آوانگارد از رونق افتاد. استقبال از تأثیر چنان بود که حتی یک بار لنین و بالابانوا (که در آن زمان دبیر انترناسیونال کمونیستی بود و دست‌کم در این مورد باهم اتفاق نظر داشتند) که در مقابله با دیگران از هیچ ارجحیتی برخوردار نباشند، بدون بلیط ماندند و نتوانستند اجرای «سه خواهر» چخوف به‌کارگردانی استانیسلا/نیسلاوسکی را تماشا کنند، دست از پا درازتر به‌خانه برگشتند»^[۱۱۷].

افسانه‌سازی درباره‌ی لنین به‌عنوان مردی که به‌خاطر کسب قدرت به‌هرحربه‌ای دست می‌زد، قبل از هرچیز از این تهمت ریشه گرفته که مدعی است: لنین در سال ۱۹۱۷ برای تأمین مخارج تبلیغات بلشویک‌ها از آلمانی‌ها پول گرفت. برپایه همین دروغ‌پراکنی بود که بلشویک‌ها پس از روزهای پرآشوب ماه ژوئیه مورد آزار و تعقیب قرار گرفتند.

رونالد کلارک در ضمن بیوگرافی لنین که به‌طور کلی از بهترین آثار مشابه است، در این مورد خاص با شک و تردید اظهار نظر می‌کند و حتی مدعی است که این‌همه شایعه نباید بی‌دلیل باشد. او حتی ادعاهای یک مأمور وزارت امور خارجه‌ی آلمان را نقل می‌کند که مدعی است آلمانی‌ها مبلغ ۵۰ میلیون مارک طلا در جنبش بلشویک‌ها سرمایه‌گذاری کردند^{۱۱۸}.

اما همین کلارک شاهی می‌آورد که این تهمت را نقش بر آب می‌کند: روزنامه‌ی *پراودا* مهم‌ترین ارگان بلشویک‌ها پیوسته در مضیقه‌ی مالی بود. همه در تقلا بودند که برای آن چند هزار روبل جمع کنند^{۱۱۹}. این تنگنای مالی با وجود دریافت صدها میلیون مارک چگونه امکان‌پذیر است؟ *براین موی‌ناهان* این تهمت‌ها را به‌سادگی می‌پذیرد^{۱۲۰}. با وجود این که منابع او به‌کلی ناموثق است^{۱۲۱}. تصویری که *موی‌ناهان* از لنین در فاصله‌ی فوریه تا سپتامبر ۱۹۱۷ ارائه می‌دهد، به‌کلی با سوءنیت و دغل‌کاری همراه است. برای نمونه او ادعا می‌کند که در آن «قطار مهر و موم شده» که سوسیال دموکرات‌های سوییسی (گریم و پلاتن) تدارک دیدند تا لنین را در آوریل ۱۹۱۷ به‌روسیه ببرد، هیچ سوسیالیست دیگری حضور نداشت^{۱۲۲}. اما واقعیت این است که در میان ۳۲ نفر سرنشینان قطار که همگی از

مهاجرین روس بودند، ۱۹ نفر بلشویک، شش عضو «بوند»، سه عضو گروه *ناشه اسلووی* (گروهی که با تروتسکی همپیمان بود) و چهار نفر از اعضای سازمان‌های دیگر حضور داشتند. از آنجا که مقامات انگلیسی و فرانسوی با مراجعت مهاجرین روسی از راه دریا مخالفت کرده بودند، این قطار مخصوص برپایه توافقی با دولت آلمان اجازه داشت که از خاک آلمان عبور کند. به علاوه در توافق‌نامه‌ای که با مأمورین آلمانی به امضا رسیده بود، قید شده بود که هیچ‌گونه تمایزی میان مهاجرین «جنگ‌طلب» و «شکست‌طلب» نباید صورت گیرد: همه‌ی مهاجرین روسی می‌توانستند با قطار مذکور سفر کنند. در واقع، حداقل بعضی از اعضای «بوند» افرادی میهن پرست بودند. این مسافرت با در نظر گرفتن تمامی جوانب‌اش محصول اطلاعاتی بود که آن را عده‌ای از سوسیالیست‌های نام‌دار از کشورهای گوناگون امضاء کرده بودند، که در این‌جا می‌توان از این افراد نام برد: *فریتس پلاتن* دبیر حزب سوسیال دموکرات سوئیس، *ستروم دبیرکل* حزب سوسیالیست سوئد و *لیندهاگن* شهردار سوسیالیست استکهلم^[۱۲۳].

به گزارش *موی‌ناهان* این سفر هم در افکار عمومی جهان و هم در روسیه به عنوان یک مانور آلمانی ارزیابی گشت. این برداشت را چگونه می‌توان با این واقعیت انطباق داد که لنین موقع ورودش به پتروگراد رسماً از جانب چپ‌نره از اعضای رهبری شورا مورد استقبال قرار گرفت؟ پس تکلیف ما با تبلیغات *رادک* علیه میلیتاریسم آلمان چیست؟ و درباره‌ی اظهارات صریح تروتسکی علیه جنگ هنگام بازگشتش به روسیه چه باید گفت؟ خود *موی‌ناهان* در این باره چنین گزارش داده است:

«انگلیسی‌ها ناچار شدند که او را از اردوگاه اسیران در آمرست (کانادا) آزاد کنند تا از سنگینی بار مشکلات فرماندهی اردوگاه بکاهند. تروتسکی ملوانان زیردریایی آلمانی را به‌قدری تحت تأثیر قرار داده بود که افسران آلمانی از ستاد فرماندهی تقاضا کرده بودند که بدهان او پوزه‌بند بسته شود. در اردوگاه مدام گردهم‌آیی به‌پا می‌شد. فرماندهی انگلیسی موافقت کرد که او را از حرف زدن ممنوع کنند»^[۱۲۴].

پس چه کسی قرار بود که از میلیتاریسم آلمان دفاع کند؟

«چه باید کرد»؟ و سال‌های ۱۹۰۵ تا ۱۹۰۷

برای درک برداشت لنین از مسائل تشکیلاتی نمی‌توان تنها به‌رساله‌ی «چه باید کرد»؟ استناد جست. هرگز نمی‌توان تزه‌های این رساله را (که همان‌طور که خود لنین یادآوری نموده، قدری افراطی هستند) از زمینه‌ی تاریخی مشخص آن‌ها جدا ساخت: وضعیت یک حزب کوچک که در شرایط مخفی فعالیت می‌کرد. لنین هیچ‌گاه تزه‌های این رساله را به‌عنوان نظریاتی عام مطرح نکرد، که همیشه و در همه‌ی کشورها (ازجمله در روسیه)، صرف‌نظر از این که مبارزه‌ی طبقاتی در چه شرایط مشخصی جریان دارد، اعتبار داشته باشند.

در طرح‌های دیگری که در آن زمان از جانب منشویک‌ها ارائه گشت، به‌مقتضیات کار غیرعلنی و مخاطرات ناشی از آن برای ادامه‌ی مبارزه‌ی طبقاتی، به‌نقش تمرکز ضروری (اما دشوار تجارب مبارزات پراکنده) و مهم‌تر از همه به‌سرشت ویژه‌ی مبارزه برای استقلال سیاسی - و سپس هژمونی طبقه کارگر - در انقلاب بهای اندکی داده شده بود. در انشعابی که در

دومین کنگره‌ی حزب سوسیال دموکرات کارگری روسیه (۱۹۰۳) روی داد، هسته‌های اختلاف‌های اساسی بعدی میان بلشویک‌ها و منشویک‌ها در رابطه با نقش بورژوازی در انقلاب نهفته بود. این انشعاب در سال ۱۹۱۲ حالت رسمی به‌خود گرفت^[۱۲۵].

حتی در خود رساله‌ی «چه باید کرد»؟ هم که در سال ۱۹۰۲ نوشته شده بود، عباراتی وجود داشت که لحن «لوکزامبورگی-تروتسکی»‌ای در آن‌ها برجسته است:

«لابد هرکسی با این نکته موافق است که اصل دموکراسی گسترده دو شرط لازم زیرین را دربر دارد: اولاً علنی بودن کامل و ثانیاً انتخابی بودن تمام مقامات. بدون علنی بودن و آن هم به‌صورتی که فقط به‌علنی بودن اعضای سازمان محدود نباشد، سخن گفتن از اصل دموکراسی خنده‌آور است. ما سازمان حزب سوسیالیست‌های آلمان را دموکراتیک می‌نامیم، زیرا در آن همه‌ی کارها و حتی جلسات کنگره‌ی حزب علنی است^[۱۲۶]».

در جایی دیگر تأکید دارد که:

«حتی در رساله‌ی "چه باید کرد"؟ مدام تأکید شده است که سازمان انقلابیون حرفه‌ای تنها در ارتباط با طبقه‌ی واقعاً انقلابی معنی دارد که به‌طور خودانگیخته درگیر مبارزه می‌گردد»^[۱۲۷].

این نقل قول‌ها برای رد نظریه کلاودیو سرجیو کفایت می‌کند. وی بر آن است که دریافت لنین از تشکیلات در دیدگاهی ریشه دارد که اکسلرود هم به‌آن گرایش داشت: عدم حضور تاریخی «جامعه‌ی مدنی» در روسیه سنتی. طبق این گزارش، برخلاف

نظرگاه تروتسکی و روزا لوکزامبورگ، پرولتاریای روسی قادر نیست به آگاهی طبقاتی دست یابد. بنابراین، از نظر لنین حزب بر طبقه و مبارزه‌ی طبقاتی برتری دارد و بایستی به جای آن‌ها عمل کند^[۱۲۸]. هیچ‌یک از این دعاوی، با توجه به همهی نوشته‌های لنین، حتی آثاری که قبل از انقلاب ۵ ۱۹۰ نگاشته، صحت ندارد.

بعد از تجربه‌ی بسیار مهم انقلاب ۵ ۱۹۰ لنین -گاه در چارچوب انتقاد از خود- به تصحیح این نظرگاه دست می‌زد. او می‌گوید که مخالفین نظری او، وی را به موضعی افراطی رانده‌اند و حالا او بر آن است که به هر قیمتی شده، موضع خود را تعدیل کند: «حزب سوسیال دموکرات به‌رغم انشعاب، نسبت به وضعیت درونی تشکیلاتی خود از سال ۱۹۰۳ تا ۱۹۰۷ بهترین گزارش‌ها را در اختیار عموم قرار می‌داد. (صورت جلسات دومین کنگره‌ی مشترک، سومین کنگره‌ی بلشویکی، چهارمین کنگره‌ی بلشویکی منعقد در استکهلم). حزب سوسیال دموکرات با وجود انشعاب، قبل از همهی احزاب [دیگر] از آزادی کوتاه‌مدت بهره برد تا تشکیلات را به صورت باز و دموکراتیک بازسازی نموده، اصل انتخاب نمایندگان در جلسات را به‌میزان اعضای وابسته به حزب تحقق بخشد...

شرط اساسی این موفقیت (قاطعیت و یکپارچگی و استواری حزب در انقلاب) طبعاً این بود که طبقه کارگر که بهترین عناصر آن در سوسیال دموکراسی گرد آمده بودند، به دلایل عینی اقتصادی بهتر از هر طبقه دیگری در جامعه‌ی سرمایه‌داری قابلیت سازمان‌دهی دارد. بدون چنین شرایطی، سازمان انقلابیون حرفه‌ای چیزی جز یک سرگرمی و ماجراجویی خودنمایانه نخواهد بود»^[۱۲۹].

لنین دیدگاه خود را حتی از این هم روشن‌تر بیان می‌کند:

«به‌نظر من رفیق رادین نباید می‌پرسید که: شورای نمایندگان کارگران یا حزب؟ به‌نظر من جواب باید حتماً چنین باشد: هم شورای نمایندگان و هم حزب... به‌نظر من شورای نمایندگان کارگران باید به‌عنوان یک تشکیلات صنفی تلاش کند که نمایندگان همه‌ی کارگران، کارمندان، مستخدمین و مزدبگیران روستایی را دربرگیرد، همه‌ی کسانی که می‌توانند و می‌خواهند مشترکاً برای بهبود زندگی مردم زحمت‌کش مبارزه کنند، همه‌ی کسانی که از حداقل صداقت سیاسی برخوردارند، غیر از دشمنان مردم»^[۱۳۰].

در چهارمین کنگره‌ی حزب (که از آوریل تا مه ۱۹۰۹ در استکهلم برگزار شد) همه‌ی ما بر اصل سانترالیسم دموکراتیک اتفاق نظر داشتیم، و همچنین بر احترام به‌حق اقلیت‌ها و اپوزیسیون قانونی، و استقلال سازمان‌های حزبی، ضرورت رعایت اصل انتخاب، پاسخ‌گو بودن مسئولین حزبی و امکان برکناری آن‌ها»^[۱۳۱].

«اصل سانترالیسم دموکراتیک و استقلال واحدهای محلی به‌معنای آزادی کامل انتقاد است، تا آن‌جا که به‌یک‌پارچگی فعالیت معینی صدمه نزنند»^[۱۳۲].

«کمیته مرکزی به‌هیچ‌وجه حق ندارد که سازمان‌های حزبی را به‌پذیرفتن احکام خود وادارد. همه‌ی اعضای حزب موظف‌اند که با دیدی مستقل و انتقادی به‌مسائل بنگرند و نظر خود را در چارچوب تصمیمات کنگره‌ی وحدت ابراز دارند. اینک سراسر تشکیلات حزبی به‌صورت دموکراتیک ساخته شده است، بدین‌معنی که همه‌ی اعضای حزب، مسئولین و اعضای کمیته‌ها و غیره حق انتخاب دارند... و همه‌ی اعضای حزب در تعیین تاکتیک سازمان حزبی سهیم‌اند»^[۱۳۳].

نویسنده‌ای نظیر لویس فیشر با منابع کار خود به‌خوبی آشناست. با این وجود، به‌عمد براین قسمت از گفته‌های لنین و بر بسیاری از گفته‌های مشابه دیگر، چشم فرو می‌بندد^[۱۳۴]. این نشانه‌ی عدم صداقت اوست، که به‌صورت یک عادت ناجور درآمده است.

او از سال ۱۹۲۳ تا ۱۹۳۶ به‌عنوان خبرنگار نشریه آمریکایی (Nation) در اتحاد شوروی زندگی می‌کرد. او در رابطه با محاکمات مسکو مدیحه‌ای منتشر نمود که برای استالین و پیروان او در سطح جهان بسیار سودمند بود. اما در بیوگرافی لنین که او ۳۰ سال بعد انتشار داد، عقیده دارد که:

«محاکمات مسکو در سال‌های دهه‌ی ۱۹۳۰ در حقیقت محاکماتی بودند علیه تروتسکی... پاک‌سازی‌های خون‌آلود سال ۱۹۳۷ نیز که گریبان مقامات عالی‌رتبه‌ی ارتش و هزاران کارمند و کارشناس و نویسنده و دانشمند را گرفت، بخشی از لشکرکشی استالین علیه تروتسکی بود. این عملیات خلال جنگ جهانی دوم در عرصه‌ی صنعت و کشاورزی ضایعات بی‌شماری به‌بار آورد»^[۱۳۵].

کسی که در سال‌های ۳۸-۱۹۳۶ نقش وکیل مدافع این «سیاست جنون‌آمیز» را ایفا نمود، اینک هیچ ضرورتی نمی‌بیند که کلمه‌ای در ابراز تأسف، پوزش یا انتقاد از خود بگوید. او ترجیح می‌دهد که به‌سادگی جبهه را عوض کند: دیروز استالین ادامه دهنده‌ی نبوغ و کاردانی لنین بود، و امروز شاگرد خلف مکتب دیکتاتوری و خشونت لنین است. می‌بینیم که در این قرینه‌سازی چیز مشترکی وجود دارد: استالین در هر حال از دل لنین بیرون آمده است، دیروز در جهت مثبت و امروز در منفی.

یک حزب غیریک‌پارچه

در این‌جا به‌تحریف تاریخی دیگری می‌پردازیم که خیلی کلی‌تر است و در آثار بسیاری از نویسندگانی که به‌تاریخ روسیه شوروی در سال‌های ۱۹۱۸ تا ۱۹۲۰ پرداخته‌اند، یافت می‌شود^{۱۳۶}. ادعا شده است که حزب بلشویکی نهادی انحصارطلب بوده که از نیروی تمرکزگرای لنین اشباع شده است.

واقعیت این است که هیچ حزب کارگری دیگری با این همه اختلاف نظر و آزادی عقیده -به‌صورت علنی- وجود نداشته است. احزاب سوسیال دموکرات آلمان یا اتریش حتی در بهترین دوره‌های‌شان تا این حد باز و آزاد نبوده‌اند. ما در این‌جا تنها به نقل چند نمونه اکتفا می‌کنیم.

■ در بحثی که پیرامون مشروعیت انقلاب اکتبر درگرفته بود، زینوویف و کامنیف اعضای برجسته‌ی کمیته‌ی مرکزی در مقاله‌ای که در روزنامه‌ی ماکسیم گورکی به‌چاپ رسید، علناً علیه نظریات اکثریت موضع گرفتند.

■ در گفتگو درباره‌ی تشکیل یک دولت ائتلافی از همه‌ی احزاب کارگری پس از دومین کنگره‌ی شوراهای شش عضو کمیته‌ی مرکزی و بسیاری از اعضای شورای کمیساریای خلق آشکارا در برابر تصمیم اکثریت موضع‌گیری کردند. آن‌ها برای پیش‌برد نظریات خود از سِمَت‌های خود نیز استعفا دادند^{۱۳۷}.

■ ریازانوف و لوسوفسکی دو تن از سران حزب بلشویک در نشست کمیته‌ی اجرایی شوراهای در ژانویه ۱۹۱۸ در مخالفت با انحلال مجلس مؤسسان رأی دادند.

■ در زمان امضای قرارداد صلح برست لیتوفسک «کمونیست‌های چپ» هوادار بوخارین رونامه‌ای داشتند که در آن نظریات خود را نشر می‌دادند.

■ جریان‌ات معروف به «سانترالیست‌های دموکرات» که از جانب «کمونیست‌های چپ‌گرایی» مانند اوسینسکی هدایت می‌شدند، از سال ۱۹۱۸ نشریه‌ای به‌نام «کمونیست» منتشر می‌کردند. هواداران آن طرحی راجع به مدیریت کارگری صنایع ارائه نمودند که به‌شدت با موضع اکثریت کمیته‌ی مرکزی متفاوت بود. آن‌ها حتی گام‌های تردیدآمیزی هم در جهت اجرای طرح خود برداشتند.

■ در حزب بلشویک همواره بحث و گفتگوهای درباره‌ی مسئله‌ی اداره‌ی صنایع جریان داشت^[۱۳۸].

■ «اپوزیسیون کارگری» که به‌سال ۱۹۲۰ به‌رهبری شلیاپنیکوف، میازنیکوف و کولنتای تشکیل شد، نظریات خود را دائماً انتشار می‌دادند.

■ در سال ۱۹۲۱ واردین نماینده سازمان چکا در کمیته‌ی مرکزی -در کنار سمت‌گیری مخالف لنین- پیشنهاد کرد که برخی از احزاب و گروه‌های اپوزیسیون که در عملیات براندازی علیه حاکمیت شوروی شرکت ندارند، قانونی اعلام گردند و عده‌ای از افراد منشویک و سوسیال رولوسیونرها آزاد شوند تا بتوانند در انتخابات شورای مسکو شرکت جویند^[۱۳۹].

از ایلیچین-شنوسکی که دفتر کمیسریای نظامی پتروگراد را در سال ۱۹۱۸ اداره می‌کرد، گزارشی به‌جا مانده که این فضای آزاد را به‌شکل دقیقی باز می‌نماید. در اواخر مارس ۱۹۱۸ اولین کنفرانس ولایتی ارتش سرخ برگزار شد. در آغاز کنفرانس پیشنهاد شد که هیئت مدیره‌ای مرکب از لنین، تروتسکی و زینوویف انتخاب شود. آنارشیست‌ها با این پیشنهاد مخالفت

کردند. پیش‌نهاد با اکثریتی ضعیف پذیرفته شد، زیرا خیلی از بلشویک‌ها به‌موافقت با آنارشیست‌ها رأی داده بودند. با وجود مخالفت رهبران هیئت نمایندگی بلشویکی و /یلجین-شنوسکی که به‌عنوان نماینده دولت حضور داشت، آنارشیست‌ها و بلشویک‌های «چپ» جبهه‌ای تشکیل دادند که کنفرانس را به‌تصویب لوایح و مواد قانونی کشاند. آن‌ها حقوق سربازان و ملوانان را بالا بردند، درحالی‌که دولت اعلام کرده بود که در اجرای چنین طرحی ناتوان است^[۱۴۰].

در این‌جا می‌توان خرده گرفت که لنین با چنین تخلفاتی به‌شدت مقابله می‌کرد، منتها حربه‌ی او به‌طور عمده لفظی بود و به‌هیچ‌وجه به‌اقدامات سرکوب‌گرانه و تنبیهات اداری منجر نمی‌شد. در این خرده‌گیری اما، یک نکته‌ی اساسی فراموش می‌شود:

گزارش‌های بالا نشان می‌دهد که حزبی که با برداشت لنینی از تشکیلات بار آمده بود، به‌هیچ‌وجه یک قطبی نبود؛ رهبران و کادرهای فراوانی، از کارگر و روشن‌فکر در آن از استقلال معنوی و روحیه انتقادی برخوردار بودند؛ در فعالیت روزانه‌ی این حزب همین استقلال بازتاب می‌یافت و نه جنبه‌های یک بعدی و انحصارطلبانه. باید براین واقعیت تأکید نمود که دیدگاه لنین با این برداشت تفاوت جدی نداشت. او در همین کنگره‌ی حزب در مارس ۱۹۲۱ در بحث مربوط به‌ممنوعیت تشکیل فراکسیون حزبی، با پیش‌نهاد دیگری دایر بر ممنوعیت گرایش‌های گوناگون به‌مخالفت برخاست. او به‌صراحت اظهار داشت که: در دوره‌ای که در حزب نظریات مختلفی وجود دارد، نمی‌توان از انتخاب رهبری حزب بر بنیاد کارپایه گرایش‌های گوناگون جلوگیری نمود^[۱۴۱].

خود او هم هربار که در دستگاه رهبری در اقلیت قرار می‌گرفت، تلاش می‌کرد به‌گرایش‌های اقلیت سازمان دهد و مواضع آن را به‌طور علنی ترویج کند. [نتیجه این‌که] تنها با تحریفات تاریخ روسیه شوروی در زمان لنین است که می‌توان براین واقعیت‌ها سرپوش گذاشت.

تنش درونی لنینیسم

واقعیت این است که در آثار و اعمال لنین رگه‌هایی از گرایش قیم‌پروری، سلطه‌جویی و جانشین‌گرایی دیده می‌شود. چنین به‌نظر می‌رسد که بر نظریات تشکیلاتی لنین نوعی حرکت پاندولی حاکم است. پژوهش‌گرانی مانند مارسل لیبمن، پل لوبلان و ستیفن کوهن در مقاله‌ی برجسته‌ای که ما به‌آن استناد جسته‌ایم، براین ویژگی‌ها تأکید ورزیده‌اند^[۱۴۲].

در اولین برخورد می‌توان این حرکت پاندولی را چنین مجسم نمود: در مراحل خیزش انقلابی و شکوفایی طوفان‌آسای جنبش توده‌ای، لحن دمکراتیک یا لیبرالی برگفتار و کردار لنین غلبه می‌کند. در مراحل عقب‌نشینی و کاهش فعالیت توده‌ها، گرایش به‌سانترالیسم و جانشینی طبقه توسط حزب برتری می‌یابد. این دوگانگی را نمی‌توان با توسل به‌ماکیاولیسم توضیح داد: در این‌جا بیش‌تر یک اصل متعارف روانی عمل می‌کند^[۱۴۳].

این عامل روانی را می‌توان با توجه به‌بازتاب جامعه‌شناختی آن بهتر شناخت. لنین که دموکرات و آزادی‌خواه بود، در زیر فشار توده‌های کارگر دست به‌عمل می‌زد. درحالی که لنین انحصارطلب در شرایطی که عملاً توده‌ها حضور نداشتند، به‌دنبال راه‌های عملی بود.

اما این توضیح جامعه شناختی نمی‌تواند سیمای لنین را به‌درستی منعکس کند و تاریخ روسیه را از ۱۹۱۸ تا ۱۹۲۳ توضیح دهد. مثلاً می‌دانیم که لنین از سال ۱۹۲۲ و حتی از پایان سال ۱۹۲۱ به‌شدت با بورکراسی روزافزون دولت و حزب (که به‌تازگی توجه او را جلب کرده بود) به‌مبارزه برخاست. با این فرضیات نه می‌توان «واپسین نبرد لنین» علیه هیولای بوروکراسی را روشن نمود، نه آخرین برخورد شدید او با استالین را و نه لحن واقعاً پرشور او را در این رابطه: «به‌نظر می‌رسد که من در برابر کارگران روسیه گناه سنگینی مرتکب شده‌ام که در این عرصه با جدیت و نیروی کافی وارد عمل نشده‌ام»^[۱۴۴].

توضیح «جامعه شناختی»، در توضیح یک واقعیت تاریخی انکارناپذیر دیگر نیز درمی‌ماند: این واقعیتی است که لوبلان آن را در برابر برداشت مکانیکی از نظریه‌ی «پاندولی» که لیب‌من مطرح نموده، قرار می‌دهد: لنین در سال‌های عقب‌نشینی (۱۹۰۸ تا ۱۹۱۱) کادرهای بلشویک را در برابر جریان «انحلال‌طلبی» چنان بار آورده بود که حزب او توانست از سال ۱۹۱۲ به‌نیروی هژمونیک جنبش کارگری روسیه تبدیل شود^[۱۴۵].

استقلال اندیشه

در [بررسی] نمونه‌ی جامعه‌ی روسیه می‌توان به‌یک قاعده‌ی عام تاریخی رسید: در دوران‌های غیرانقلابی است که شرایط برنامه‌ای، سیاسی و تشکیلاتی برای «جهش» حزب انقلابی در فراگرد رشد بعدی مبارزات شکل می‌گیرد.

برخی از پژوهش‌گران اعتقاد دارند که حزبِ لنین حزبی بود که به‌طور عمده نه از کارگران، بلکه از روشن‌فکران بورژوا تشکیل شده بود^[۱۴۶]. آلفرد مایر هم از پیروان این نظریه بی‌پایه است^[۱۴۷]. او مدعی است که سانترالیسم دموکراتیک نظامی بود که «برای رهبران سلطه‌جو و اقتدارطلب حربه‌ی بسیار مفیدی بود»^[۱۴۸].

هیچ یک از این ادعاها با واقعیات تاریخی انطباق ندارد. اظهارات بریل و یلیامز که با لنین و بلشویک‌ها دشمنی آشتی‌ناپذیر دارد، این مطلب را ثابت می‌کند:

«به‌همراه رشد محبوبیت بلشویک‌ها، تعداد اعضای حزب هم بالا رفت. بدین‌سان، سیمای حزب به‌کلی دگرگون شد. [این حزب] در ماه اکتبر حزبی توده‌ای شده بود که از بنیاد با گروه روشن‌فکری سال ۱۹۰۳ تفاوت داشت. آمار دقیقی از تعداد اعضای حزب در دسترس نیست، اما گمان می‌رود که شمار آن‌ها طی سال ۱۹۱۷ ده برابر شد و به ۲۵۰ هزار نفر رسید. در اکتبر اکثریت غالب اعضا کارگر بودند. آن‌ها احتمالاً هم‌بستگی بیش‌تر و مطمئناً نسبت به‌رقبای‌شان رهبری قوی‌تری داشتند؛ اما برخلاف تصور رایج، وحدت و تشکل آن‌ها چندان زیاد نبود. در شیوه‌ی برخورد همواره میان کمیته‌ی مرکزی، حوزه‌های محلی در کمیته‌های ایالتی و شوراها و حوزه‌های منطقه‌ای در کارخانه‌ها اختلاف وجود داشت. هم فعالین و هم حامیان آن‌ها با استقلال قابل توجهی دست به‌عمل می‌زدند»^[۱۴۹].

این گزارش صادقانه تصویر معتبرتری از مسئولین حزب بلشویک می‌دهد تا افسانه‌هایی که درباره‌ی «سانترالیسم دموکراتیک» زیر رهبری لنین شایع شده است. تنها با چنین

شناختی است که می‌توان درک کرد که چرا لنین حداقل چهار بار با اعضای کمیته‌ی مرکزی درگیری پیدا کرد: ۱۹۰۵-۱۹۰۶؛ در آغاز انقلاب فوریه ۱۹۱۷؛ در آستانه‌ی انقلاب اکتبر؛ و در ۲۱-۱۹۲۰. در سه بار اول برخوردها به‌برکت حمایت گسترده‌ی کارگران و حتی افراد غیرحزبی به‌نفع او تمام شد. در مرتبه‌ی چهارم چنین حمایتی در کار نبود و پیامدهای فاجعه‌باری به‌دنبال داشت.

به‌سوی نگرشی همه‌جانبه

لنین واقعاً هیچ‌گاه طرح همه‌جانبه‌ای برای حزب و اصول تشکیلاتی آن تدوین ننمود. اما اگر بر مدارج تحول تاریخی نظر افکنیم، می‌بینیم که او گام به‌گام به‌پیش رفته است. به‌استثنای سال‌های سیاه ۲۱-۱۹۲۰ (یا به‌تعبیر بعضی‌ها ۱۹۱۹ تا ۱۹۲۱) وحدت دیالکتیکی فعالیت طبقه و نقش حزب پیش‌آهنگ که عنصر اساسی این فراگرد است، مدام تقویت شده است.

لئوپولد هایمسون مدعی است که روشن‌فکران و مارکسیست‌های روسی هرگز نتوانستند مشکل تضاد میان آگاهی و فعالیت لحظه‌ای، عمل توده‌ای و فعالیت متشکل و منضبط را حل کنند. اما در انقلاب اکتبر به‌این مشکل پاسخی شایسته داده شد که تروتسکی در «تاریخ انقلاب روسیه» به‌دقت توصیف می‌کند: «انرژی توده‌ها بدون یک سازمان رهبری‌کننده، مثل بخار در هوا پراکنده می‌شود، و به‌نیروی که باید موتور را به‌حرکت در آورد، تبدیل نمی‌شود»^[۱۵۰].

لنین در آستانه‌ی انقلاب اکتبر این مسئله را به‌خوبی باز نمود. در نامه‌ای که به‌کمیته‌ی مرکزی که در آن به‌قیام مسلحانه فراخوانده شده بود، چنین می‌نویسد:

«برای موفقیت قیام نباید به‌یک توطئه، یا بر سیادت یک حزب متکی بود، بلکه باید به‌پیشروترین طبقه تکیه کرد. این اصل اول ماست. اصل دوم این است که قیام باید بر برآمد انقلابی خلق تکیه داشته باشد»^[۱۵۱].

الگوی تشکیلاتی «چه باید کرد»؟ با این‌که تنها مدت محدودی به‌اجرا درآمد، حاصلی منفی داشت. مسئولینی بار آمدند که قادر نبودند با خیزش جنبش توده‌ای همراه شوند. کروپسکایا (همسر لنین) در این باره نوشته است:

«اعضای کمیته‌ها معمولاً افراد آگاهی بودند. آن‌ها با نفوذ بالایی که کمیته‌ها در میان توده‌ها داشتند، آشنا بودند. اما اساساً با دموکراسی درون حزبی بیگانه بودند. عقیده داشتند که: ما به‌هرحال با جنبش پیوند داریم و با دموکراسی فقط کارمان عقب می‌افتد. نسبت به‌اعضای تبعیدی حزب نظر خوشی نداشتند»، و [براین باور بودند که] «آن‌ها کاری جز جار و جنجال بلد نیستند». پیروی از رهبران تبعیدی (مانند لنین) برای‌شان ناگوار بود. از نوگرایی روی‌گردان بودند. اعضای کمیته‌ها در برابر تغییر سریع شرایط سردرگم می‌شدند»^[۱۵۲].

به‌هرحال، تاریخ واقعی روسیه بین سال‌های ۱۹۱۸ تا ۱۹۲۳ را تنها با توجه به‌تمام این عوامل تناقض‌آمیز می‌توان شناخت و نه به‌کمک بدکرداری‌های منسوب به‌لنین.

برای شناخت نطفه‌های استالینیسم، توجه به نیروهای اجتماعی و روابط متقابل آن‌ها ضرورت دارد؛ شناختی که به‌اصول برداشت ماتریالیستی از تاریخ وابسته است. و تنها به‌حوزه‌ی آرا و عقاید تعلق ندارند. در عرصه‌ی سرچشمه‌های معنوی، باید گفت که برداشت استالین از تشکیلات به‌هیچ‌وجه تداوم برداشت لنینی از آن نیست، بلکه برعکس، نفی خشن و بی‌رحمانه‌ی آن است.

احیای فوری دموکراسی شورایی؟

آیا مهار روند بورکراتیزاسیون در روسیه سال ۱۹۲۰ امکان‌پذیر بود؟ چنین چیزی در کشوری از رمق افتاده که قحطی در آن بی‌داد می‌کرد، شبکه‌ی حمل و نقل از کار افتاده بود، و با طبقه کارگری که به‌میزان نصف و شاید هم یک سوم سال ۱۹۱۷ کاهش یافته بود، چگونه امکان داشت؟ طبقه کارگر به‌سرعت غیرفعال می‌شد، نه به‌خاطر پایان جنگ داخلی، بلکه به‌خاطر این‌که هرکسی به فکر سیر کردن [شکم] خود بود. در این شرایط دشوار مادی و اجتماعی احیای فوری دموکراسی شورایی یا حتی اجرای اقداماتی در جهت خودمدیریتی کارگری خواب و خیال بود.

رهبری حزب و دولت باید قبل از هرچیز چرخ تولید را- به‌ویژه در پهنه‌ی کشاورزی- به‌حرکت درمی‌آوردند، توان تولیدی را بالا می‌بردند و به‌اشتغال کارگران شتاب می‌بخشیدند. اشتباه لنین و تروتسکی این بود که برای شرایط خاص زمانی تئوری ساختند و آن را تعمیم دادند. با آغاز سیاست نوین اقتصادی (۱۹۲۱-۲۲) بر ضعف و بی‌هویتی طبقه کارگر نقطه‌ی پایان گذاشته شد.

در این مرحله رشد تدریجی دموکراسی شورایی، به‌احیای سیاسی-اجتماعی طبقه کارگر شتاب می‌داد و آن را به‌گردونه‌ی فعالیت سیاسی برمی‌گرداند. رهبران شوروی با یک سیاست نادرست، در شرایطی که بقایای دموکراسی هرچه بیش‌تر رنگ می‌باخت، روند روی‌گردانی پرولتاریا و حزب را از سیاست شدت بخشیدند^[۱۵۳].

به‌آسانی نمی‌توان گفت که چه اقداماتی می‌توانست با موفقیت قرین باشد. اما نتایج فاجعه‌بار سیاست تنگ‌مایه سال ۱۹۲۱ به‌قدری عیان است که ما را به‌این نتیجه‌گیری می‌رساند که: آن‌چه در سال ۱۹۲۰ خواب و خیال می‌نمود، از سال ۱۹۲۲ دیگر چنان نبود.

پانوشته‌های فصل ششم:

[۱۱۴] ستیفن کوهن نویسندگان بسیاری را نام می‌برد که چنین نظری دارند. تعداد آن‌ها بسیار زیاد است و ما در اینجا تنها به‌این نام‌ها اشاره می‌کنیم: *مرل فینسد*، *هانا آرنت*، *رابرت دانیلز*، *میشل کارپوویچ*، *آدم اولم*، *بارینگتن مور*، *آرثور مندل*، *زیبگنیو برزژینسکی*، *رابرت مک‌نیل* و *الکساندر سولژنیتسین*. عبارتی از *مرل فینسد* برای تبیین این برخورد کفایت می‌کند: «از این سلطه‌گرایی یک سلطه‌گرایی تمام‌عیار پا به‌عرصه گذاشت».

[115] Encounters with Lenin, London, 1968.

[115] L. B. Kamenew, Lenins literarisches Erbe, Hamburg, 1924, S. 19.

[117] D. Mitchell, 1919, 152-156.

[118] Lenin. The Man Behind the Mask, London, 1988, p. 207, 239, 240.

[119] Lenin, P. 227.

[120] Moynahan, P. 199-201.

[121] Chamberlin, Die russische Revolution, 1. Bd. S. 166-168.

[122] Moynahan, P. 143.

[۱۲۳] درباره‌ی ترکیب سیاسی مهاجرین روس که در نهم آوریل به‌همراه لنین از زوریخ حرکت کردند و پس از عبور از آلمان، سوئد و فنلاند در ۱۶ آوریل به‌ایستگاه راه‌آهن پتروگراد رسیدند، نگاه کنید به‌مقاله‌ی لنین: «ما چگونه سفر کردیم؟» در مجموعه‌ی آثار لنین، جلد ۲۴

گزارش‌ها، نامه‌ها و تلگراف‌های دیپلمات‌ها، کارمندان و جاسوسان آلمانی درباره‌ی «انتقال انقلابیون روسی از سوییس و بلغارستان از طریق آلمان به‌روسیه» (بین ماه‌های مارس تا ژوئیه ۱۹۱۷) در کتاب زیر منتشر شده است:

Werner Hahlweg (Hrsg): Lenins Rückkehr nach Russland, 1917. Die deutschen Akten, Leiden, 1957.

[124] Moynahan, P. 161.

[۱۲۵] عملاً همه فراموشی کرده‌اند که اصطلاح «سانترالیسم دمکراتیک» را اول بار منشویک‌ها به‌کار بردند و نه لنین. نگاه کنید به‌قطع‌نامه‌ی دومین کنفرانس سراسری منشویک‌ها که در ۲۰ نوامبر ۱۹۰۵ در پترزبورگ برگزار شد.

[۱۲۶] «چه باید کرد؟» در مجموعه‌ی آثار لنین، جلد ۵.

[۱۲۷] لنین، پیش‌گفتار مجموعه‌ی ۱۲ سال، در مجموعه‌ی آثار، جلد ۱۳.

[128] Le citoyen impossible. Les racines russes du Leninisme, Payot, 1988.

[۱۲۹] لنین، پیش‌گفتار مجموعه‌ی ۱۲ سال، در مجموعه‌ی آثار، جلد ۱۳. در سال‌های ۱۹۰۵ تا ۱۹۰۷ موجهی از مبارزات انقلابی روسیه را فراگرفته بود. این فرصت فوق‌العاده‌ای بود برای همه‌ی سازمان‌های ضدتزاری و انقلابی تا درستی برنامه‌ها و کارایی تشکیلات خود را بسنجند. این سال‌ها برتکامل بعدی این سازمان‌ها و همچنین بر نظام تزاری، تأثیر عمیقی به‌جای گذاشت.

[۱۳۰] «وظایف ما و شورای نمایندگان کارگران» در مجموعه‌ی آثار لنین، جلد دهم.

[۱۳۱] «پیام اعضای سابق فراکسیون بلشویکی در کنگره‌ی وحدت حزب»، در مجموعه‌ی آثار لنین، جلد دهم.

[۱۳۲] «آزادی در انتقاد و آزادی در اتحاد عمل‌ها»، آوریل ۱۹۰۶، در مجموعه‌ی آثار لنین، جلد دهم.

[۱۳۳] «کارگران باید تصمیم بگیرند»، ژوئن ۱۹۰۶، در مجموعه‌ی آثار لنین، جلد دهم.

[134] Louis Fischer, Das Leben Lenins, Köln und Berlin, 1965.

[135] Das Leben Lenins, S. 779-780.

[۱۳۶] لئوپولد همسن نظر اکسلرود را تکرار می‌کند که عقیده دارد لنین میراث‌بر تروریست‌های ناردونیک روسیه است. همسن درباره‌ی نظر ویکتور آدلر و کائوتسکی کلمه‌ای نمی‌گوید که عقیده دارند که آگاهی طبقاتی باید از خارج و توسط روشن‌فکران به‌طبقه‌ی کارگر وارد شود. (مقایسه کنید با تفسیرهای او درباره‌ی مجادلات لنین با اکونومیست‌های روس).

با استناد به متون بسیاری می‌توان ثابت کرد که عبارات معروف و بدنام لنین در رساله‌ی «چه باید کرد»؟ در اصل به همین نویسندگان برمی‌گردد.

[۱۳۷] ضرورت دارد به این موضوع که کمتر شناخته شده، بیش‌تر پردازیم:

هنگامی که دومین کنگره‌ی شوراهای شوراهای در ۲۵ اکتبر تصرف قدرت توسط بلشویک‌ها را مورد تأیید قرار داد، خود بلشویک‌ها عقیده داشتند که دولت جدید باید نماینده‌ی همه‌ی احزاب شورایی باشد. تقاضای مارتوف مبنی بر این که کنگره باید بی‌درنگ درباره‌ی چنین دولتی به مشاوره بپردازد، از طرف لوناچارسکی و نمایندگان دیگر مورد حمایت قرار گرفت.

دومین هیئت سران بلشویکی جداً به ائتلاف گرایش داشت. لنین در پتروگراد نبود، و سازمان شهر مسکو به رهبری ریکوف و نوگین آشکارا از زینوویف و کامنف پشتیبانی می‌نمود. حتی دفتر محلی مسکو نیز که به‌چپ‌روی معروف بود، با یک کابینه‌ی ائتلافی موافق بود، در صورتی که اکثر پست‌ها از آن بلشویک‌ها باشد. روز دوم نوامبر مسئله ائتلاف به جای حساسی رسید. هیئت اجرایی شوراهای در قطع‌نامه‌ای اظهار داشت که لنین و تروتسکی به هر حال باید در کابینه باشند و حداقل نیمی از اعضای کابینه هم از بلشویک‌ها انتخاب شوند. جناح راست حزب بلشویک این شرط‌گذاری را رد کرد و علیه حزب رأی داد. کامنف (رییس هیئت اجراییه)، زینوویف و قریب نیمی از کمیسرها ی خلق....

در ۴ نوامبر بحران بالا گرفت. هیئت اجراییه راجع به اقدامات دولت در رابطه با تعطیل کردن نشریات غیر سوسیالیستی به بحث پرداخت. نمایندگان اپوزیسیون بلشویکی که به خاطر روش‌های دیکتاتوری نگران بودند، به فشارها و تضییقات علیه نشریات

اعتراض نمودند. لارین در این رابطه بیانیه‌ای پیش‌نهاد نمود که با ۲۲ رأی در برابر ۳۱ رأی نافرجام ماند.

پنج عضو مخالف لنین از کمیته‌ی مرکزی استعفا دادند: زینوویف، کامنف، ریکوف، میلیوتین و نوگین به‌طور جمعی به‌سود یک دولت [متشکل از] احزاب شورایی موضع گرفتند... شلیاپنیکوف کمیسر خلق برای کار، در اظهاریه‌ای خطاب به هیئت اجراییه به‌این گروه پیوست: «ما به‌جایی رسیده‌ایم که حالا تشکیل دولتی از همه‌ی احزاب شورایی ضرورت دارد».

[13۸] Remington, Building Socialism in Bolshevik Russia.

[۱۳۹] واردین تحلیل‌های انتقادی متعددی درباره‌ی سیاست احزاب غیرقانونی نوشته که در سال‌های ۱۹۲۱ و ۱۹۲۲ منتشر شدند.

[140] Ilyn-Zhenevsky, The Bolsheviks in Power, London, 1984, pp 48-51.

[۱۴۱] «ملاحظات به‌مناسبت پیش‌نهادهای ریاز/نوف پیرامون وحدت حزب»، در مجموعه آثار لنین، جلد ۳۲.

[142] M. Liebman, Le Leninisme sous Lenin...[M. Liebman, op. cit., P. LeBlanc. Lenin and the Revolutionary Party, Humanities Press, 1990, S.Cohen op. cit.]

[۱۴۳] به‌اعتقاد همسن لنین خیلی بیش‌تر از مارکس و «مارکسیست‌های سنتی» باور داشت که «شور و ایمان» در تصمیمات فردی و جمعی نقشی اساسی ایفا می‌کنند. اما او به‌این ایمان، و حتی ایمان خود عمیقاً مشکوک بود. سرسختی ایدئولوژیک او در این‌جا ریشه دارد. برخی از سرخوردگی‌های

شخصی، و مهم‌تر از همه در برخورد با پلخانوف، تعادل او را به‌هم ریخته بود...

اما خود همسن اذعان دارد که لنین پس از دومین کنگره‌ی حزب (ژوئیه-اوت ۱۹۰۳) موضع بسیار آشتی‌جویانه‌ای در برابر منشویک‌ها به‌ویژه مارتوف- داشت. او آماده بود که از موضع خود مبنی بر تغییر ترکیب تحریریه نشریه ایسکرا دست بردارد. این آشتی‌ناپذیری مارتوف بود، و نه لنین، که حزب را به‌انشعاب کشاند.

[۱۴۴] این عبارت که در ۳۰ دسامبر ۱۹۲۲ نوشته شده است، اولین جمله نوشته «در باره‌ی وضعیت ملیت‌ها یا خودمختاری» است که نظرگاه استالین در باره‌ی مسئله‌ی ملیت‌ها را به‌طور جدی مورد نقد قرار می‌دهد. مجموعه‌ی آثار لنین، جلد ۳۶.

[145] Le Blanc, Lenin and the Revolutionary Party.

[۱۴۶] اکثریت مطلق بلشویک‌ها را کارگران تشکیل می‌دادند.

Daniel Kaiser, The Working Revolution in Russia, 1917.

[147] Le Blance, Lenin and the Revolution Party. P 60.

[148] Le Blance, Lenin and the Revolution Party. P 127.

[149] The Russian Revolution, P. 28-29.

[۱۵۰] «تاریخ انقلاب روسیه»، جلد اول.

[۱۵۱] «مارکسیسم و قیام» (نامه به کمیته‌ی مرکزی حزب)، مجموعه‌ی آثار، جلد ۲۶.

[۱۵۲] کروپسکایا: خاطراتی از لنین.

[۱۵۳] البته در مارس ۱۹۲۱ طی دهمین کنگره‌ی حزب بلشویک تشکیل فراکسیون ممنوع شد و آزادی درون حزبی کاهش یافت. در سال ۱۹۲۶ طی یک طرح به اصطلاح لنینی درهای حزب به روی همگان باز شد. صدها هزار کارگر که نه آموزشی سیاسی درستی داشتند و نه تجربه‌ی مبارزاتی کافی وارد حزب شدند. این نه تنها حزب را تقویت نکرد، بلکه باعث دور شدن حزب و پرولتاریا از سیاست شد.

فصل هفتم

بعد استراتژیک انقلاب

انقلاب اکتبر پُرسش استراتژیک مهمی را طرح می‌کند که در واقع همه‌ی جنبش کارگری با آن روبروست: حزبی که خود را حزب طبقه کارگر و جریانی سوسیالیستی (یا کمونیستی) می‌داند، در وضعیت انقلابی چگونه عمل می‌کند: این پرسش، سؤال وسیع‌تری را پیش می‌کشد که پاسخ به آن از حوصله‌ی این جزوه

بیرون است: استراتژی درازمدت سوسیالیستی یا کمونیستی چگونه است؟^[۱۵۴]

انقلابات از آسمان نازل نمی‌شوند. آن‌ها را نمی‌توان به‌طور مکانیکی از دورانی که در آن روی می‌دهند، جدا نمود. در طی زمان و با بلوغ تدریجی شرایط، انقلاب درمی‌گیرد. نظریات و فعالیت‌های احزاب نیز تا حد زیادی به‌وضعیت پیش از انقلاب آن‌ها بستگی دارد. (هرچند تردیدی نیست که خود انقلاب برخی از این ویژگی‌ها را تغییر می‌دهد).

می‌توان دو بینش استراتژیک را که در جریان انقلاب در برابر هم قرار می‌گیرند، به‌نحوی غیر واقعی - اما مفید - مورد مطالعه قرار داد: تقدیرگرایی یا اراده‌گرایی؟

تقدیرگرایی یا اراده‌گرایی خردمندانه

بینش تقدیرگرا برای اندیشه استوار است که همه‌چیز در عمل تابع «شرایط عینی» و «آرایش نیروها»ست؛ روی‌دادها مستقل از تصمیم‌گیری‌های احزاب و رهبران‌شان جریان دارند، و لذا وظیفه‌ی اصلی آن‌ها این است که «امکانات عملی» را از امور غیرمحتمل (توهمات و تصورات) جدا سازند. بنابراین، باید شهادت داشت و به‌مردم گفت که بخشی از تلاش‌های آن‌ها بیهوده و عبث است.

منشویک‌ها در سال ۱۹۱۷ به‌یک چنین سمت‌گیری‌ای گرایش داشتند. بینش آن‌ها شبیه دیدگاه مارکسیست‌های اتریشی بود که رهبر آن‌ها /تو بائر به‌عنوان یک مارکسیست قدرگرا به‌تاریخ پیوسته است.

استراتژی بینش اراده‌گرایانه در زمان انقلاب برای اندیشه استوار است که جریان روی‌دادها از پیش تعیین نشده، هرچند که

عوامل عینی (شرایط اقتصادی و اجتماعی و نیز سنت‌های تاریخی و فرهنگی) تا حدی بر آن‌ها تأثیر می‌گذارند. لذا عمل مشخص طبقات اجتماعی (و مؤلفه‌های مهم آن‌ها) فعالیت و سمت‌گیری دقیق احزاب و سران آن‌ها می‌توانند بر سیر روی‌داده‌ها تأثیر بگذارند.

دترمینیسم «پارامتریک»

در اینجا ما قصد نداریم که بیشن جبرگرایانه را (که با «تقدیرگرایی» یک‌سان دانسته شده است) در برابر آیین فلسفی شکاکیت یا غایت‌گرایی (که با اراده‌گرایی سازگارند) قرار دهیم: ما در این جا از نوعی اراده‌گرایی سخن می‌گوییم که به‌ضرورت‌های مادی-تاریخی توجه دارد.

مطلب این است که به‌جبرگرایی مکانیکی و یک‌خطی فرونغظیم که تاکنون خرابی‌های فراوانی به‌بار آورده است. به‌جای آن باید به‌علت‌گرایی غنی‌تری باور داشته باشیم که بر دیالکتیک عوامل عینی و ذهنی استوار است، به‌احتمالات موجود تکیه دارد و می‌توان آن را «علت‌گرایی پارامتری» خواند. این بینش به‌درک تاریخی متکی است، به‌نحوی که امکانات و احتمالات را نیز به‌حساب می‌آورد. مارکس در جلد اول سرمایه چنین روی‌کردی را به‌کار برده است.

سیر روی‌داده‌ها نه کاملاً از پیش تعیین و مقدر شده و نه یک‌سره نامعین است. روند احتمالی انقلاب در چارچوب امکانات معین پیش می‌رود.

در روسیه سال ۱۹۱۷ نه بازگشت به‌رژیم نیمه‌فئودال امکان‌پذیر بود، نه ترقی سرمایه‌داری بر مبنای دموکراسی پارلمانی و نه ساختمان یک جامعه‌ی سوسیالیستی بی‌طبقه. اما

عمل توده‌ها، احزاب و رهبران‌شان می‌توانست در چارچوب این مرزهای معین نتایج احتمالی گوناگونی به‌بار آورد: پیروزی یک ضدانقلاب بورژوایی ارتجاعی (که فقط می‌توانست قهرآمیز و استبدادی باشد و به‌نابودی جنبش‌های مستقل کارگری و دهقانی بینجامد)؛ پیروزی انقلاب به‌برکت حاکمیت شوراها، که آغاز پی‌ریزی یک جامعه‌ی نوین را ممکن می‌ساخت (با پیوند به‌انقلاب جهانی یا دست‌کم با حمایت آن).

بینش تقدیرگرایانه تا حد زیادی محصول «مارکسیسم» انترناسیونال دوم بود که زیر نفوذ کائوتسکی قرار داشت. این آیینی است که به‌شدت از گرایش‌های داروینی و جبرگرایی مکانیکی متأثر است. سوسیالیست‌های پیرو این آیین با بُروز انفجار انقلابی تنها می‌توانستند خود را به‌جریان اجتناب‌ناپذیر روی‌داده‌ها بسپارند.

سوسیالیست‌های پیرو بینش اراده‌گرایانه از این امکان آگاه بودند که می‌توانند با عمل خود بر سیر حوادث تاریخ تأثیر گذارند. این بزرگ‌ترین دست‌آورد بلشویک‌ها بود، و این درس اصلی‌ای بود که روزا لوکزامبورگ از روی‌داده‌های اکتبر بیرون کشید. به‌خاطر همین بود که او به‌انتقاداتش از لنین و تروتسکی لحنی ملایم داد و با شور و حرارت به‌پشتیبانی از انقلاب روسیه پرداخت:

«یک حزب در لحظه‌ی تاریخی معینی به‌شجاعت، نیروی عمل، آینده‌نگری و پی‌گیری سیاسی نیاز دارد. لنین، تروتسکی و رفقای‌شان به‌همه‌ی این فضایل آراسته‌اند. بلشویک‌ها به‌شرافت و قابلیت انقلابی که سوسیال دموکراسی در غرب از دست داده‌اند، دست یافته‌اند. قیام اکتبر نه تنها انقلاب روسیه، بلکه حیثیت سوسیالیسم بین‌المللی را نیز نجات داد»^[۱۵۵].

او می‌افزاید:

«آنچه ضرورت دارد، این است که در سیاست بلشویکی عمدگی را از غیرعمدگی تمیز دهیم، جوهر حرکت را از عوارض تصادفی آن بازشناسیم. در این مرحله‌ی پایانی که ما در سراسر جهان در برابر نبرد نهایی قرار گرفته‌ایم، مهم‌ترین مسئله‌ی سوسیالیسم و حادثترین مسئله‌ی زمان، این یا آن امر تاکتیکی نیست، بلکه عبارت است از: قابلیت تحرک پرولتاریا، توان انقلابی توده‌ها، و عزم آن‌ها در بنای حاکمیت سوسیالیستی. لنین، تروتسکی و دوستان‌شان در این رابطه اولین کسانی بودند که نمونه‌ای را در برابر پرولتاریای جهان قرار دادند. آن‌ها هنوز تنها کسانی هستند که می‌توانند به‌نحو شورانگیز فریاد بردارند: «ما جرأت کردیم»!...

... این بخش اساسی و ماندگار سیاست بلشویکی بود. این دست‌آورد فناناپذیر آن‌ها بود که با تصرف حاکمیت سیاسی و درگیری عملی با تحقق سوسیالیسم پیشاپیش پرولتاریای جهان قرار گرفتند و به‌نبرد کار و سرمایه در سراسر جهان نیرو بخشیدند. مشکل در روسیه طرح گشته، اما تنها در روسیه حل خواهد شد. بدین معنی، آینده در همه‌جا از آن "بلشویسم" است»^[۱۵۶].

آیا تصرف قدرت درست بود؟

با این‌که دو نگرش تقدیرگرایی و اراده‌گرایی از بنیاد متفاوت‌اند، اما نباید در تمایز آن‌ها اغراق نمود. ساده‌نگری در این عرصه می‌تواند به‌گمراهی بینجامد و تصمیم‌گیری را دشوار کند. افراط در اراده‌گرایی می‌تواند ما را به‌ماجراجویی و توطئه‌گری و زیاده‌روی‌های بلانکیستی بکشاند: تلاش برای

تصرف قدرت از جانب اقلیتی که از حمایت اکثریت زحمت‌کشان برخوردار نیست^[۱۵۷].

اما چنین انحرافات و مخاطراتی نباید ما را از تصمیمات استراتژیک واقعی که در آستانه‌ی انقلاب اکتبر ضرورت داشت، دور کند. بلشویک‌ها آشکارا از حمایت اکثریت پرولتاریا برخوردار بودند. توده‌ها خواهان تحولات ریشه‌ای و انقلابی بودند. آیا در این شرایط مشخص تصرف قدرت ضرورت داشت؟ مارکسیست‌های انقلابی - امروزه نیز - مثل همان دوران هم‌چنان اعتقاد دارند که این امر درست بود.

دئرمینیسیم،

انتخاب‌های سیاسی و تجربه

به‌تازگی بررسی انتقادی تاکتیک بلشویکی در سال‌های پیش از پیروزی بحثی درباره‌ی سرشت جبرگرایی تاریخی پیش کشید که در آن جان ریس و سموویل فاربر شرکت داشتند. در این بحث نفر اول، دومی را متهم نمود که علت‌گرایی ماتریالیستی را به‌کلی کنار گذاشته است، زیرا در رابطه با سیاست انقلابی سوسیالیستی در روسیه میان سال‌های ۱۹۱۸ تا ۱۹۲۳ رشته‌ای از امکانات را به‌بحث گذاشته و تصمیمات احتمالی را تحلیل نموده است.

مارکسیسم قبول ندارد که اراده‌ی سیاسی یا ایدئولوژی سیاسی در هرشرایطی می‌تواند نقش قاطعی داشته باشد. کارگران تنها تحت تأثیر عوامل عینی «می‌توانند تاریخ خود را بسازند»... در روسیه پس از انقلاب اکتبر میدان عمل به‌مقاومت در برابر زنجیر محاصره‌ای که هرروز تنگ‌تر می‌شد، محدود بود. در این شرایط تنها نیروی اراده و آگاهی سیاسی بود که می‌توانست از شکست دولت کارگری

جلوگیری کند. عامل ذهنی عبارت بود از انتخاب میان تسلیم به روس‌های سفید یا دفاع از انقلاب باتمام وسائل موجود^[۱۵۸].

اما طرح سؤال به‌این شیوه دو ضعف اساسی دارد. یکی آن‌که از کنار یک مشکل اساسی می‌گذرد: این‌که دموکراسی شورایی پس از جنگ داخلی و با ممنوع شدن احزاب شورایی به‌طور قطع خفه شد، و نه زمانی که هنوز امکان تسلیم در برابر عناصر سفید یا دفاع از انقلاب وجود داشت. دموکراسی پس از پیروزی برچیده شد، یعنی زمانی که در روسیه دیگر از ارتش سفید خبری نبود. اقداماتی که در آن دوره به‌اجرا درآمد، از این فکر ناشی می‌شد که آمادگی انقلابی پرولتاریا به‌خاطر پیروزی آن در جنگ داخلی تحلیل رفته است. بلشویک‌ها این ضعف روحیه را برای حاکمیت شوروی، حتی از زمان ارتش سفید خطرناک‌تر می‌دانستند. جان رییس به‌این مسئله توجه ندارد و در نتیجه نمی‌تواند سرشت غریب و غیرمنطقی آن را توضیح دهد. از طرف دیگر، رییس مشکلات مشخص را به‌کمک فرمول‌های انتزاعی حل می‌کند. قضیه این نیست که باید برای دفاع از حاکمیت شوروی و جلوگیری از پیروزی ارتش سفید از تمام وسایل موجود استفاده می‌شد، مسئله این است که هر تصمیم مشخصی تا چه حد به‌ادامه‌ی پیروزمندانه‌ی جنگ کمک می‌کرد. آیا تشکیل سازمان چکا به‌سود پیروزی بود؟ آیا ادامه و تشدید مصادره‌ی غلات در ۱۹۱۹-۲۰ و سیاست «کمونیسم جنگی» پیروزی را سرعت بخشید؟ آیا ممنوعیت احزاب شوروی پیروزی را نزدیک کرد؟ آیا حاکمیت شوروی و سران بلشویک‌ها در اقدام به‌این عملیات آزاد بودند. آیا عمل آن‌ها درست بود؟ جان رییس به‌این پرسش‌ها هیچ کاری ندارد و به‌استدلال‌های مربوط به‌آن اشاره‌ای نمی‌کند که اگر رفتار بلشویک‌ها را توجیه

نکند، دست‌کم آن را قابل فهم می‌سازد. روزا لوکزامبورگ در رساله‌ی خود درباره‌ی انقلاب روسیه این استدلال را چنین آورده است: انقلاب سوسیالیستی و آغاز بنیادگذاری یک جامعه‌ی بی‌طبقه تجاری تازه هستند. در این عرصه هیچ کتاب راهنمای کاملی با اصول و مقررات روشن وجود ندارد. انقلاب روسیه یک آزمایشگاه عظیم تاریخی است، با ماجراها و جزئیات بی‌شمار. پیشروی تنها با تجربه و آزمایش امکان‌پذیر بود. سمت‌گیری‌های عمومی به‌کنار، تنها تجربه‌ی عملی است که می‌تواند صحت و سقم یک اقدام مشخص را روشن کند. هر نوع برخورد جزمی که از یک طرح پیش‌ساخته برآمده باشد، بیهوده است (هر نوع جهت‌گیری عملی هم به‌تنهایی نادرست است). برای تصمیمات مهم استراتژیک گذر از این -هر دو- ضرورت دارد.

امروزه خیلی چیزها روشن شده‌اند که آن روزها هنوز روشن نبودند. همان‌طور که ناپلئون گفته است: «باید وارد میدان شویم تا ببینیم چه پیش می‌آید». لنین پیوسته سخنان آن استاد بزرگ تاکتیک را تکرار می‌نمود^[۱۵۹].

خطاها و دمکراسی سوسیالیستی

دموکراسی شورایی جمع‌گرا، سیستم چند حزبی، زندگی سیاسی فعال، حق انتقاد به‌طور جدی، و حضور همیشگی توده‌ها برای انقلاب ضرورت حیاتی دارد. وقتی انقلاب که سرآغاز پایه‌گذاری یک جامعه نوین است، به‌یک آزمایشگاه عظیم مانده باشد، خطاها اجتناب‌ناپذیرند. در این صورت، مکانیسم‌هایی لازم‌اند که بتوانند خطاها را -که در وقوع‌شان چاره‌ای نیست- به‌سرعت تصحیح کنند و از تکرار آن‌ها در آینده جلوگیری

نمایند. لنین دریافته بود که نحوه برخورد یک حزب با خطاهایش تعیین‌کننده‌ی آینده‌ی آن است. در این رابطه است که ارزش دموکراسی شورایی آشکار می‌گردد.

دموکراسی و برابری اجتماعی

به نظر ما تا آنجا که به روش‌های عمومی عمل‌کردها مربوط می‌شود، در برابر جان ریس حق با فاربر است. اما او در بسیاری از ارزیابی‌های مشخص به خطا رفته است. او به شیوه‌ای کلی و اغراق‌آمیز تنها به معیارهای صوری دموکراسی نظر دارد، معیارهایی که برخلاف ظاهرشان در عمل چندان دموکراتیک نیستند.

فاربر بر اهمیت نظام حقوقی تأکید دارد: ضرورت قوانین مدون و احترام به اصل برائت افراد قبل از اثبات جرم آن‌ها^{۱۶۰}. جنبش ما بیش‌تر این اصول را در تزه‌ای مربوط به «دموکراسی سوسیالیستی و دیکتاتوری پرولتاریا» مصوبه‌ی کنگره‌های سال‌های ۱۹۷۹ و ۱۹۸۵ به رسمیت شناخته است^{۱۶۱}. ما برای پذیرفتن این اصول نه در انتظار تحولات اروپای شرقی بوده‌ایم، و نه منتظر انتشار کتاب فاربر.

فاربر به سادگی از کنار مسائل دیگری هم می‌گذرد که گرچه «رسمی» نیستند، اما کاملاً واقعی‌اند. تا وقتی که پدیده‌های پول و بازار حاکم‌اند (یعنی در طول دوران گذار) این خطر همواره وجود دارد که حقوق انسان‌ها پایمال شود: فسادپذیری قضات، و برخورداری از حق انتخاب وکیل مدافع باید با عدالت بیش‌تری توأم گردد تا کسانی که ثروت بیش‌تری دارند، موضع حقوقی قوی‌تری پیدا نکنند. همه باید بتوانند به‌رایگان از حمایت قضایی

برخوردار شوند. نظارت عمومی بر دستگاه قضایی باید بیش‌تر شود و اصل «پرونده‌ی مختومه» باطل گردد. مقرارت رسیدگی به‌دعای باید چنان تغییر کند که برای همه‌ی مردم روشن و قابل فهم باشند؛ دادرسان باید قابل عزل باشند؛ رجوع به‌قضات سوگند خورده تا حد امکان رواج یابد.

بهدرستی روشن نیست که چرا این قبیل تحولات قضایی بر حقوق افراد و «حکومت قانونی» تأثیر می‌گذارند. این‌ها در واقع شرایط لازمی هستند تا همه‌ی انسان‌ها - و نه تنها اقشار ممتاز (از جمله روشن‌فکران و بورکرات‌ها) - بتوانند از حقوق حقه‌ی خود برخوردار شوند. اما منتقدین سخت‌گیر «دادرسی انقلابی» با برخوردی جزمی آن را به‌زیر سؤال می‌برند.

نابرابری اجتماعی در دادرسی نظام‌های قانونی یک برگه‌ی ننگین است. در سه ماه آخر سال ۱۹۹۱ سه قضیه‌ی حقوقی پیش آمد که به‌اندازه‌ی کافی گویا بود. پرنس ویکتور/ایمانوئل که مدعی سلطنت ایتالیا است، در محاکمه‌ای که یازده سال طول کشید، از قتل یک جوان آلمانی تبرئه شد. آیا شهروندی با درآمد متوسط از پس مخارج چنین محکمه‌ای برمی‌آید؟ در ژاپن کنسرن صنعتی هیتاچی در محکمه‌ای که ۲۴ سال طول کشید، در برابر یکی از کارکنانش که به‌دلیل خودداری از اضافه‌کاری اخراج شده بود، تبرئه گشت. هیروشی کاوا/هیتو، وکیل مدافعی که دفتر مشاوره‌ای برای مستخدمین وابسته تأسیس نموده، در این باره می‌گوید:

این هم مثل خیلی از قوانین ژاپنی دیگر، عمداً مبهم است. حکمی که امروز صادر شد نادرست بود، زیرا کارگران ژاپنی از این پس مجبورند هرنوع اضافه‌کاری را بپذیرند، و مرگ و میر بر اثر کار زیاد بالا خواهد رفت. روزنامه‌نگاری که این نظر را نقل کرده، اضافه می‌کند: «طبق نظرخواهی که

در یک کارخانه‌ی داروسازی انجام گرفته، از هرچهار کارگر یک نفرشان نگران مرگ از کار زیاد است». گزارش روزنامه با این کلمات *کاو/هیتو* به پایان می‌رسد: «روشن است که دادگاه عالی به سود سرمایه کلان موضع گرفته و گمان می‌کند که توان اقتصادی با اضافه کاری به دست می‌آید. برای آن‌ها اقتصاد از زندگی انسانی مهم‌تر است»^[۱۶۲].

خانواده‌ی کندی در طول کمتر از شش ماه یک میلیون دلار برای دفاع قانونی از یکی از بستگانی که به تجاوز متهم شده بود، خرج کرد^[۱۶۳]. آیا دیگران هم چنین توانی دارند؟ بدیهی است که سه کشور ایتالیا، ژاپن و آمریکا ممالک سرمایه‌داری‌اند. اما سه موردی که نقل کردیم، نشان می‌دهند که مفهوم «دولت قانونی» تا چه حد سؤال برانگیز است. در دعاوی مهم استقلال قوه‌ی قضاییه تنها وقتی قابل احراز است که دارایی، درآمد و موقعیت اجتماعی طرفین برابر باشد. بسیاری از پدیده‌هایی که *فاربِر* از آن‌ها یاد می‌کند، در دوران گذار همچنان پابرجا خواهند ماند.

یک دولت ائتلافی؟

طبیعی است که مشکل انتخاب میان امکانات مختلف از چارچوب طیف تاکتیک‌های بلشویکی که مطمئناً محدود بودند، فراتر می‌رود. قبل از هرچیز آن امکاناتی مورد نظر هستند که از ۱۹۱۷ تا امروز، از جانب پلخانوف تا *اریک هاس بام* اقامه شده‌اند: در اکتبر هنوز شرایط برای تصرف قدرت آماده نبود. پس بلشویک‌ها چه باید می‌کردند؟ باید در انتظار روی دادها دست روی دست می‌گذاشتند؟ به ضدانقلاب مجال پیروزی

می‌دادند؟ مملکت را به‌دست ویلهلم دوم می‌سپردند؟ رفرمیست‌ها نه در روسیه و نه در سطح جهانی، هیچ راه‌حلی ارائه نمی‌دهند. تنها ملجا آن‌ها تصویری موهوم و پوچ از یک دموکراسی بورژوایی است.

سانترالیست‌هایی از قبیل مارتوف و اتو باور یا هیلفردینگ با شک و تردید راه‌حلی نشان دادند. مارتوف آن را «دولت متحد بورژوا-دموکراتیک» نام داد: ائتلاف همه‌ی احزاب هوادار سوسیالیسم. همان‌طور که در بخش پیشین اشاره کردیم، جناحی از بلشویک‌ها هم به‌این سیاست اعتقاد داشتند. چنین چیزی اما به‌هیچ‌وجه قابل تحقق نبود، آن هم نه به‌خاطر «فرقه‌گرایی» بلشویک‌ها، بلکه به‌دلایلی خیلی عمیق‌تری. سوسیال رولوسیونرها و منشویک‌های راست‌گرا به‌هیچ‌وجه حاضر نبودند از سیاست «دفاع ملی»، یعنی ادامه‌ی جنگ دست بردارند. و این لاجرم پیامدهای دیگری داشت. بن، یکی از سران میانه‌روی بلشویک‌ها که در ۱۹۱۷ از هواداران نه‌چندان پی‌گیر «دفاع انقلابی ملی» بود، در این باره نوشت:

«برای دفاع از کشور به‌امید یک صلح دموکراتیک همگانی ضرورت داشت که یک ارتش چند میلیونی در شرایط آمادگی جنگی نگهداشته شود، و از هرچیزی که باعث پراکندگی ارتش شود، خودداری گردد. اولین نتیجه‌ی چنین روی‌کردی این بود که اصلاحات ارضی باید تا فراخوان مجلس مؤسسان به‌تأخیر می‌افتاد، زیرا اصلاحات ارضی انقلابی و تقسیم زمین لاجرم میلیون‌ها دهقان را که خواهان سهمی بودند، از صفوف ارتش به‌روستاها برمی‌گرداند»^[۱۶۴].

به‌عبارت دیگر، اکثریت منشویک‌ها و سوسیال رولوسیونرهای راست‌گرا با پایان فوری جنگ، تقسیم اراضی

بزرگ و نظارت کارگران بر تولید موافق نبودند. و سکوبلف وزیر کار از جناح منشویک‌ها نیز موافقت خود را با نظر سرمایه‌داران مبنی بر بازگشت سلطه‌ی کارخانه‌داران و مدیران در صنایع اعلام داشته بود. پس، یک دولت ائتلافی با کدام برنامه باید به‌روی کار می‌آمد؟ علاوه بر این طراحان سیاست «آشتی‌جویی» تشکیل دولت «جبهه‌ی متحد کارگران» را بدون مشارکت لنین و تروتسکی می‌خواستند. طبعاً این خواست برای بلشویک‌ها که اکثریت مطلق نمایندگان در کنگره‌ی شوراها هم‌چنان به‌آن‌ها تعلق داشت، غیرقابل قبول بود. با وجود این، تشکیل یک دولت ائتلافی مرکب از بلشویک‌ها، سوسیال رولوسیونرهای چپ و منشویک‌های چپ (انترناسیونالیست‌های هوادار مارتوف) امکان‌پذیر بود. بلشویک‌ها با چنین راه‌حلی مخالف نبودند. در عمل هم یک دولت ائتلافی با شرکت بلشویک‌ها و سوسیال رولوسیونرها چپ تشکیل شد؛ اما گروه هوادار مارتوف از آغاز، از همکاری با آن خودداری ورزید.

سیاست بی‌عملی؟ نمونه‌ی آلمان

برخی چنین استدلال می‌کنند که روی هم‌رفته ارزش ندارد که انسان به‌راهی برود که احتمال شکست در آن هست. چنین حالتی به‌کار پونتییوس پیلاتوس می‌ماند که دستان خود را شست تا بی‌گناهی خود را در قتل مسیح نشان دهد. در واقع، انسان با بی‌عملی خود می‌تواند همان‌قدر در روند روی‌داده‌ها تأثیر بگذارد که با عمل خود؛ زیرا که میدان عمل یک‌سره به‌دست دشمن طبقاتی می‌افتد تا به‌میل خود تاخت و تاز کند. فلاسفه‌ی اسکولاستیک حق داشتند که بگویند در کنار گناهان ایجابی، گناهان سلبی هم وجود دارد.

مشکل اساسی تصمیم‌گیری استراتژیک را به‌بهترین وجهی می‌توان با مقایسه‌ی رفتار بلشویک‌ها با عمل‌کرد سوسیال دموکراسی آلمان تبیین نمود که در خلال انقلاب ۱۹۱۸ اکثریت جامعه را با خود داشت، (درحالی‌که سوسیال دموکرات‌های راست‌گرا هم موضعی میانی اتخاذ نمودند، درست مثل مارتوف در روسیه).

[اگر] مشکل ترکیب اجتماعی سران حزب سوسیال دموکرات آلمان و پای‌گاه مادی آن‌ها را کنار بگذاریم، و در این‌جا حتی به‌مسئله‌ی انگیزه‌های واقعی اعضای این جریان با نفوذ هم کاری نداشته باشیم؛ [اما] کارنامه‌ی تاریخی فاجعه‌بار رفرمیست‌ها در مقابل ما قرار دارد^{۱۶۵}.

حزب سوسیال دموکرات آلمان (SPD) از تصرف قدرت امتناع ورزید. این حزب حتی نخواست گامی در جهت سوسیالیسم به‌جلو برداشته شود، و از پاک‌سازی جدی دستگاه دولتی بازمانده از سلطنت، به‌ویژه در عرصه‌های نظامی، قضایی و سیاست خارجی خودداری کرد. این جریان توده‌ای به‌طور دربست در کنار نظم موجود قرار گرفت و حداکثر به‌اصلاحات نیم‌بند رضایت داد. سیاست سوسیال دموکرات‌ها به‌اشکال گوناگون تثبیت شد: عقد توافق نامه‌ی هم‌آهنگی نهادی (همکاری طبقاتی) میان بوروکراسی سندیکایی و صاحبان صنایع (تعاون مرکزی، نوامبر ۱۹۱۸) تشکیل یک دولت ائتلافی با سرمایه‌داران (فوریه ۱۹۱۹) حذف شوراهای کارگری، نه تنها به‌عنوان پایه‌های قدرت سیاسی، بلکه حتی به‌عنوان ارگان‌های نظارت کارگری و نیروی دوگانه در صنایع؛ و از همه مهم‌تر پیمان مخفیانه با فرماندهان ارتش رایش به‌ابتکار فریریش / برت رهبر سوسیال دموکرات‌ها و ژنرال گروئر از ستاد عالی ارتش:

«امروزه دیگر نمی‌توان موافقت‌نامه‌ای را که در روزهای نوامبر میان صدراعظم/برت و سران ارتش بسته شده است، مورد تردید قرار داد. هرچند که مواد قراردادی که در شامگاه نهم نوامبر از طریق تلفن میان گرونر و/برت منعقد گشت، روی کاغذ نیامده است. همان فردا (یعنی: روز دهم نوامبر) مارشال در تلگرافی به فرماندهان ارتش اظهار نمود که ستاد ارتش مصمم است که با صدراعظم همکاری کند تا مگر از گسترش تروریسم بلشویکی در خاک آلمان جلوگیری به عمل آید. بعداً ژنرال گرونر در برابر منتقدین دست راستی رفتار خود را با این کلمات توجیه نمود»^[۱۶۶].

«به/برت تلفن کردم و به‌او اطلاع دادم که ارتش در اختیار دولت او قرار دارد... افسران در مبارزه با بلشویسم در خدمت دولت خواهند بود. /برت از پیش‌نهاد همکاری من استقبال نمود. از آن موقع ما هرشب از طریق یک خط تلفن محرمانه میان دفتر صدراعظم و ستاد ارتش با هم صحبت می‌کردیم... پیمان همکاری ثمربخشی بود... ما امیدوار بودیم که با فعالیت‌مان در حکومت جدید بخشی از قدرت را کسب کنیم، این‌گونه می‌توانستیم در آلمان نوین از بهترین و قوی‌ترین پایه قدیم در برابر انقلاب دفاع کنیم»^[۱۶۷].

«ما برای مبارزه علیه بلشویسم با هم متحد شدیم... من به‌فلامارشال پیش‌نهاد کردم که فرماندهی ارتش برآن است که با سوسیال دمکرات‌ها هم‌پیمان شود، زیرا در شرایط فعلی هیچ حزب دیگری نیست که در میان مردم، به‌خصوص توده‌ها چنان نفوذی داشته باشد که بتواند قدرت فرماندهی ارتشی را به‌آن برگرداند»^[۱۶۸].

آن چه /برت، نوسکه و گرونر در آلمان بلشویسم می‌خوانند، جنبش بسیار گسترده‌ای بود که نظام بورژوایی را طرد می‌نمود؛

این جنبش به عملیات ماجراجویانه‌ی اقلیتی از چپ‌روهای افراطی کاری نداشت. اعتصاب بزرگی که در فوریه-مارس در دفاع از شوراهای کارگری برگزار شد و خیزش توده‌ای عظیم مارس-آوریل ۱۹۲۰ در اعتراض به کودتای کپ گواهی است بر نیروی این جنبش.

رفرمیسم و ضدانقلاب

در شرایط انقلابی خودداری از هم‌نوایی با انقلاب و کسب قدرت از بالا به هم‌کاری با ضدانقلاب می‌انجامد. عمل کردن یا نکردن مسأله‌ای نیست. مسأله بر سر عمل انقلابی یا ضدانقلابی است. رفرمیست‌ها در عمل به سرکوب جنبش خودجوش یا سازمان‌یافته‌ی توده‌ها دست می‌زنند؛ عمل‌کرد آن‌ها با فریب‌کاری و مانورهای گمراه‌کننده شروع و به اعمال خشونت ختم می‌شود^[۱۶۹].

در این رابطه نقش گوستاو نوسکه وزیر دفاع سوسیال دمکرات دولت رایش زبان‌زد شده است. او با خیال راحت می‌نویسد:

«کسی با نظر من که عقیده داشتم به‌زور اسلحه باید نظم را برقرار کرد، مخالف نبود. ژنرال راینهارد وزیر جنگ طی فرمانی از جانب دولت و شورای مرکزی ژنرال هوفمان را به‌مقام فرماندهی کل برگماشت. در برابر گفته شد که ژنرال کارگران را به وحشت خواهد انداخت... من درخواست کردم که تصمیمی اتخاذ شود. سپس کسی گفت: "خودت سروته آن را هم بیار!" من با قاطعیت گفتم: حرفی نیست! بالاخره کسی باید دست‌هایش را کثیف کند؛ من از مسئولیت روی‌گردان نیستم»^[۱۷۰].

همین نوسکه که چند هفته بعد از اول مارس ۱۹۱۹ از جانب دولت پروس نظم برلین و حومه را با اختیارات کامل به دست گرفت، فرمانی صادر نمود که خودش آن را «سخت، اما کارا» خوانده است:

«خشونت و گسترش دامنه‌ی نبرد اسپارتاکیست‌ها علیه ما سرانجام من را به این فرمان واداشت: هرکس برای مبارزه با نظامیان اسلحه برداشته باشد، فوراً تیرباران خواهد شد»^[۱۷۱].

این کشتارها را به نام دشمنی با «بلشویسم» توجیه کرده‌اند. جداً مسخره است که آدم‌هایی که از خشونت بلشویک‌ها به‌خشم آمده‌اند، خود به این سادگی دشمنان خود را به‌گلوله می‌بندند. قابل ذکر است که تروتسکی هیچ‌گاه به اعدام روس‌های سفید اعتقاد نداشت و به آن عمل نکرد.

اما اساس موضوع را باید در جای دیگری جست. کم نیستند احزابی که خود را سوسیالیست می‌خوانند اما به خود حق می‌دهند که توده‌ها را از سازمان‌دهی اعتصابات یا حتی راه پیمایی‌های آرام باز دارند. آن هم به نام مصالح مهم‌تر و عمده‌تر، «اصول» و ملاحظات سیاسی که نه مورد قبول همگان هستند و نه از عیب و خطا به‌دورند^[۱۷۲].

منشویک‌ها در روسیه، حتی جناح چپ‌گرای آن‌ها، با تمام نیرو در برابر اصل خودمدیریتی کارگری که مستقیماً از صنایع برآمده بود، به مخالفت برخاستند. آن‌ها حتی کارگران متخلف را به مجازات رساندند. آبشخور این تفرعن سلطه‌جویانه همان بینش جان‌شین‌گرایی است که کارپایه نگرش استالینی به‌شمار می‌آید. شایسته است که رفتارهای مشابه رفرمیست‌ها و استالینیست‌ها در این زمینه بیش‌تر مورد توجه قرار گیرد.

تکرار می‌کنیم: همه‌ی این برخوردها یک‌سره با آموزش و سمت‌گیری مارکسیستی که نگره‌ی رهایی طبقه کارگر مرکز ثقل آن است، مغایرت دارند. مارکس و انگلس این جانشین‌گرایی را پیش‌بینی کرده بودند. آن‌ها بر علیه مانیفست رفرمیستی سه سیاست‌مدار زوریخی در سپتامبر ۱۸۷۹ نامه‌ی کوبنده‌ای نوشتند که لحن طنزآمیز آن برجسته است:

اما وقتی آدم قصد دارد اقشار بالای جامعه یا فقط افراد خوش‌نیت آن‌ها را جلب کند، به‌هیچ‌وجه نباید آن‌ها را به‌وحشت بیندازد. سه زوریخی گمان دارند که در این عرصه چیز آرام‌بخشی را کشف نموده‌اند: حزب نشان می‌دهد که قصد ندارد به‌راه خونین انقلاب گام بگذارد، بلکه مصمم است که از راه قانونی (یعنی: رفورم) اقدام نماید. نتیجه‌ی منطقی این حرف این است که اگر بازهم کارگران مثل روز ۱۸ مارس ۱۸۴۸ برلین را به‌آشوب بکشند و سنگر برپا کنند، وظیفه‌ی سوسیال دموکرات‌های با نزاکت این است که به‌جای پریدن در سنگرها و شرکت در نبرد، «از راه قانونی اقدام نمایند»، یعنی به‌برچیدن سنگرها کمک‌کنند و در صورت لزوم در کنار ارتش غرورآفرین علیه توده‌های کودن و نادان وارد عملیات شوند»^[۱۷۳].

رفتار رفرمیستی / برت-نوسکه چهل سال قبل بدین شیوه پیش‌گویی و محکوم شده بود. مهم‌ترین دلیلی که سوسیال دموکرات‌های آلمان در توجیه سیاست عدم تصرف قدرت در خلال بحران انقلابی ارائه داده‌اند، این است که از دموکراسی به‌هر قیمتی باید دفاع نمود، حتی در برابر میلیون‌ها کارگر؛ در این‌جا اهمیتی ندارد که چه اکثریتی از

پرولتاریا و شهروندان درگیر باشند. آن‌ها برای به‌کرسی نشاندن ادعای خود ناچارند خطر واقعی ضدانقلاب را انکار کنند^[۱۷۴].

بدین‌ترتیب، آن‌ها با توسل به‌اختناق و به‌کار انداختن دستگاه سرکوب طبقات حاکمه، تقویت اردوی «نخبگان» را باعث می‌شوند؛ چنین بود که آن‌ها راه اعتلای دیکتاتوری نازی را هموار ساختند. جمهوری وایمار بود که رایش سوم را به‌دنیا آورد. این راه با درهم کوبیدن انقلاب و سرکوب توده‌های آلمانی در سال‌های ۱۹-۱۹۱۸، ۱۹۲۰ و ۱۹۲۳ هموار شد؛ رفرمیست‌ها طی این حوادث نه تنها نقشی منفعل داشتند، بلکه به‌طور فعال به‌اردوی ضدانقلابیون یاری رساندند^[۱۷۵].

در سال‌های ۱۹۱۸ تا ۱۹۲۱ رسته‌ای ضدانقلابی که نوسکه با پشتیبانی کامل/ابرت، شایدمان و یارانشان سازمان داد، جنایات بی‌شماری علیه کارگران و چپ‌های غیرکمونیزست مرتکب شدند. پرفسور وایت تاریخ‌دان آمریکایی تأکید دارد که تعداد قربانیان این عملیات خیلی از به‌اصطلاح «ترور سرخ‌ها» بالاتر بود. ذهنیت مسلط بر این باندهای آدم‌کشی را می‌توان از اظهارات یکی از اعضای این رسته‌ها به‌اسم سرگرد شولتس دریافت:

«کسانی که اهمیت کارها را درک نمی‌کنند نگران وجدان خود هستند. [پس] بهتر است که دنبال کار خودشان بروند. کشته شدن چند آدم بی‌گناه بهتر از آن است که یک آدم گناه کار از جنگ مجازات فرار کند»^[۱۷۶].

این‌ها پیش‌قراولان کادرهای نازی بودند که چند سال بعد ظاهر شدند، و گاهی خود آن‌ها بودند. معلوم نیست که اگر امثال این افراد در کشور پهناور و پرجمعیت روسیه به‌پیروزی می‌رسیدند، چه بلایی سر کارگران و دهقانان می‌آوردند.

دیکتاتوری نازی و جنگ جهانی دوم از بشریت پنجاه میلیون قربانی گرفت. آلترناتیو مشخص انقلاب اکتبر چنین چیزی می‌توانست باشد. توجیه قطعی انقلاب در همین واقعیت تاریخی است.

پانوشته‌های فصل هفتم:

[۱۵۴] در آینده یکی از دفترهای آمستردام را به‌این موضوع اختصاصی خواهیم داد.

[۱۵۵] روزا لوکزامبورگ، «انقلاب روسیه».

[۱۵۶] همان‌جا.

[۱۵۷] جنبش‌های زیر در این مقوله جای دارند: قیام اسپارتاکیست‌ها در ژانویه ۱۹۱۹ در آلمان، قیام وین که طی آن انقلابیون به‌رهبری بتلهایم سعی کردند قدرت را در اتریشی به‌دست بیاورند، و از همه مهم‌تر عملیات ماه مارس ۱۹۲۱ در آلمان و کودتای حزب کمونیست بلغارستان علیه استامبولیسی در سپتامبر ۱۹۲۳.

[۱۵۸] جان ریز، «در دفاع از انقلاب اکتبر»، ص ۳۰.

[۱۵۹] او در ۱۹۲۳/۱/۱۷ در یکی از آخرین مقالاتش

[به‌نام] «درباره‌ی انقلاب ما» چنین نوشت: «تا جایی‌که به‌خاطر دارم، ناپلئون گفته است: "باید وارد میدان شویم، تا ببینیم چه پیش می‌آید". در اکتبر ۱۹۱۷ هم ما اول وارد کارزار شدیم و بعد جزییاتی نظیر صلح برست یا سیاست اقتصادی نوین پیش آمد. (با توجه به‌تاریخ جهان این روی‌دادها چیزی بیش از جزییات نیستند.)»، مجموعه‌ی آثار، جلد ۳۳.

[160] S. Farber, Before Stalinism, Polity Press, 1990, pp. 159-162.

[۱۶۱] بیانیه «دمکراسی سوسیالیستی و دیکتاتوری پرولتاریا» نخست در ژوئن ۱۹۷۷ توسط هیئت رئیسه‌ی دبیرخانه‌ی متحده‌ی انترناسیونال چهارم مورد بحث قرار گرفت و به‌تصویب رسید، سپس در نوامبر ۱۹۷۹ در یازدهمین کنگره‌ی جهانی مطرح گردید و مجدداً به‌بحث گذاشته شد. در ژانویه ۱۹۸۰ دوازدهمین کنگره‌ی جهانی آن را به‌تصویب نهایی رساند.

[162] The Times; 29 Nov. 1991.

[163] The Times, November 29, 1991. A white-collar worker in an office worker, a blue-collar worker is a manual worker.

[164] Dan, Die sozialdemokratische Russlands nach dem Jahre,.... p. 298.

[۱۶۵] پیر بروئه فهرست کتاب‌شناسی بسیار مفصلی راجع به انقلاب آلمان ۱۹۱۸-۱۹ انتشار داده است. ما در اینجا تنها به‌خاطرات نوسکه، شایدمان، سورینگ، ژنرال گرونر، مجموعه‌ی آثار پل لوی، کتاب‌های ریشارد مولر (یکی از رهبران انقلابی برلین) اشاره می‌کنیم.

[166] P. Broue, Revolution en Allemagne, p. 173.

[167] W. Groener, Lebenserinnerungen, Göttingen 1957, S. 467-469.

[۱۶۸] شهادت‌هایی از گرونر.

[۱۶۹] اینک نمونه‌ای از دروغ‌ها و عوام‌فریبی‌های آن‌ها: فریریش / ابرت مأمور مردم با اعزام ۱۰ گردان ارتش به‌برلین موافقت کرده بود. فرماندهی عالی ارتش قصد داشت دولت او را تقویت کند، نامه‌ی ژنرال گرونر دائر بر «تفویض مسئولیت

ملی» را که به‌امضای هیندنبورگ رسیده بود، به‌او عرضه کند و از او پشتیبانی به‌عمل آورد. ابرت در نهم دسامبر در منطقه‌ی اشتگلیتس که در آن زمان هنوز شهر مستقلی بود، به‌پیشواز سربازان رفت. یک روز قبل، یکی از اعضای شورای سربازان پتسدام به‌مجمع شوراهای کارگران و سربازان اطلاع داده بود که «چهار گروهان گاردی در حومه‌ی برلین جمع شده‌اند و قصد دارند برای عملیات ضدانقلابی به‌شهر سرازیر شوند و خیزش احتمالی انقلابیون چپ را در هم بشکنند». گئورگ لیبور عضو مجمع شوراهای و حزب سوسیال دمکرات در ۱۷ دسامبر در حضور ابرت به‌مجمع اطمینان داده بود که هیچ یگان ارتشی وارد برلین نخواهد شد. در مذاکرات چند ساعته نه ابرت و نه اعضای دیگر شورای خلق درباره‌ی تصمیم ارتش کلمه‌ای به‌زبان نیاوردند. لیبور در این‌جا از یک «ترفند ماهرانه» سخن می‌گوید و مأمورین خلق را به «پنهان‌کاری توطئه‌گرانه» متهم می‌کند.

[170] G. Noske, Von Kiel bis Kapp, Berlin, 1920, S. 68.

[171] ibid, S. 109.

[۱۷۲] در آموزش رومی‌کاتولیک نیز اعتقاد به‌بی‌گناهی ذاتی (یا معصومیت [ازلی-ابدی]) رایج است.

[۱۷۳] مجموعه‌ی آثار مارکس و انگلس، جلد ۱۹.

[۱۷۴] این استدلالی است که لنین در مجادله‌ی خود با کائوتسکی به‌کار می‌برد. (انقلاب پرولتری و کائوتسکی مرتد). کائوتسکی در کتاب خود «دیکتاتوری پرولتاریا» (وین، ۱۹۱۸)، در بخش راجع به‌انقلاب روسیه، به‌خطرات ضدانقلاب کم‌ترین توجهی ندارد.

[175] A. Rosenberg, Entstehung und Geschichte der Weimarer Republik, Frankfurt/M, 1955.

[۱۷۶] سرگرد شولتز در تاریخ ۶ مه ۱۹۱۹ پس از شکست جمهوری شورایی مونیخ در برابر افسران سخن گفت. گفته‌های او همان روز در پیرلاخ به‌منصه‌ی عمل درآمد: چندین نفر که هیچ ارتباطی با حزب کمونیست نداشتند، دستگیر و بلافاصله اعدام شدند. سیاست عمومی دولت‌های رایش و باواریا قتل و وحشت بود. در یک امریه فرماندهی ارتش به‌تاریخ ۲۰ آوریل ۱۹۱۹ که طبق آن نوسکه به‌مقام فرماندهی گاردهای سفید منصوب شده بود (پس از این‌که خیلی از سربازان عادی باواریا از جنگیدن با جمهوری شورایی خودداری ورزیده بودند) آمده است: «به‌موقع بر مردم معلوم خواهد شد که ما سربازان رایش برای رهایی آن‌ها از سلطه‌ی جبارانه‌ی اسپارتاکیست‌ها آمده‌ایم. در عین حال از مردم خواهیم خواست که سلاح‌های خود را تحویل دهند. هر شهروندی که سلاح بردارد دشمن به‌شمار خواهد آمد. رسته‌ها باید مأموریت‌های خود را با شدت عمل به‌انجام برسانند. هرگونه مذاکره‌ای با دشمن یا با مردم ممنوع است. نرم‌خویی و خوش‌رفتاری جایز نیست».

فصل هشتم

پایان سخن

ارتجاع روسیه و جهان در سال‌های پس از پیروزی
بلشویک‌ها با شدت هرچه بیشتر انقلاب اکتبر را مورد حمله
قرار دادند و آن را متهم کردند که جز خرابکاری چیزی به‌بار
نیآورده است.

روزنامه‌های فرانسوی به‌ویژه نشریه *لوتام* (Le Temps) در هر شماره‌ی خود «وحشی‌گری آسیایی» را به‌باد حمله می‌گرفت و آن را متهم می‌کرد که زندگی هنری، ادبی و علمی را خفه کرده است. در ژوئیه ۱۹۲۰ آکادمی علوم فرانسه گزارشی درباره‌ی وضعیت دانش در روسیه انتشار داد که ویکتور هانری نماینده آن در روسیه تدوین نموده بود. حتی در سال ۱۹۲۵ مجله‌ی انگلیسی *تایمز* یادداشتی از ستاد ارتش انگلیس انتشار داد که در آن ادعا شده بود که رژیم شوروی چیزی جز خون و نکبت و قحطی برای روسیه به‌ارمغان نیاورده است^[۱۷۷]. اشراف زاده‌ی پروس‌ی *کارل فون بوتمر* این لجن‌پراکنی‌ها را یک‌جا خلاصه کرده است:

«از نیروهای سازنده خبری نیست. نیروی آفریننده هیچ‌جا وجود ندارد. دولت بر آن است که سلطه‌ی خود را بدون هیچ کار و تلاشی تنها با حربه‌ی زور و قلدری به‌کرسی بنشاند»^[۱۷۸].

شکوفایی شگرف فرهنگی

در همان دوره‌ای که بوتمر افاضات بالا را بیان نمود، *بریل ویلیامز* که صداقت بیش‌تری داشت، نوشته بود:

«در دوران انقلاب و در خلال جنگ داخلی، آمیزش تجارب هنری با بحث‌های گسترده درباره‌ی مسائل فرهنگی موجب شکوفایی هنری و والاترین آرزوها گشت»^[۱۷۹].

او تصریح می‌کند که در پایان سال ۱۹۱۸ تعداد موزه‌ها نسبت به‌قبل از انقلاب سه برابر شده بود^[۱۸۰].

در واقع سراسر جهان گذشته از ادبیات، از رونق سینما و تئاتر، از نقاشی پیشرو، از هنر پلاکات‌نگاری و پیکرتراشی، از روان‌شناسی و روان‌درمانی، و بالاخره از تحلیل اقتصادی و تاریخ‌نویسی شگفت‌زده شده بود. این شکوفایی حتی از «سال‌های طلایی» جمهوری وایمار که امکانات مادی به‌مراتب بیش‌تری در اختیار داشت، افزون‌تر بود.

طلوع آموزش و پرورش [نوین]

انقلاب کارگری گام‌های بزرگی درجهت سوادآموزی و گسترش نظام آموزشی برداشت. بودجه‌ی آموزشی را که در سال ۱۹۱۹ تنها ۱۹۵ روبل بود و بعد از انقلاب فوریه تا ۹۴۰ میلیون روبل افزایش داشت، بلشویک‌ها در ۱۹۱۸ به ۲,۹ میلیارد روبل رساندند و در سال ۱۹۱۹ به ۱۰ میلیارد روبل. شمار مدارس ابتدایی از ۳۸,۳۸۷ دبستان در سال ۱۹۱۷ به ۵۲,۲۷۴ دبستان در سال ۱۹۱۸ و به ۶۲,۲۳۸ دبستان در سال ۱۹۱۹ افزایش یافت. در دوران تزاری از کودکان عملاً خبری نبود، اما در ۱۹۱۸ تعداد ۲۰۰ هزار کودک و در سال ۱۹۲۱ تعداد ۵۶۱ هزار کودک به‌کودکستان می‌رفتند^[۱۸۱].

پرفسور نورمن /ستون این ادعای مسخره را اقامه نموده که رژیم تزاری قبل از ۱۹۱۷ به‌طور موفقیت‌آمیز در راه‌نوسازی روسیه پیش می‌رفت. او در این رهگذر به‌رشد علمی و فرهنگی کشور اشاره می‌کند^[۱۸۲].

اما در روسیه تزاری تعداد فارغ‌التحصیلان دانشگاه‌ها حتی به‌صدهزار هم نمی‌رسید (با احتساب مدارس عالی فنی)؛ از این عده حدود ۱۵ هزار نفر پزشک، ۱۰ هزار وکیل دعاوی و ۹ هزار نفر مهندس بودند. ۷۶ درصد جمعیت هم سواد نداشتند.

به برکت تلاش‌هایی که با انقلاب آغاز شد، در آغاز دهه‌ی هشتاد در این کشور بیش از دو میلیون دانشمند وجود داشت، ۱۲۵ میلیون نفر وارد تحصیلات عالی شده بودند، ۱۴۰۸ میلیون نفر مدارک بالا داشتند، بیش از ۸۰ درصد مستخدمین دیپلمه بودند^[۱۸۳]. در عرصه‌ی صنعتی هم گام‌های عظیمی برداشته شد، هرچند که بهای آن هم سنگین بوده است.

یک انقلاب انسانی

آنچه برشمردیم بیلانی بود از «بی‌حاصل» بودن انقلاب اکتبر! اینک -اما- از دست‌آوردهای مادی انقلاب می‌گذریم تا نگاهی بیندازیم به عرصه‌ی اخلاقی و معنوی که حتی مخالفین انقلاب هم -اغلب ریاکارانه- در ستایش آن سخن گفته‌اند. حتی بوتمر اذعان دارد که ممنوعیت مشروبات الکلی در شهرهای بزرگ کاملاً موفق بود.

«من حتی یک آدم مست هم در خیابان‌ها ندیدم»^[۱۸۴].

برای درک اهمیت این موضوع کافی است در نظر داشته باشیم که مصرف الکل قبل از انقلاب اکتبر و پس از احیای انحصاری دولتی تجارت الکل در زمان استالین، چه زیان‌هایی برای روسیه داشت و چه پیامدهای تلخی برای اتحاد شوروی سابق به‌جا گذاشت.

الفونس گلدشمیت گزارش داده که در مسکو امنیتی بی‌سابقه حاکم بود. خیابان‌ها آرام هستند. با این‌که همه‌جا گرسنگی حاکم است، اما کامیون‌های حامل آرد با اطمینان عبور می‌کنند. کسی به‌فروشگاه‌های مواد غذایی حمله نمی‌کند^[۱۸۵].

انسان‌گرایی انقلاب در نوعی جمع‌گرایی اخلاقی-فرهنگی دل‌نشین و بی‌ریا تبلور یافته بود. نویسندگی آلمانی آلفونس پاکه از

منتقدین بددهان انقلاب است، با این وجود نمی‌تواند جاذبه‌های انقلاب را انکار کند^[۱۸۶]. او گزارش می‌دهد که در اولین سال‌گرد انقلاب اکتبر روی دیوارهای سفید مدرسه‌ی نظامی سابق لیست بلندی از اسامی «مبارزان آزادی» نصب شده بود که در آن نام کسانی مانند ویکتور هوگو، امیل زولا، هنریک ایبسن، امیل فرهارن، هاینریش هاینه، نکراسوف، سالتیکوف، میخائیلوفسکی، بابیرون، شوپن، کولزوف، مونیخ، موسورگسکی، کورساکوف، سکریابین، بتهوفن، مارکس، بلانکی، آگوست بیل، لاسال، ژان ژوراس، پلخانوف، اسپارتاکوس، گراکوس [بابوف]، گاریبالدی، پستل، دانتون، روبسپیر، باکونین، هرتسن، اُون، روسو، ولتر و بسیاری دیگر دیده می‌شد^[۱۸۷].

در سال‌های ۱۹۱۸ و ۱۹۱۹ آثاری از پوشکین، لرمانتوف، گوگول، تولستوی، تورگنیف، گنچاروف، گریگوریچ، استروفسکی، ریلیف، زولا، آنا تول فرانس، مریمه، والتر اسکات، رومن رولان، اولار، لویی بلان، ژان ژورس، بیل، پلخانوف و کائوتسکی در تیراژهایی بین بیست و پنج تا صد هزار نسخه منتشر شد^[۱۸۸]. (شایان ذکر است که دو نفر اخیر از مخالفین سرسخت انقلاب اکتبر بودند). انقلاب توده‌ها را به‌مشارکت فعال در زندگی فرهنگی جذب نمود. «تماشاگران تئاترها عمدتاً کارگران فقیر و ژنده‌پوشی بودند که دندان‌های‌شان از سرما به‌هم می‌خورد». در روز اول مه ۱۹۲۰ در پتروگراد ۲۰ هزار نفر در اجرای تئاتر «رهایی کار» شرکت جستند، که در آن مبارزات تاریخی زحمت‌کشان از خیزش‌های دوران برده‌داری تا انقلاب روسیه به‌نمایش درآمده بود. فیلم معروف «رزمناو پوتمکین» ساخته‌ی سرگئی آیزنشتاین با شرکت هزاران نفر از اهالی اودسا تهیه شد.

جوهر انقلاب

میان «روحیه» پرولتری و خلقی و جوهر انقلاب رابطه‌ی متقابل و انکارناپذیری وجود دارد. در اینجا باز به اثر آلفونس پاکه درباره‌ی «روح انقلاب» برمی‌گردیم که گامی است در شناخت جوهر انقلاب:

«اولین توفیق انقلاب روسیه این است که مشکل مبارزه با سرمایه‌داری در اشکال بهره‌برداری خصوصی و دولتی آن را با جدیت مطرح نمود...»

اروپا در برابر دیدگان ما مضمحل می‌شود، اما عوامل بازسازی آن نیز در دسترس ماست. بگذارید اندیشه‌ی انقلاب را عمیقاً درک کنیم و از آن امید آینده را دریابیم!

نتیجه‌گیری او برای دوران ما اهمیتی عینی دارد:

«اگر فرضاً روزی کارگران شهرهای کرانه‌ی رود راین (از بازل و استراسبورگ تا ماینس و روتردام) در یک شورای مشترک گرد آیند و تصمیم بگیرند که راین را به یک آبراهه‌ی بزرگ کشتیرانی بدل کنند، لاجرم از مرزهای دولتی قدیمی در خواهند گذشت... بنابراین اندیشه‌ی شورایی از جنبه‌ای می‌تواند به اهداف اروپایی خدمت کند و این یکی از اهداف ساختمان اقتصادی و بنای صلح مشترک است.»

در اینجا بی‌تردید یک «روح» طبقاتی در کار است. به‌خاطر همین است که با مقاومت مدافعان مالکیت خصوصی و پول روبرو می‌شود. این آگاهی برای ما با موازین عدالت اجتماعی و مقتضیات تاریخ سازگار است؛ و از دیدگاه اخلاقی قابل دفاع می‌باشد. آلفونس گلدشمیت در مسکو با این روحیه طبقاتی روبرو شده است:

«مسکو نیز شهر کارگران است، ظاهراً نه مثل پتروگراد، اما پرولتاریا بر شهر حاکم است... مسکو هنوز آکنده از ظرافت است و با این وجود پرولتاریا بر آن حکومت می‌کند».

و آلفونس پاکه می‌گوید:

«در صنایع، در نواحی شهرها، در ولایات و شهرستان‌ها شوراهای منحصرأ کارگری حاکم هستند».

در خلال جنگ داخلی دولت شوروی عملاً در همه‌ی شهرهای کشور میان کارگران اسلحه پخش کرد. آیا این نشان نمی‌دهد که نه حاکمیت یک گروه یا طایفه، بلکه حاکمیت یک طبقه بر سر کار بود که اعتماد اکثریت افراد این طبقه را هم با خود داشت؟

بسیاری از مورخین مدعی هستند که بلشویک‌ها پس از عقد پیمان صلح برست لیتوفسک و اقدام به شدت عمل از سال ۱۹۱۸ اعتماد و حمایت طبقه کارگر را از دست دادند. حتی منتقد خوش نیتی نظیر ویلیام روزنبرگ هم همین عقیده را دارد. اما این ادعا با فراخوان‌های متعدد دولت که از کارگران می‌خواست با ورود به ارتش سرخ از حاکمیت شوروی دفاع کنند، مغایر است. اکثریت مطلق کارگران از این فراخوان‌ها استقبال نمودند. تردیدی نیست که در سال‌های ۱۹۱۸ تا ۱۹۲۰ در برخورد طبقه کارگر با بلشویک‌ها مشکلاتی پدید آمد. اما با وجود این، همواره اکثریت کارگران پشتیبان دولت بودند.

به‌علاوه ارتش سرخ با روحیه کارگری شکل گرفته بود. در آیین‌نامه‌ی «پرورش سربازان» این جملات به‌چشم می‌خورد:

«تو باید در میان رفقای خود باشی. فرماندهان تو برادران تو هستند که از تو با تجربه‌ترند. تو باید از آن‌ها در میدان

جنگ، در تمرینات، در پادگان و در موقع کار اطاعت کنی. تو در بیرون پادگان کاملاً آزاد هستی... اگر سؤال کنند با چه می‌جنگی، جواب بده: با تفنگ و سرنیزه و مسلسل، و هم چنین با حقیقت، که با آن به‌کارگران و دهقانانی که در صفوف دشمن هستند، ندا می‌دهم: من در واقع دشمن شما نیستم، برادر تان هستم».

چمبرلین یادآوری می‌کند:

«وجه مشخص تبلیغات سرخ، جنبه‌ی تربیتی آن بود. در باشگاه‌های سربازان که در همه‌جا تشکیل شده بود، پیوسته تأثیر اجرا می‌شد و سخنرانی‌های کمونیستی ایراد می‌شد. روی پلاکاردهای رنگین به‌کارگران و دهقانان گفته می‌شد که چه بر سرشان خواهد آمد اگر سرمایه‌داران کارخانه‌های خود را پس بگیرند. ملاکان به‌زمین‌های خود برگردند و قزاقان و منصب‌داران تزاری دوباره به‌قدرت برسند».

سمیت در تشریح این روحیه طبقاتی نمونه‌ای بیان کرده که بسیار گویاست. در پایان دسامبر ۱۹۱۷ قرار بود که در کارخانجات تسلیحات پتروگراد و کارگاه‌های پوتیلوف عده‌ای بی‌کار شوند. در لیستی که کارگران برای اشتغال مجدد تنظیم نمودند، تعلق حزبی، حتی به‌حزب بلشویک هیچ نقشی نداشت.

امید، [فداکاری و شور]

ماکسیم گورکی که از منتقدین انقلاب بود، معنای تاریخی آن را به‌شیوه‌ی قابل تحسینی توصیف نموده است:

«هرکسی که صادقانه معتقد است که اشتیاق تسکین‌ناپذیر آدمیان به‌آزادی، زیبایی و یک زندگی خردمندانه رؤیا نیست،

بلکه نیرویی است واقعی که به‌تنهایی می‌تواند اشکال تازه‌ای از حیات بیافریند و آن اهرمی است که جهان را به‌حرکت درمی‌آورد، آری، هرانسان صادقی باید اهمیت فعالیت این اولین روسیه انقلابی را تصدیق کند.

این انقلاب همانند گامی عظیم برآن است که بخش بزرگی از آموزش‌ها و آرزوهای بشری را تجسم بخشد... با ما به‌سوی زندگی نوینی بیانید که ما در کار ساختمان آن هستیم. به‌استقبال آزادی و زیبایی زندگی بشتابیم!»!

در دفاع از انقلاب حتی می‌توان به‌دشمنان ضدبلاشویک سرسختی مانند لئونارد شپیرو استناد نمود که برپایه خاطراتش به‌عنوان یک جوان از پتروگراد، در آخر سال ۱۹۲۰ روایت می‌کند:

«زندگی بی‌نهایت دشوار بود... با وجود این، از شور و هیجان سرشار بود. زندگی تازه و پرامید بود و به‌سوی آینده‌ای سترگ پیش می‌رفت. با وجود محرومیت‌ها و خشونت رژیم روحیه پرشوری که در مارس ۱۹۱۷ سلطنت را ویران کرده بود، هنوز زنده بود».

بیانی از این رساتر نمی‌توان یافت. و دیوید میچل نوشته است: «آزادی‌خواهانی نظیر ویکتور سرژ که این موضوع برای‌شان جدی بود، حق را به‌تروتسکی می‌دادند: دوران پرشکوهی فرارسیده بود؛ تلاشی متهورانه بود، گاه خشونت‌آمیز و همواره پرشور برای شکوفایی جوانه‌های یک دوران تازه».

تاریخ دآوری سخت‌گیر، اما منصف است؛ و برای تکمیل قضاوت خود تنها به‌زمان کافی نیاز دارد. در سال ۱۸۱۰ یا

۱۸۱۵ غیر از چند محفل کوچک انقلابی، دیگر کسی به انقلاب کبیر فرانسه (۱۷۸۹) عنایت نداشت. اما در ۱۸۴۸ (بگذریم از سال ۱۸۸۹) این دآوری از ریشه تغییر کرد. ما اطمینان داریم که درباره‌ی انقلاب اکتبر همچنین وضعی پیش خواهد آمد.

پانوشت‌های فصل هشتم:

[177] The Times, 17 nov. 1925.

[178] Mit Graf Mirbach in Moskau, S. 102, 131, 132.

[179] The Russian Revolution, p. 80.

[180] The Russian Revolution, p. 88.

درباره‌ی انقلاب فرهنگی، زندگی روزمره و آزمون‌های سیاسی-اجتماعی در روسیه انقلابی در اولین دهه‌ی بعد از انقلاب انبوهی از اسناد و پژوهش‌ها وجود دارد.

[181] A.Morizet, Chez Lenin et Trotsky, p. 179.

[182] Sunday Times, London, January 5, 1991, S. 11.

[183] Tomin, Urowen naselenija, Moscow, 1981.

[184] Mit Graf Mirbach in Moscow, S. 47.

[185] Moscow 1920. Tagebuchblätter, Berlin, 1920.

[۱۸۶] او در یکی از کتاب‌هایش این شایعه سخیف و بی‌شرمانه را ترویج می‌کند که در جامعه‌ی شوروی زنان «اشتراکی» شده‌اند. او به «آیین‌نامه‌های مسخره‌ی شورای

ملوانان، کارگران و دهقانان کرونشتات در باب لغو مالکیت خصوصی زنان» اشاره می‌کند و آن را پیامد منطقی کمونیسم می‌خواند. او مدعی است که طبق یکی از آیین‌نامه‌های اتحادیه مستقل آنارشئیست‌ها که در ۲۸ فوریه ۱۹۱۸ در ساراتوف اعلان شد، زن‌های بین ۱۷ تا ۳۲ ساله به «مالکیت عمومی» درآمدند... می‌دانیم که آیین‌نامه مربوط به‌ملی شدن زنان که در سامارا اعلام شده بود، بی‌درنگ به‌عنوان اقدامی انحرافی و تحریک‌آمیز از جانب فدراسیون آنارشئیست‌های سامارا تکذیب شد.

[1۸7] A. Paquet, *Der Geist der russischen Revolution*, Leipzig, 1919.

[1۸8] A. Morizet, *Chez Lenin et Trotsky*, p. 179.

پیوست یک

اکتبر ۱۹۱۷ و جنبش زنان

بسیج زنان در انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ خیلی جدی‌تر از انقلاب ۱۹۰۵ صورت گرفت. دولت شوروی تلاش عظیمی برای تحقق برابری قانونی، جنسی و اجتماعی به‌کار بست. اما متأسفانه به‌توانایی‌های عظیمی که در جنبش مستقل زنان وجود دارد،

توجه کافی نشد. از این رهگذر نه تنها به‌پیکار رهایی‌بخش، بلکه به‌پویایی انقلاب در جامعه نیز لطمه خورد.

تاریخ انقلاب -حتی آنچه توسط خود انقلابیون به‌نگارش در آمده- به‌زنان کمتر توجه نموده و پیشرفت‌هایی که نصیب‌شان شده را بخشی از تحولات کلی جامعه ارزیابی نموده است. از این‌رو، برداشتی سطحی از رابطه‌ی تحولات اجتماعی با جنبش زنان وجود داشت. در رابطه با انقلاب روسیه گرایش غالب این بود که در سال‌های دهه‌ی ۱۹۲۰ (قبل از بوروکراتیک شدن جامعه) پیشرفت روزافزونی درجهت رهایی زنان وجود داشت؛ اما در دهه‌ی ۱۹۳۰ با تحکیم قدرت سیاسی استالین بازگشتی به‌وقوع پیوست که تجلی آن را در تغییر قانون سقط جنین، طلاق و همجنس‌گرایی می‌توان دید. چنین برداشتی از کنار بسیاری از مشکلات می‌گذرد و تصویری غیرانتقادی از سیاست بلشویک‌ها عرضه می‌کند...

در ۱۰ سال اخیر کندوکاو در عرصه‌ی نابرابری زنان پیشرفت مهمی داشته که ارائه‌ی یک تحلیل انتقادی را ممکن می‌سازد... برای یک برخورد سازنده لازم است که بررسی انتقادی از یک دیدگاه تاریخی برخوردار باشد. کافی نیست که بلشویک‌ها و انقلاب روسیه را با معیارهای امروزی ارزیابی کنیم... سؤال به‌جایی است اگر پرسیده شود که آیا سیاست بهتری در ارتباط با رابطه‌ی میان زن و مرد نمی‌توانست بر مسیر اوضاع تأثیر بگذارد. برای پاسخ به‌این سؤال دیگر نمی‌توان سیاست بلشویک‌ها در عرصه‌ی رهایی زن را جداگانه بررسی نمود و یا تصویری انتزاعی از آن ارائه داد. این موضوع باید در پیوند با تحول رابطه‌ی حزب و طبقه، پسرفت هنجارهای دموکراتیک، انفعال روزافزون توده‌ها و رابطه‌ی میان تغییر و

تحولات عینی و سطح آگاهی و همچنین زندگی سیاسی عمومی آن روزگار مورد بررسی قرار گیرد. از پویایی ذاتی جنبش زنان هم نباید غفلت نمود. نشیب و فراز «مسئله‌ی زنان» با رشد و قهقرای دموکراسی پرولتری و خودمدیریتی کارگری یکی نیست، چراکه نه سران کمونیست و نه اعضای بدنه‌ی حزب برای مسئله‌ی زنان اهمیت سیاسی چندان‌ی قائل نبودند... خطای بزرگی است اگر ما امروز نتیجه‌گیری کنیم که پسرفت‌های دهه‌ی ۱۹۲۰ از این یا آن عامل ناشی شده است...

کاملاً روشن است که تاریخ اتحاد شوروی در سال‌های ۱۹۲۰ نشان می‌دهد که در دوران گذار به‌سوسیالیسم حضور فعال جنبش زنان چه نقش مهمی ایفا می‌کند. این می‌تواند تئوری و عمل جنبش‌رهایی‌بخش زنان را تکامل بخشد، با فعالیت‌های بوروکراتیک و ضد دموکراتیک به‌مبارزه برخیزد و تلاش کند که تحولات در عرصه‌ی تولید با دگرگونی‌هایی در عرصه‌ی خانواده و الغای تقسیم کار برحسب جنسیت همراه گردد».

مآخذ:

(Alix Holt, Die Bolschewiki und die Frauenunterdrückung', in: Frauen und Arbeiterbewegung, Frankfurt/M 1984.)

بیش‌تر بلشویک‌ها از نابرابری زنان و وظایف حزب در این زمینه برداشت روشنی نداشتند: تا سال ۱۹۱۷ و حتی بعد از آن همیشه این وحشت وجود داشت که فعالیت یا ابتکار رفقای زن انگیزه‌های بورژوازی داشته باشد.

بحث‌هایی که در خلال انقلاب اکتبر در میان رهبران بلشویک جریان داشت، نشان می‌دهد که این بدگمانی تنها به‌مردان محدود نمی‌شد. به‌دنبال یکی از مصوبات اکتبر ۱۹۱۷ دال بر فعال

کردن «اداره» ای که از ده سال پیش وجود داشت، رهبری حزب متوجه شد که تنها یک ارگان «برای فعالیت میان زنان روستایی و سربازان» کافی نیست. پیروزی اولین کنفرانس سراسری زنان کارگر روسیه (نوامبر ۱۹۱۸) که در آن هزار نماینده گرد آمده بودند، این بود که توانست مخالفینی نظیر ساموئیلوفا را قانع کند که هیئت‌های ویژه‌ای برای کار میان زنان ضرورت دارد. اما بیش از یک سال طول کشید تا کمیسیون‌هایی که پس از کنفرانس تشکیل شده بودند، آماده‌ی فعالیت شوند. آن‌ها ارگان‌های تکنیکی ساده‌ای تلقی می‌شدند که اجرای تصمیمات کمیته‌ی مرکزی را به‌عهده داشتند. وظیفه‌ی آن‌ها این بود که به‌میان زنان غیرحزبی بروند، آن‌ها را با حقوق‌شان آشنا کنند و همکاری آن‌ها را در ساختمان دولت سوسیالیستی جلب نمایند. نمایندگان هیئت‌ها در همه‌ی کمیته‌های حزبی حضور داشتند، اما طرز کار آن‌ها تفاوت داشت. کارکرد و نقش آن‌ها تا حد زیادی به‌نحوه‌ی کار مسئولین حزبی محلی بستگی داشت. به‌دلایلی چند، موضوع تشکیل جنبش زنان مستقل از حزب هیچ‌گاه جدی گرفته نشد: از جمله می‌توان به‌مقاومت شدیدی که زن‌ها همیشه با آن روبرو بودند، و تهدیدات مردان که با دخالت همسران‌شان در سیاست مخالف بودند، اشاره کرد. اکثر بلشویک‌ها اعتقاد داشتند که مشارکت زنان کارگر و دهقان در زندگی اجتماعی در اصل به‌تحولات اقتصادی کشور شوراها وابسته است، و بنابراین ساختارهای خاص تشکیلاتی تنها از اهمیت ثانوی برخوردارند.

ماخذ:

Jacqline Heinen Einleitung zu: Alexandra Kollontai, Conferaces sur la liberation des femmes, Paris 1978.

پیوست دو

درباره‌ی افرادی که نام‌شان در این اثر آمده است

ابرت، فریدریش (۱۸۷۱-۱۹۲۰):

سیاست‌مدار سوسیال دموکرات آلمانی که از ۱۸۸۹ در حزب سوسیال دموکرات فعال بود. در سال ۱۹۰۵ دبیر هیئت رهبری شد. از سال ۱۹۱۳ تا ۱۹۱۹ یکی از دو رهبر اصلی حزب بود.

در زمان جنگ از سیاست صلح ملی و دفاع از میهن طرفداری کرد. در سال ۱۹۱۹ مسئول فراکسیون سوسیال دموکرات‌ها در پارلمان بود. در ۱۹۱۸/۱۱/۹ صدراعظم آلمان شد. در سال ۱۹۱۸ به‌قصد سرکوب جنبش انقلابی با ارتش پیمانی مخفیانه بست. در ۱۹۱۸-۱۹ رئیس شورای نمایندگان مردم شد. از فوریه ۱۹۱۹ به‌ریاست جمهوری رسید. در سرکوب خیزش‌های مردمی انقلاب نوامبر نقشی تعیین کننده داشت. در آخرین سال‌های حکومتش از همه طرف زیر حمله بود.

آدلر، ویکتور (۱۸۵۲-۱۹۱۸):

از سال ۱۸۹۹ رهبر حزب سوسیالیست اتریش بود. از سال ۱۹۰۵ نماینده پارلمان شد. او از مؤسسين و اعضای با نفوذ انترناسیونال دوم بود. طی جنگ جهانی دوم به‌مشی میانه‌گرایی داشت. از اکتبر تا نوامبر ۱۹۱۸ متصدی وزارت امور خارجه بود.

آلنده گوسنس سالوادور (۱۹۰۸-۱۹۷۳):

سیاست‌مدار سوسیالیست شیلیایی. در ۱۹۳۳ از پایه‌گذاران حزب سوسیالیست شیلی بود. در سال ۱۹۳۷ به‌نماینده‌گی پارلمان رسید و در سال ۱۹۴۵ سناتور شد. در انتخابات سال ۱۹۶۴ کاندیدای ریاست جمهوری سوسیالیست‌ها و کمونیست‌ها بود که از نامزد دموکرات‌های مسیحی شکست خورد. در انتخابات ریاست جمهوری سال ۱۹۷۰ به‌عنوان کاندیدای «جبهه‌ی خلق» به‌پیروزی رسید و رئیس جمهوری شد. آلنده در سپتامبر ۱۹۷۳ طی بمباران کاخ ریاست جمهوری به‌دنبال یک کودتای ضدانقلابی نظامی به‌قتل رسید.

اوسینسکی، نیکلای (۱۸۸۷-۱۹۴۱):

از سال ۱۹۰۷ عضو حزب سوسیال دموکرات کارگری روسیه بود. پس از انقلاب اکتبر مدیر بانک دولتی روسیه شوروی شد. او تا مارس ۱۹۱۸ به عنوان اولین رئیس شورای عالی اقتصاد خدمت می کرد. یکی از تدوین کنندگان طرح برنامه‌ی کمونیست‌های چپ بود. در مقطع ۲۱-۱۹۲۰ یکی از رهبران مرکزگرایان دموکرات بود. به سال ۱۹۲۳ از اپوزیسیون طرفدار تروتسکی حمایت می کرد. در سال‌های ۱۹۲۷، ۱۹۳۰ و ۱۹۳۶ به عنوان عضو مشاور کمیته‌ی مرکزی انتخاب شد. در جریان «پاکسازی» ها دستگیر شد. در سال ۱۹۳۸ در دادگاهی علیه بوخارین شهادت داد و پس از آن ناپدید شد.

اوستروفسکی، الکساندر (۱۸۸۶-۱۸۲۳):

نمایش نامه نویسی روسی که در آثار انتقادی خود عمدتاً به زندگی تاجران، خرده‌بورژواها، کارمندان و اهل تأثیر پرداخته است.

اُون، رابرت (۱۸۵۷-۱۷۷۱):

سوسیالیست آرمان‌گرای انگلیسی.

آیزنشتاین، سرگئی میخائیلوویچ (۱۸۹۸-۱۹۴۸):

سینماگر روس که با فیلم «رزمناو پوتمکین» به شهرت جهانی رسید. او با آثار اولیه‌اش موفق شد که موقعیت ویژه‌ای برای سینما به عنوان یک هنر کسب کند.

انگلس، فریدریش (۱۸۹۵-۱۸۲۰).

اکسلرود، پاول (۱۸۹۰-۱۹۲۸):

از سال ۱۷۷۴ عمدتاً در اروپای غربی می‌زیست. در تشکیل اولین گروه مارکسیستی روسیه (به‌نام «آزادی کار») شرکت داشت. از سال ۱۹۰۰ با روزنامه‌ی «ایسکرا» همکاری می‌کرد. در سال ۱۹۰۳ به‌منشویک‌ها پیوست. او در جنگ جهانی اول سخن‌گوی انترناسیونالیست‌های منشویک بود، اما از احیای انترناسیونال دوم حمایت نمود. او پس از انقلاب اکتبر از مخالفین سرسخت حکومت شوروی بود.

آنتونوف-اوسینکو، ولادیمیر آنتونویچ (۱۸۸۳-۱۹۳۱):

از سال ۱۹۰۳ عضو حزب سوسیال دموکرات کارگری روسیه بود. در سال ۱۹۰۴ دانشکده‌ی افسری را به‌پایان رساند. به‌خاطر رهبری یک شورش به‌مرگ محکوم شد. پس از آن که محکومیتش به‌بیست سال زندان تخفیف یافت، از زندان گریخت. در سال ۱۹۰۱ در مهاجرت به‌منشویک‌ها پیوست. در خلال جنگ جهانی اول در پاریس با روزنامه‌ی «ناشو سلوو» همکاری داشت. پس از بازگشت به‌روسیه در سال ۱۹۱۷ به‌بلشویک‌ها پیوست. در روزهای انقلاب اکتبر از دبیران کمیته‌ی نظامی-انقلابی بود. در تسخیر کاخ زمستانی و دست‌گیری دولت موقت شرکت داشت. در جنگ داخلی فرماندهی نظامی بود. بعداً دیپلمات شد: از ۱۹۲۳ تا ۱۹۲۸ از سران اپوزیسیون چپ بود. در ۳۷-۱۹۳۶ کنسول اتحاد شوروی در کاتالونی بود. در تصفیه «تروتسکیست‌ها» نقش داشت. پس از بازگشت به‌روسیه بدون محاکمه اعدام شد. از او در سال ۱۹۵۶ اعاده‌ی حیثیت شد.

آوکسنٹیف، نیکلای دیمتریویچ (۱۸۷۸-۱۹۴۳):

رهبر سوسیال رولوسیونرها. او در جنبش دانشجویی سال ۱۸۹۹ شرکت داشت. پس از انقلاب ۱۹۰۵ به تبعید فرستاده شد. سپس به خارج گریخت. به افکار دست راستی گرایش پیدا کرد. در سال ۱۹۱۴ از سیاست جنگی روسیه پشتیبانی نمود. پس از انقلاب فوریه رییس شورای دهقانی سراسری روسیه شد. در سپتامبر ۱۹۱۸ ریاست دولت موقت را که از جانب احزاب و گروه‌های ضد بلشویک سراسر روسیه تشکیل شده بود، به عهده گرفت و به رهبری ستاد پنج نفره‌ی مجلس مؤسسان در اوفن اوسک انتخاب شد. سپس دستگیر شد، اما از خطر اعدام جست و در سال ۱۹۱۹ به پاریس مهاجرت نمود. در سال ۱۹۴۰ به نیویورک مهاجرت کرد و در سازمان مهاجرین فعال بود.

اولار، آلفونس (۱۸۴۹-۱۹۲۸):

تاریخدان فرانسوی که از سال ۱۸۸۶ تا ۱۹۲۲ در دانشگاه سوربن تاریخ انقلاب درس می‌داد.

اونگرن - شترنبرگ، رومان (۱۸۸۶-۱۹۲۱):

ایبسن، هنریک (۱۸۲۸-۱۹۰۶):

شاعر و درام‌نویس نروژی که تحت تأثیر رومان‌تیسزم ملی بود؛ اما بهرگه‌های محافظه‌کارانه‌ی آن به مخالفت برخاست. او شاخه‌ی ادبی «نمایش‌نامه‌های اجتماعی» را پایه گذاشت و در آثار خود به افشای ماهیت روابط زناشویی و خانوادگی دست زد. او از تکامل آزاد شخصیت انسان‌ها که مورد هجوم قرارداده‌ها و سنت‌ها هستند، دفاع می‌کرد.

ایلجین شنوسکی، الکساندر (۱۸۹۴-۱۹۴۱):

برادر جوان‌تر فیودور ایلجین که به‌نام راسکولنیکوف معروف بود (۱۸۹۲-۱۹۳۹). او در سال ۱۹۱۲ در ژنو به‌بلشویک‌ها پیوست و به‌همین خاطر لقب «ژانوی» گرفت. در جنگ جهانی اول افسر بود. پس از انقلاب اکتبر در وزارت جنگ خدمت می‌کرد. از مارس تا دسامبر ۱۹۱۸ مدیر دفتر کمیساریای نظامی پتروگراد بود. به‌ریاست اداره‌ی سیاسی کمیساریای منطقه‌ای پتروگراد در امور نظامی رسید. در مقطع ۲۰-۱۹۱۹ در ستاد فرماندهی شهر مسکو فعالیت داشت. او در اواخر دهه‌ی ۱۹۲۰ به‌فعالیت دیپلماتیک روی آورد و از سال ۱۹۳۲ به‌تاریخ‌نگاری پرداخت.

بابوف، فرانسوا نوئل معروف به‌گراکوس (۱۷۶۰-۱۷۹۷):

انقلابی فرانسوی که با هرگونه مالکیت خصوصی مخالف بود. سازمانی به‌نام «توطئه‌ی مساواتی‌ها» علیه دولت «مدیران» [دیرکتوار] تشکیل داد که پس از لو رفتن باعث اعدام او شد.

اکونین، میخائیل الکساندروویچ (۱۸۷۶-۱۸۱۴):

انقلابی روسی و از پیشوایان آنارشیزم. او در انقلاب ۴۹-۱۸۴۸ آلمان شرکت داشت. عضو اولین انترناسیونال بود و در آن‌جا «اتحادیه سیاست‌مداری دموکراسی سوسیالیستی» را در مخالفت با مارکس و انگلس تشکیل داد. در سال ۱۸۷۲ از انترناسیونال اخراج شد.

باور، اوتو (۱۸۸۱-۱۹۳۸):

سیاست‌مدار و نظریه‌پرداز سوسیال دموکرات اتریشی. از سران مارکسیسم اتریشی. در جنگ جهانی اول رهبر جناح چپ

بود که طی اعتصاب ۱۹۱۸ چپ‌های رادیکال از آن جدا شدند. در سال ۱۹۱۸-۱۹ متصدی پست وزارت خارجه شد. او از رهبران برجسته‌ی انترناسیونال دوم بود و تا سال ۱۹۳۴ مهم‌ترین چهره‌ی حزب به‌شمار می‌رفت.

بایروان، جرج (۱۸۲۴-۱۷۸۸):

شاعر انگلیسی که برای شرکت در مبارزات آزادی‌خواهانه‌ی یونانیان علیه سیطره‌ی ترکیه میهن خود را ترک گفت، اما در راه درگذشت.

بیل، اوگوست (۱۹۱۳-۱۸۴۰):

رهبر سرشناس حزب سوسیال دموکرات آلمان و انترناسیونال دوم. در سال ۱۸۶۹ به‌همراه لیپکنشت حزب سوسیال دموکرات کارگری را تشکیل داد. چند بار به‌نماینده‌ی مجلس آلمان انتخاب شد و همواره در برابر تجدیدنظرطلبی در حزب سوسیال دموکرات موضع‌گیری می‌نمود.

بتلهایم، ارنست:

کمونیسست مجار که به‌عنوان رابط جمهوری شورایی مجارستان به‌اتریش فرستاده شد. او رهبری منتخب حزب کمونیست اتریش را برکنار نمود و در ژوئن ۱۹۱۹ با سازمان‌دهی گروه کوچکی از کارگران و سربازان به‌تدارک یک قیام نافرجام پرداخت. نقشه‌ها و روش‌های او از جانب کمینترن مورد انتقاد قرار گرفت.

بتهوفن، لودویگ فان (۱۷۷۰-۱۸۲۷):

آهنگ‌ساز آلمانی که از برجسته‌ترین چهره‌های موسیقی غرب به‌شمار می‌رود.

براکه، ویلهلم (۱۸۴۲-۱۸۸۰):

سوسیال دموکرات آلمانی که در *برانشواپیک* نشریات سوسیالیستی منتشر می‌کرد. ابتدا *پیرو لاسال* بود. در سال ۱۸۶۹ از اعضای مؤسس حزب سوسیال دموکرات کارگری آلمان بود. از ۱۸۷۷ تا ۱۸۷۹ عضو پارلمان بود.

برنشتاین، ادوارد (۱۸۵۰-۱۹۳۲):

او از سال ۱۸۷۲ عضو حزب سوسیال دموکرات آلمان بود. به‌خاطر قانون ممنوعیت اشتغال سوسیالیست‌ها از سال ۱۸۷۹ تا ۱۸۸۸ در سوییس زندگی می‌کرد. از ۱۸۸۱ تا ۱۸۹۰ سردبیر ارگان رسمی حزب در تبعید بود. از ۱۸۸۸ تا ۱۹۰۱ در لندن می‌زیست و مجری وصیت‌نامه‌ی انگلس بود. از ۱۸۹۶ به‌تدوین نظریات تجدیدنظرطلبانه در مارکسیسم پرداخت. در جنگ جهانی دوم از مخالفین جنگ بود. از ۱۹۱۸ تا ۱۹۱۹ عضو حزب سوسیال دموکرات مستقل آلمان USPD بود. از نوامبر ۱۹۱۸ تا فوریه ۱۹۱۹ در وزارت دارایی معاون وزیر بود.

بلان، لویی (۱۸۸۲-۱۸۱۱):

سوسیالیست فرانسوی که در سال ۱۸۴۸ در سمت رئیس اداره‌ی کار به‌تشکیل یک کمیسیون کارگری همت گماشت و خواهان تأسیس «کارگاه‌های اجتماعی» شد.

بلانکی، اگوست (۱۸۸۱-۱۸۰۵):

او احتمالاً مهم‌ترین انقلابی فرانسوی قرن نوزدهم است. در باندها و سازمان‌های مخفی متعددی شرکت داشت. در انقلابات ۱۸۳۰ و ۱۸۴۸ فعالانه شرکت جست. در سال ۱۸۷۱ به‌طور غیابی به‌نماینده‌گی کمون پاریس انتخاب شد. مجموعاً ۳۶ سال از زندگی خود را در زندان‌ها و مجازات‌گاه‌ها گذراند.

بوخارین، نیکولای ایوانویچ (۱۸۸۸-۱۹۳۸):

از سال ۱۹۰۵ در جنبش انقلابی حضور داشت. از ۱۹۰۶ با بلشویک‌ها همراه بود. در سال ۱۹۱۰ از روسیه مهاجرت نمود. در سال ۱۹۱۷ به‌عضویت کمیته‌ی مرکزی حزب درآمد. در سال ۱۹۱۸ از سازمان‌دهنده‌های کمونیست‌های چپ بود. از سال ۱۹۱۹ عضو مشاور دفتر سیاسی بود و از سال ۱۹۲۴ عضو اصلی آن. از ۱۹۲۳ تا ۱۹۲۷ با استالین همراه بود. از سال ۱۹۲۶ تا ۱۹۲۹ رئیس هیئت اجرایی کمینترن بود. از ۱۹۲۸ رهبری «اپوزیسیون راست» را به‌عهده داشت. در سال ۱۹۲۹ با وجود «انتقاد از خود» علنی از دفتر سیاسی سردبیری «پراودا» برکنار شد. در سال ۱۹۳۶ قانون اساسی «استالینی» را نوشت. در سال ۱۹۳۷ دستگیر شد. او یکی از سه متهم اصلی در دادگاه‌های مسکو بود که به‌اعدام محکوم شد.

پاکه، آلفونس (۱۸۸۱-۱۹۴۴):

نویسنده و روزنامه‌نگار آلمانی که از سال ۱۹۱۶ تا ۱۹۴۳ در روزنامه‌ی «فرانکفورتر» کار می‌کرد. او از ژانویه تا نوامبر ۱۹۱۸ به‌عنوان وابسته‌ی فرهنگی به‌همراه هیئت دیپلماتیک

گراف میرباخ در روسیه بود و اولین خبرنگار آلمانی بود که از مسکو درباره‌ی انقلاب اکتبر گزارش داد. در مطلبی که در سپتامبر ۱۹۱۸ نوشت اذعان نمود که تحت تأثیر این روی‌داد تاریخی به‌سوسیال دموکراسی گرویده است. پس از بازگشت به‌فرانکفورت به‌فرقه‌ی مسیحیان نیکوکار پیوست. در ژانویه ۱۹۳۲ به‌عضویت آکادمی شعر پروس انتخاب شد، اما در مارس ۱۹۳۳ از آن استعفا داد.

پلاتن، فریتس (۱۴۹۲-۱۸۸۳):

از سال ۱۹۱۱ عضو حزب سوسیال دموکرات سوئیس بود و از ۱۹۱۲ دبیر هیئت ریسه‌ی آن. از چپ‌های متمایل به «تسیمروالد» به‌شمار می‌رفت و در کنگره‌ی پایه‌گذاری کمینترن شرکت داشت. از بنیان‌گذاران حزب کمونیست سوئیس بود. از سال ۱۹۲۳ در اتحاد شوروی می‌زیست. او یک مزرعه‌ی اشتراکی تشکیل داد و با انستیتوی علمی کشاورزی بین‌المللی در مسکو همکاری می‌کرد. در سال ۱۹۳۸ دستگیر شد و به‌سال ۱۹۴۲ در یک اردوگاه کار در شمال روسیه در گذشت. در سال ۱۹۵۶ از او اعاده‌ی حیثیت شد.

پلخانوف، گئورگی (۱۹۱۸-۱۸۵۶):

پوبدونوزیف، کنستانتین (۱۹۰۷-۱۸۲۷):

پوکروفسکی، میخائیل (۱۹۳۲-۱۸۶۸):

تاریخ‌نگار مارکسیست که از سال ۱۹۰۵ عضو حزب بلشویک بود و به‌دسته‌ی «وپریود» تعلق داشت. در زمان جنگ

از یک سیاست انترناسیونالیستی پیروی می‌کرد. از نوامبر ۱۹۱۷ تا مارس ۱۹۱۸ رییس شورای مسکو بود. او از کمونیست‌های چپ به‌شمار می‌رفت. پس از ۱۹۱۸ معاون کمیسریای امور آموزشی بود و ریاست جامعه‌ی مورخین مارکسیست را به‌عهده داشت.

پولگوفینگوف، گئورگی (۱۸۸۳-۱۹۱۸):

سرگرد ارتش تزاری که موقع کودتای کورنیلوف از دولت موقت حمایت می‌کرد. در سپتامبر و اکتبر ۱۹۱۷ فرماندهی نیروهای مسلح در گردان نظامی پتروگراد بود. او در سازمان‌دهی شورش اشرف‌زادگان نقش داشت. پس از شکست شورش به‌نواحی دُن فرار کرد. در مارس ۱۹۱۸ به‌اسارات نمایندگان شوروی درآمد و در یک دادگاه انقلابی محکوم به‌اعدام شد.

پستل، پاول (۱۷۹۳-۱۸۲۶):

افسر انقلابی روسی که در مقام یکی از رهبران دکابریست‌ها برنامه‌ای برای لغو نظام اربابی و برپایی یک دولت جمهوری لیبرال تدوین نمود.

پتلیورا، سیمون (۱۸۷۷-۱۹۲۶):

پینوشه، اگوستو (۱۹۱۵-۲۰۰۶):

ژنرال شیلیایی که از سال ۱۹۶۹ رییس ستاد فرماندهی ارتش بود. در اوت ۱۹۷۳ فرماندهی کل ارتش شد و در سپتامبر همان سال کودتایی علیه جنبش خلقی و کارگری و حاکمیت مردمی

بهره‌انداخت. چندی بعد رئیس حکومت نظامی شد و از سال ۱۹۷۳ خود را رئیس جمهور شیلی خواند. پس از بازگشت صوری دموکراسی به شیلی همچنان فرماندهی نیروهای مسلح باقی ماند.

پوشکین، الکساندر (۱۸۳۷-۱۷۹۹).

پروکوپوویچ، سرگئی (۱۹۵۵-۱۸۷۱):

اقتصاددان روسی که از سال ۱۹۰۶ عضو کمیته‌ی مرکزی کادتها بود. در سال ۱۹۱۷ در دولت موقت وزیر صنعت و تجارت شد و سپس وزیر تدارکات. در جنبش همپاری فعالیت داشت و در سال ۱۹۲۲ از آن خارج شد.

تئودوروویچ، ایوان (۱۹۳۷-۱۸۷۰):

از سال ۱۸۹۵ سوسیال دموکرات بود. از همکاران «ایسکرا» و بلشویک‌ها بود که در سال ۱۹۰۷ به عضویت کمیته‌ی مرکزی حزب بلشویک انتخاب شد. پس از انقلاب اکتبر کمیسر خلق در امور تغذیه شد. در نوامبر استعفا داد. در زمان جنگ با کمیساریای امور کشاورزی همکاری داشت. سال‌های ۳۰- ۱۹۲۸ دبیرکل انترناسیونال دهقانی و مدیر انستیتوی کشاورزی بود.

تکاجف، پیوتر (۸۵-۱۸۴۴):

نویسنده‌ی انقلابی روس که در ۱۸۷۲ به اروپای غربی گریخت. بالاوروف همکاری داشت، اما بعد باهم دشمن شدند. در نوشته‌های خود مدافع این ایده بود که انقلاب باید توسط گروه

برگزیده‌ای از انقلابیون حرفه‌ای جان‌باز و با انضباط انجام گیرد. روشن‌فکران وظیفه دارند که به‌نام خلق رهبری جنبش انقلابی را به‌عهده بگیرند.

تولستوی، لئو (۱۸۲۸-۱۹۱۰):

نویسنده‌ی بزرگ روس که در آثار خود به‌ترویج اخلاقیات اصیل مسیحی دست زده است. او طرفدار مسالمت بود و به‌ایده‌های آنارشستی گرایش داشت.

ترولسترا، پیتر (۱۸۶۰-۱۹۳۰):

نویسنده و سیاست‌مدار هلندی که در سال ۱۸۹۴ حزب سوسیال دمکرات هلند را تأسیس نمود و تا ۱۹۲۵ رهبر آن بود.

تروتسکی، لئو (۱۸۷۹-۱۹۴۰):

تورگنیف، ایوان (۱۸۱۸-۱۸۸۳):

نویسنده‌ی واقع‌گرای روس که به‌شدت تحت تأثیر افکار غربی بود. در آثار خود به‌ترسیم مشکلات سیاسی و اجتماعی زمان پرداخته است.

چه ایدزه، نیکلای (۱۸۶۴-۱۹۲۶):

یکی از سران منشویک‌ها که نماینده‌ی دوما بود. در زمان جنگ از یک سیاست انترناسیونالیستی پیروی می‌کرد. پس از انقلاب فوریه رییس شورای پتروگراد و کمیته‌ی مرکزی آن بود. بعد از انقلاب اکتبر ریاست دولت منشویکی گرجستان را به‌عهده داشت و پس از سقوط آن در سال ۱۹۲۱ به‌فرانسه رفت.

چخوف، آنتون (۱۸۶۰-۱۹۰۴):

نمایش‌نامه‌نویس برجسته ی روس.

چرنوف، ویکتور (۱۸۷۳-۱۹۵۲):

یکی از سران سوسیال انقلابیون و سردبیر ارگان مرکزی این جریان بود. در سال ۱۹۱۷ وزیر کشاورزی دولت موقت شد. در سال ۱۹۲۰ از روسیه مهاجرت کرد.

داستایفسکی، فیودور (۱۸۲۱-۱۸۸۱):

نویسنده‌ی روس که در سال ۱۸۴۹ به‌خاطر فعالیت‌های انقلابی به‌زندان با اعمال شاقه در سبیری محکوم شد. او در رمان‌های خود به‌ترسیم رنج‌های بشر در زمان و مکان خود پرداخته است.

دان، فیودور ایلچ (۱۸۷۱-۱۹۴۷):

نام اصلی او گوروچ بود. سیاستمدار سوسیال دموکرات روس که پزشک بود و در سال ۱۸۹۵ در پایه‌گذاری سازمان «اتحادیه پیکار برای رهایی طبقه کارگر» شرکت جست. به‌زودی از رهبران منشویک‌ها شد. پس از انقلاب فوریه در جناح راست منشویکی بود که از دولت موقت پشتیبانی می‌کرد. در جنگ داخلی در کنار اکثریت رهبری به‌سیاست حمایت انتقادآمیز از ارتش سرخ در برابر روس‌های سفید گرایش داشت. در سال ۱۹۲۰ نماینده‌ی شورای مسکو بود. در ژانویه ۱۹۲۲ به‌خارج تبعید شد. او از سران گروه‌های تبعیدی بود و در انترناسیونال دوم نقش مهمی ایفا نمود.

دانتون، ژرژ (۱۷۹۴-۱۷۵۹):

ژاکوبین فرانسوی. در سال ۱۷۹۱ در جهت تحول ریشه‌ای شهرداری پاریس همت گماشت. از سال ۱۷۹۳ عضو کمیته‌ی رفاه بود. او از پایه‌گذاران ترور انقلابی بود. در سازمان‌دهی مقاومت وطن‌پرستانه‌ی فرانسویان در برابر مداخلات نیروهای اروپایی فعال بود. در سال ۱۷۹۴ دستگیر و به‌اعدام با گیوتین محکوم شد.

داروین، چارلز رابرت (۱۸۸۲-۱۸۰۹):

زیست‌شناس انگلیسی و پایه‌گذار نظریه تکامل جدید.

دژانوف، ایوان داویدویچ (۱۸۹۸-۱۸۱۸):

از ۱۸۸۲ تا ۱۸۹۸ وزیر آموزش حکومت تزاری بود.

دنیکین، آنتون ایوانویچ (۱۹۴۷-۱۸۷۲):

ژنرال تزاری که در سال ۱۹۱۷ سرفرمانده‌ی جبهه‌ی غرب بود. در پایان سال در تجهیز ارتش داوطلبان در شمال قفقاز شرکت داشت و پس از مرگ کورنیلوف رهبر آن شد. او در سال ۱۹۱۹ در جنوب روسیه هم‌ه‌ی ارتش‌های سفید را زیر فرماندهی خود متحد نمود و پس از تسخیر جلگه‌ی جنوبی دُن به‌مسکو حمله آورد. در اکتبر و نوامبر ۱۹۱۹ ارتش سرخ واحدهای او را درهم شکست. او در مارس ۱۹۲۰ به‌کریمه گریخت، فرماندهی ارتش را به *ورانگل* سپرد و خود به‌انگلستان رفت. در سال ۱۹۴۵ به‌آمریکا مهاجرت کرد.

دز شینسکی، فلیکس (۱۹۲۶-۱۸۷۷):

انقلابی لهستانی‌تبار روس که از سال ۱۸۹۵ عضو رهبری

جنبش سوسیال دمکرات لهستان و لیتوانی بود. در چهارمین کنگره‌ی حزب سوسیال دموکرات کارگری روسیه (۱۹۰۶) به عضویت کمیته‌ی مرکزی درآمد. از دسامبر ۱۹۱۷ سرپرست چکا بود. از ۱۹۱۸ به کمونیست‌های چپ گرایش داشت. از مارس ۱۹۱۹ کمیسر خلق در امور داخلی بود. از زمان «ماجرای گرجستان» با استالین هم پیمان بود. در ۱۹۲۴ رییس شورای عالی اقتصاد شد. در ۲۵-۱۹۲۴ نامزد هیئت سیاسی حزب بود.

رادک، کارل (۱۹۳۹-۱۸۸۵):

انقلابی لهستانی که از ۱۹۰۲ در جنبش سوسیالیستی فعال بود. از ۱۹۰۸ تا ۱۹۱۴ در آلمان به کار روزنامه‌نگاری مشغول بود و به چپ‌های رادیکال گرایش داشت. در زمان جنگ جهانی اول در سوئیس با چپ‌های زیمروالد ارتباط داشت و با لنین همکاری می‌کرد. در آوریل ۱۹۱۷ با لنین به پتروگراد رفت و وارد حزب بلشویک شد. در کمیسریای خلق برای امور خارجی شروع به فعالیت کرد. از ۱۹۱۸ کمونیست چپ به شمار می‌رفت. با یک مأموریت پنهانی به آلمان آمد و در کنگره‌ی مؤسسان حزب کمونیست آلمان شرکت نمود. از سال ۱۹۱۹ عضو کمیته‌ی مرکزی بود و در سال ۱۹۲۰ دبیر هیئت اجرایی کمینترن شد. تا سال ۱۹۲۳ مشاور رهبری حزب کمونیست آلمان بود. در سال‌های ۱۹۲۳ و ۲۹-۱۹۲۶ به اپوزیسیون چپ گرایش داشت. در سال ۱۹۲۷ اخراج و تبعید شد. پس از برکناری با «پراودا» همکاری می‌کرد. در سال ۱۹۳۶ دستگیر شد و در دومین محاکمات مسکو به ده سال زندان محکوم گشت.

رادین؛ گتونیناس (۱۹۱۱-۱۸۷۸).

راکوفسکی، کریستیان (۱۹۴۱-۱۸۷۳):

در سوسیال دموکراسی رومانی و بلغارستان فعال بود. در تأسیس فدراسیون سوسیالیستی بالکان شرکت داشت. در زمان جنگ از یک سیاست انترناسیونالیستی پیروی می‌کرد. از سال ۱۹۱۷ عضو حزب بلشویک بود. از سال ۱۹۱۸ تا ۱۹۲۳ رئیس شورای کمیسرهای اوکراین بود. سفیر شوروی در فرانسه و انگلستان شد.

رنر، کارل (۱۹۵۰-۱۸۷۰):

سوسیال دموکرات اتریشی. از ۱۹۱۸ تا ۱۹۲۰ صدراعظم اتریشی بود.

ریمسکی کورساکوف، نیکلای (۱۹۰۸-۱۸۴۴):

آهنگ‌ساز و موسیقی‌دان روس.

ریازانوف داوید (۱۹۳۸-۱۸۷۰): نخست نارودنیک بود، اما

از حوالی سال ۱۸۸۸ مارکسیست شد. در سال ۱۹۰۰ در تبعید یک گروه مارکسیستی تشکیل داد که از «ایسکرا» انتقاد می‌کرد. مورخ جنبش کارگری بود و در ۱۶-۱۹۱۱ در انتشار آثار مارکس و انگلس همکاری داشت. در زمان جنگ از یک سیاست انترناسیونالیستی پیروی می‌کرد. با «ناشاسلوو» همکاری می‌نمود. در سال ۱۹۱۷ رئیس دفترهای سندیکانی پتروگراد شد. بشیر/بیونزی پیوست و در اکتبر با قیام مخالف بود. در ماه نوامبر طرفدار یک دولت ائتلافی بود. در ژانویه ۱۹۱۸ با انحلال

مجلس مؤسسان مخالف بود. به عنوان اعتراض به سیاست حزب در ارتباط با قرارداد صلح برست لیتوفسک برای مدت کوتاهی از حزب کناره گرفت. در سال ۱۹۱۸ در تأسیس آکادمی سوسیالیستی شرکت داشت. از ۱۹۲۲ تا ۱۹۳۱ مدیر انستیتوی مارکس-انگلس بود. اولین مجموعه آثار مارکس و انگلس، و آثار پلخانوف را انتشار داد. در سال ۱۹۳۱ از حزب اخراج گشت. سپس دستگیر و تبعید شد و در زندان در گذشت.

روبسپیر، ماکسیمیلین (۱۷۹۴-۱۷۵۸).

رولان، رومن (۱۹۴۴-۱۸۶۶):

نویسنده فرانسوی. در زمان جنگ جهانی اول مقالات متعددی علیه جنگ و امپریالیسم کشورهای اروپایی انتشار داد.

روسو، ژان ژاک (۱۷۷۸-۱۷۱۲):

اندیشمند و فیلسوف اخلاق‌گرای فرانسوی که در آثار خود از برابری حقوق همه‌ی مردم دفاع می‌کرد.

ریکوف، الکسی (۱۹۳۸-۱۸۸۱):

از سال ۱۸۹۹ عضو حزب سوسیال دموکرات کارگری روسیه بود و در سومین کنگره‌ی حزب به عضویت کمیته‌ی مرکزی درآمد. در اکتبر و نوامبر ۱۹۱۷ کمیسر خلق در امور داخلی بود و از یک دولت ائتلافی جانب‌داری می‌کرد. از کمیته‌ی مرکزی و دولت کناره گرفت. از ۱۹۱۸ تا ۱۹۲۱ رئیس شورای عالی اقتصاد بود. عضو هیئت سیاسی حزب بود و پس از مرگ لنین رئیس شورای کمیسرهای خلق شد.

ریلیف، کوندراتی (۱۷۹۵-۱۸۲۶):

شاعر روسی که پس از سرکوب جنبش دکابریست‌ها اعدام شد. اشعار او مضامین برانگیزنده‌ی انقلابی دارند. او مهم‌ترین شاعر اشراف ترقی‌خواه به‌شمار می‌رود.

زرتلی، ایراکلی (۱۸۸۱-۱۹۵۹):

طی جنگ جهانی اول طرفدار مرکزیت بود. در مه ۱۹۱۷ به‌وزرات پست و تلگراف رسید. عضو کابینه‌ی منشویک‌ها در گرجستان بود. به‌فرانسه مهاجرت کرد.

زولا، امیل (۱۸۴۰-۱۹۰۲):

نویسنده‌ی انسان دوست فرانسوی.

زینوویف، گئورگی (۱۸۸۳-۱۹۳۶):

از سال ۱۹۰۱ عضو حزب سوسیال دموکرات کارگری روسیه بود. به‌سال ۱۹۱۷ رییس شورای پتروگراد شد. او عضو هیئت سیاسی حزب و کمیته‌ی اجرایی کمینترن بود.

ژورس، ژان (۱۸۵۹-۱۹۱۴):

سوسیالیست فرانسوی که از ۱۸۸۳ تا ۱۸۸۵ در پارلمان نماینده‌ی جمهوری خواهان چپ بود. از ۱۸۹۳ تا ۱۸۹۸ و از ۱۹۰۲ تا ۱۹۱۴ نماینده‌ی سوسیالیست‌ها بود. در سال ۱۹۰۴ روزنامه‌ی *اومانیتیه* را پایه گذاشت. در امر اتحاد احزاب گوناگون سوسیالیستی (۱۹۰۵) فعال بود. با این‌که تنها از مواضع انسانی غیرمارکسیستی پیروی می‌کرد، سرسختانه علیه نظامی‌گری،

استعمار و گرایش‌های ضدسامی مبارزه می‌کرد. در ۱۹۱۴/۷/۳۰ به‌دست ناسیونالیست‌های افراطی کشته شد.

سالتیکوف شچدرین، میخائیل (۱۸۸۹-۱۸۲۶):
طنزنویس دموکرات و انقلابی روسیه.

سالومینی جیتانو (۱۸۷۳-۱۹۵۷):
ناشر ضدفاشیست ایتالیایی.

ساموئیلوفا، کونگوردیا (۱۸۷۶-۱۹۲۱):
این زن از سال ۱۹۰۱ در جنبش دانشجویی شرکت داشت. سوسیال دموکرات شد و در سال ۱۹۱۴ قصد داشت روزنامه‌ای برای زنان کارگر منتشر کند که دستگیر شد. پس از انقلاب فوریه به‌پتروگراد برگشت. با تحریریه «رابوتنیزا» همکاری می‌کرد. با پیشنهاد کولونتای مبنی بر تشکیل یک بخش ویژه‌ی آموزشی سیاسی زنان مخالفت کرد، زیرا گمان می‌برد که حزب چنین اقدامی را به‌عنوان فمینیسم بورژوایی طرد می‌کند. پس از تشکیل شعبه‌ی زنان در پاییز ۱۹۱۹ مسئولیت نشریه آن را به‌عهده گرفت: «کمونیستا». طی یک مسافرت حزبی بر اثر وبا درگذشت.

سسکریابین، الکساندر (۱۸۷۲-۱۹۱۵):
آهنگ‌ساز و پیانیست.

اسپارتاکوس (در سال ۷۱ قبل از میلاد در نبرد کشته شد):
گلاادیاتور رومی که بزرگ‌ترین قیام بردگان دینای کهن را رهبری نمود.

سپیریدونوفا، ماریا (۱۹۴۱-۱۸۸۴):

این زن از سال ۱۹۰۱ عضو حزب سوسیال رولوسیونرها بود. در سال ۱۹۰۶ به‌خاطر سوءقصد به‌یک کارمند به‌حبس ابد محکوم شد. پس از انقلاب فوریه شهردار چیتا شد. از ژوئن ۱۹۱۷ به‌پتروگراد آمد. در اولین کنگره‌ی جناح چپ سوسیال رولوسیونرها در نوامبر ۱۹۱۷ نقش مهمی ایفا نمود و به‌عضویت کمیته‌ی مرکزی در آمد. در مارس ۱۹۱۸ طرفدار پذیرش شرایط صلح با آلمان و ائتلاف با بلشویک‌ها بود. در ژانویه به‌قیام علیه دولت بلشویکی رأی موافق داد. در همین رابطه دستگیر شد، اما پس از محاکمه بلافاصله آزاد گشت. در فوریه ۱۹۱۹ بار دیگر دستگیر شد و به‌تبعید محکوم شد. به‌طور غیرقانونی در مسکو اقامت داشت. از سال ۱۹۲۰ یا در زندان به‌سر می‌برد و یا تحت نظارت بود. احتمالاً در جریان یورش ارتش آلمان به‌قتل رسید.

استالین، یوزف (۱۹۵۳-۱۸۷۹):

ستامبولیسکی، الکساندر (۱۹۲۳-۱۸۷۹):

سیاستمدار بلغار که از سال ۱۹۰۸ رهبر حزب زارعان و نماینده‌ی مجلس بود. به‌سال ۱۹۱۹ به‌نخست وزیری رسید و یک نظام دیکتاتوری با اصلاحات بنیادین به‌نفع دهقانان برپا نمود. در ژوئن ۱۹۲۳ با یک کودتای نظامی سقوط کرد.

ستروم، فردریک (۱۹۴۸-۱۸۸۰):

سوسیال دموکرات چپ‌گرای سوئدی که در جنبش «زیمروالد» شرکت داشت. از ۱۹۲۱ تا ۱۹۲۴ دبیرکل حزب

کمونیزست بود. در سال ۱۹۲۴ حزب را ترک گفت و به سوسیال دموکراسی بازگشت.

سکات، سر والتر (۱۸۳۲-۱۷۷۱):

شاعر اسکاتلندی که رمان‌های تاریخی می‌نوشت. یکی از برجسته‌ترین نمایندگان رومانتیسیسم اسکاتلندی است.

سیمانوف، گریگوری (۱۸۹۰-۱۹۴۶):

سوارکار قزاقی که در نوامبر و دسامبر ۱۹۱۷ در کرانه‌ی شرقی دریاچه بایکال قیامی نافرجام علیه دولت شوروی سازمان داد. پس از شکست در منچوری سپاهیان تازه‌ای گرد آورد و یک دیکتاتوری خونین به‌پا کرد.

سرژ، ویکتور (۱۸۹۰-۱۹۴۷):

فرزند یک انقلابی روس بود که در بروکسل بزرگ شد. عضو حزب سوسیال دمکرات بود که به‌آنارشیزم گرایش پیدا کرد. در سال ۱۹۱۹ به روسیه رفت و با زینوویف همکاری کرد. از سال ۱۹۲۲ در اروپای غربی برای کمینترن کار می‌کرد. از سال ۱۹۲۹ مجدداً در روسیه اقامت گزید. در سازمان‌دهی اپوزیسیون چپ فعال بود. در سال ۱۹۳۳ دستگیر شد، اما با دخالت رومن رولان و آندره ژید آزاد گشت و در سال ۱۹۴۰ به‌مکزیک گریخت.

سوخانوف، نیکلای (۱۸۸۲-۱۹۴۰):

نویسنده و دانشمند سوسیال دمکرات روس بود. نخست از

سوسیال رولوسیونرها بود، اما بعد بلشویک شد. بعد از پیروزی انقلاب اکتبر با بنیادهای اقتصاد شوروی به همکاری پرداخت.

شلیاپنیکوف، الکساندر (۱۹۳۷-۱۸۸۵):

از سال ۱۹۰۱ عضو حزب سوسیال دموکرات کارگری روسیه بود. از ۱۹۰۴ تا ۱۹۰۷ در کارخانجات فرانسه، انگلستان و آلمان کار می‌کرد. در خلال جنگ جهانی رابط شعبه‌ی روسی با دفتر بین‌المللی کمیته‌ی مرکزی حزب بلشویک بود. پس از انقلاب فوریه عضو کمیته‌ی پتروگراد، هیئت اجرایی شورای پتروگراد و رئیس سندیکای فلزکاران این شهر شد. از اکتبر ۱۹۱۷ تا مارس ۱۹۱۸ کمیسر خلق در امور کار بود. از ۱۹۱۹ تا ۱۹۲۲ رئیس کمیته‌ی مرکزی اتحادیه فلزکاران بود. ۲۲-۱۹۲۰ در سازمان‌دهی «اپوزیسیون کارگری» شرکت داشت. از مه ۱۹۲۱ عضو هیئت ریسه‌ی شورای عالی اقتصاد بود. در سال ۱۹۳۳ از حزب اخراج شد و در اسارت در گذشت.

شرام، کارل اوگوست (۱۹۰۵-۱۸۳۰):

کارشناس امور اقتصادی که از سال‌های ۱۸۷۰ به سوسیال دموکراسی آلمان گرایش داشت و از نظریه‌پردازان «سوسیالیسم دولتی» بود. از سال ۱۸۸۶ به جنبش کارگری پشت کرد.

شوین، فردریک (۱۸۴۹-۱۸۱۰):

بیانیست و آهنگ‌ساز برجسته‌ی لهستانی-فرانسوی.

فیشر، لويس (۱۹۷۰-۱۸۹۹):

روزنامه‌نگار آمریکایی که به‌طور عمده برای مجله‌ی هفتگی

چپ لیبرال بهنام The Nation گزارش می‌نوشت. تا زمان پیمان هیتلر-استالین سیاست شوروی را توجیه می‌نمود، اما پس از آن به‌استالینسم پشت کرد و دیدگاه ضدکمونیستی اتخاذ نمود.

فوش، فردیناند (۱۹۲۹-۱۸۵۱):

مارشال فرانسوی که در سال ۱۹۱۸ فرماندهی کل نیروهای مسلح متفقین بود. در سال ۱۹۱۹ رییس شورای عالی جنگ شد. او در سازمان‌دهی مداخلات مسلحانه علیه روسیه شوروی شرکت مؤثر داشت.

فرانس، آناتول (۱۹۲۴-۱۸۴۴):

ادیب و داستان‌نویس مترقی فرانسوی که به‌سنت‌های اومانیستی و میراث روشن‌گری پای‌بند بود.

کالدین، الکسی (۱۹۱۸-۱۸۶۱):

ژنرال ارتش تزاری که در کودتای کورنیلوف شرکت داشت. او رهبری قیام ناموفق قزاق‌های دُن را از دسامبر ۱۹۱۷ علیه ارتش شوروی به‌عهده داشت. به‌خاطر شکست در جبهه خودکشی کرد.

کامنیف، لو بوریسوویچ (۱۹۳۶-۱۸۸۳):

از سال ۱۹۰۱ عضو حزب سوسیال دموکرات کارگری روسیه بود. از ۱۹۰۹ تا ۱۹۱۴ در مهاجرت از نمایندگان برجسته‌ی بلشویک‌ها بود. به‌سال ۱۹۱۴ به‌پتروگراد برگشت. پس از انقلاب فوریه در کنار استالین به‌عنوان رهبران بلشویک‌های پتروگراد سیاستی ملایم‌تر از لنین پیش گرفت و با «ترزهای

آوریل» لنین به مخالفت برخاست. در جریان انقلاب اکتبر در کنار زینوویف طرفدار میانه‌روی بود و بدین‌خاطر از کمیته‌ی مرکزی کناره گرفت. پس از پیروزی قیام مدت کوتاهی رییس کمیته‌ی اجرایی مرکزی شوراها بود. در مارس ۱۹۱۹ باز به عضویت کمیته‌ی مرکزی انتخاب شد. از ۱۹۱۹ تا ۱۹۲۶ عضو هیئت سیاسی بود. از ۱۹۲۰ تا ۱۹۲۶ رییس شورای مسکو بود. در سال ۱۹۲۲ در سمت معاونت شورای کمیسرهای خلق کار می‌کرد. از اواخر سال ۱۹۲۲ به همراه زینوویف و استالین باند غیررسمی «سه نفره» را علیه تروتسکی تشکیل دادند. در پاییز ۱۹۲۵ به همراه زینوویف، رهبر «اپوزیسیون جدید» به شمار می‌رفت و از آوریل ۱۹۲۶ با اپوزیسیون هوادار تروتسکی ائتلاف نمود. پس از پانزدهمین کنگره‌ی حزب (۱۹۲۶) از حزب اخراج شد، اما بعد از پس گرفتن نظریات خود دوباره به حزب برگشت. به سال ۱۹۳۲ برای دومین بار و در پایان سال ۱۹۳۴ برای سومین بار از حزب اخراج شد. در سال ۱۹۳۵ به زندان محکوم گشت. در جریان اولین محاکمات مسکو به سال ۱۹۳۹ به اعدام محکوم شد.

کامکوف، بوریس (۱۸۸۵-۱۹۳۸):

یکی از رهبران سوسیال رولوسیونرهای چپ که در سال ۱۹۳۸ در سازمان‌دهی قیام مسکو شرکت داشت. دستگیر و زندانی شد. پس از آن به کار در ادارات آمار مشغول بود.

کاپلان، فانی (۱۸۹۰-۱۹۱۸):

زنی از طرفداران سوسیال رولوسیونرها که به خاطر سوء قصد به لنین محاکمه و اعدام شد.

کپ، ولفگانگ (۱۹۲۲-۱۸۵۸):

حقوق‌دان و سیاست‌مدار آلمانی که در سال ۱۹۱۷ حزب میهن را پایه گذاشت. او در مارس ۱۹۲۰ به‌کودتای نافرجامی علیه حکومت دست زد.

کائوتسکی، کارل (۱۹۳۸-۱۸۵۴):

نظریه‌پرداز و ناشر سوسیال دموکرات که از سال ۱۸۷۵ عضو جنبش سوسیال دموکرات اتریش بود. از ۱۸۸۵ تا ۱۸۹۰ در لندن با انگلس همکاری نزدیک داشت. از ۱۸۸۳ تا ۱۹۱۷ ناشر مشهورترین ارگان نظری انترناسیونال دوم به‌نام «عصر جدید» بود. پس از مرگ انگلس به‌بانیفوذترین نظریه‌پرداز مارکسیسم بدل شد و پس از انقلاب ۱۹۰۵ روسیه در بحث مربوط به «اعتصابات توده‌ای» که در سال‌های ۱۱-۱۹۱۰ درگرفت، بیان‌گر نظریات «میانه» بود. در رابطه با جنگ جهانی او خواهان صلح بود. از پایه‌گذاران حزب سوسیال دموکرات مستقل آلمان بود. پس از انقلاب نوامبر در وزارت خارجه مشغول کار شد. او در کمیسیون اجتماعی عضویت داشت. با انقلاب اکتبر و بلشویک‌ها به‌شدت مخالف بود، از سال ۱۹۱۹ به‌عضویت حزب سوسیال دموکرات آلمان در آمد.

کرنسکی، الکساندر (۱۹۷۰-۱۸۸۱):

سیاست‌مدار روس که وکیل دعاوی بود و در آغاز با سازمان سوسیال رولوسیونرها همکاری داشت. به‌سال ۱۹۱۲ سخن‌گوی فراکسیون «ترودوویکی» (سوسیالیست‌های خلقی) شد. در سال ۱۹۱۴ از دفاع ملی جانب‌داری نمود. در سال ۱۹۱۷ مجدداً به‌عضویت سازمان سوسیال رولوسیونرها درآمد. در مارس

۱۹۱۷ وزیر دادگستری و وزیر جنگ شد. در ژوئیه ۱۹۱۷ به‌مقام نخست وزیری رسید. او با پشتیبانی متفقین غربی به‌حملاتی علیه نیروهای میانه دست زد. با شکست کودتای کورنیلوف فرماندهی کل ارتش شد. پس از پیروزی انقلاب اکتبر تلاش کرد که یگان‌های جبهه‌ی شمال را علیه قدرت شوروی تجهیز کند، اما موفق نشد. در سال ۱۹۱۸ به‌انگلستان و سپس به‌فرانسه مهاجرت کرد. به‌سال ۱۹۴۰ به‌آمریکا رفت.

کیسلیوف، الکسی (۱۸۷۸-۱۹۳۸):

کارگر صنایع فلزی بود و از سال ۱۸۹۸ عضو حزب سوسیال دموکرات کارگری روسیه بود. در سال ۱۹۱۴ عضو کمیته‌ی مرکزی حزب بلشویک شد. پس از انقلاب فوریه ۱۹۱۷ به‌ریاست شورای ایوانو رسید و در اوت نامزد کمیته‌ی مرکزی شد. به‌سال ۱۹۲۰ رییس اتحادیه کارگران معدن شد. ۲۱-۱۹۲۰ به‌«اپوزیسیون کارگری» تعلق داشت. در دهمین کنگره به‌عضویت کمیته‌ی مرکزی درآمد. ۲۳-۱۹۲۱ رییس شورای کمیسرهای خلق و عضو هیئت ریسه‌ی کمیته‌ی اجرایی شوراها بود. در سال ۱۹۳۸ دستگیر و در زندان کشته شد.

کولونتای، الکساندرا (۱۸۷۲-۱۹۵۲):

از ۱۹۰۶ تا ۱۹۱۵ منشویک بود، آن‌گاه به‌بلشویک‌ها پیوست. در اولین دولت پس از انقلاب اکتبر کمیسر خلق در امور اجتماعی بود. از سال ۱۹۱۸ کمونیست چپ به‌شمار می‌رفت. از سال ۱۹۲۰ مسئول تشکیلات زنان کمیته‌ی مرکزی حزب بود. ۲۲-۱۹۲۱ سرپرست دفتر زنان در کمینترن بود. از سال ۱۹۲۳ به‌عنوان سفیرکبیر به‌فعالیت دیپلماتیک پرداخت.

کولچاک، الکساندر (۱۸۷۴-۱۹۲۰):

سرلشکر نیروی دریایی که از ۱۹۱۸-۱۹ پیشوای دولت ضدانقلابی در اومسک سیبری بود. ارتش زیر فرمان او بر اورال، سیبری و خاور دور سلطه داشت. به سال ۱۹۱۹ از ارتش سرخ شکستی مرگبار متحمل شد. پس از دستگیری در فوریه ۱۹۲۰ توسط کمیته‌ی انقلابی ایرکوتسک محاکمه و تیرباران شد.

کورنیلوف، لاور گئورگیویچ (۱۸۷۰-۱۹۱۸):

ژنرال ارتش تزاری که در ۱۹۱۷ پست فرماندهی کل را تصرف نمود. در اوت و سپتامبر ۱۹۱۷ به کودتایی دست زد که هدف آن نابودی شوراهای و تشکیل یک دیکتاتوری نظامی بود، اما شکست خورد و دستگیر شد. پس از فرار در جنگ داخلی بر «ارتش داوطلبان» فرمان می‌راند.

کرازنوف، پیوتر (۱۸۶۹-۱۹۴۷):

ژنرال روسی که رهبری ضدانقلاب را در جنوب روسیه برعهده داشت. او در مه ۱۹۱۸ فرماندهی ارتش نواحی دُن بود. در سال ۱۹۱۹ به آلمان گریخت. در سال‌های ۱۹۴۱ تا ۱۹۴۵ با ارتش نازی همکاری کرد. پس از دستگیری در دادگاه دولت شوروی به مرگ محکوم شد.

گریزمان، ل. (۱۸۹۰-۱۹۳۸):

اقتصاددان مارکسیست روس. او در ۱۹۰۵ به عضویت حزب سوسیال دموکرات کارگری روسیه درآمد. به سال ۱۹۱۸ از مهاجرت به روسیه برگشت و به بلشویک‌ها پیوست. او به کمونیست‌های چپ گرایش داشت. مشاغل متعدد اقتصادی را

عهده‌دار شد. از ۱۹۲۱ عضو کمیسیون برنامه‌ریزی و از سال ۱۹۲۵ تا ۱۹۳۱ معاون ریاست آن بود. از سال ۱۹۲۳ در دبیرخانه‌ی آکادمی کمونیستی خدمت می‌کرد.

کروپسکایا، نادرثا (۱۸۶۹-۱۹۳۹):

همسر لنین که کارشناس امور تربیتی بود. از سال ۱۸۹۰ با محافل دانشجویی مارکسیستی همکاری داشت. به‌سال ۱۸۹۸ وارد حزب سوسیال دموکرات کارگری روسیه شد. به‌دنبال لنین به‌مهاجرت رفت. به‌عنوان منشی تحریریه برای نشریات بلشویکی کار می‌کرد. پس از انقلاب اکتبر در آموزش و پرورش مشغول کار شد. در سال ۱۹۲۵ از «اپوزیسیون جدید» پشتیبانی می‌کرد و از ۱۹۲۶ از اپوزیسیون متحد چپ.

کون، بلا (۱۸۸۹-۱۹۳۹):

روزنامه‌نگار انقلابی بلغار که در سال ۱۹۱۹ در جبهه‌ی جنگ به‌اسارت ارتش روس درآمد. او عضو حزب بلشویک و از پایه‌گذاران یگان‌های بین‌المللی ارتش سرخ بود. از مؤسسين و دبیران حزب کمونیست مجارستان بود. در جمهوری شوروی مجارستان نخست‌کمیسر خلق در امور خارجی بود و سپس کمیسر دفاع. از ۱۹۲۱ تا ۱۹۳۶ با کمینترن همکاری داشت.

گاریبالدی، جوزپه (۱۸۸۲-۱۸۰۷):

قهرمان ملی ایتالیا و یکی از درخشان‌ترین چهره‌های جنبش «رستاخیز». رهبر جنبش دموکراتیک و سردار وحدت ملی ایتالیا به‌شمار می‌رود. او با فنودالیسم، ارتش اتریش، حکومت سلطنتی سیسیل، قدرت پاپ و پادشاهی فرانسه مبارزه کرد.

گوته، یوهان ولفگانگ (۱۷۹۴-۱۸۳۲):
شاعر بزرگ آلمان.

گوگول، نیکلای (۱۸۰۹-۱۸۵۲):
نویسنده‌ی بزرگی که در ادبیات روسیه پدر سبک رئالیسم انتقادی به‌شمار می‌رود.

گولتس، رودیگر گراف (۱۸۶۵-۱۹۴۶):

گنچاروف، ایوان (۱۸۱۲-۱۸۹۱):
نویسنده‌ی رئالیست روسی که با خلق شخصیت *بلوموف تیپ* انسانی درخشانی به ادبیات جهان تقدیم نمود.

گورکی، ماکسیم (۱۸۶۸-۱۹۳۸):
نویسنده‌ی روس که نام اصلی او *الکسی پشکوف* بود. او به‌لشویک‌ها گرایش داشت. در سال‌های ۱۹۰۶ تا ۱۹۱۳ و ۱۹۲۱ تا ۱۹۲۸ در خارج می‌زیست. انقلاب اکتبر را در آغاز به‌باد حمله گرفت، اما بعد به‌حمایت انتقادآمیز از آن برخاست. در اواخر دهه‌ی ۱۹۲۰ به‌پشتیبانی از استالینسم دست زد. از او رسماً به‌عنوان پایه‌گذار سبک رئالیسم سوسیالیستی نام برده می‌شود.

گوتس، ابراهام (۱۸۸۲-۱۹۴۰):
رهبر سوسیال رولوسیونرها. او در سال ۱۹۰۶ به «سازمان جنگی» حزب پیوست. دستگیر شد و به‌هشت سال زندان با اعمال شاقه محکوم گشت. پس از انقلاب فوریه به‌عضویت کمیته‌ی

اجرایی شورای پتروگرا در آمد. او عضو کمیته‌ی مرکزی سوسیال رولوسیونرها و همچنین عضو کمیته‌ی اجرایی مرکزی شورا بود. او از موضع «دفاع انقلابی از میهن» پیروی می‌کرد و هوادار ادامه‌ی ائتلاف با کادتها بود. پس از انقلاب اکتبر در رهبری عملیات مسلحانه علیه قدرت شوروی نقش داشت. در دادگاهی که در میانه‌ی سال ۱۹۲۲ تشکیل شد، متهم اصلی بود. احتمالاً قربانی ترور استالینی شد.

گریم، رابرت (۱۸۸۱-۱۹۸۵):

چهره‌ی برجسته‌ی سوسیال دمکراسی سوئیس. طی جنگ جهانی اول جنبش «زیمروالد» را سازمان‌دهی کرد. او میان‌هرو بود و در سال ۱۹۴۶ رییس شورای ملی سوئیس شد.

گرونر، ویلهلم (۱۸۶۷-۱۹۳۹):

ژنرال و سیاستمدار آلمانی که از سال ۱۸۹۹ در ستاد عالی ارتش خدمت می‌کرد. در اکتبر ۱۹۱۸ به‌عنوان فرماندهی کل ارتش به‌جای لودن دورف نشست. طی انقلاب نوامبر رهبری عملیات عقب‌نشاندن و پراکندن ارتش را به‌عهده داشت. در عقد پیمان با حزب سوسیال دموکرات برضد جنبش شورایی نقش عمده‌ای ایفا نمود. او از پذیرفتن عهدنامه‌ی ورسای پشتیبانی می‌نمود. در سپتامبر ۱۹۱۹ از ارتش کناره گرفت. از ۱۹۲۸ تا ۱۹۳۲ وزیر دفاع و درعین حال از مقطع ۳۲-۱۹۳۱ وزیر کشور بود.

لارین، میخائیل (۱۸۸۲-۱۹۳۲):

از اوت ۱۹۱۷ عضو حزب بلشویک بود. ۱۹-۱۹۱۸ از

اعضای هیئت مدیره‌ی شورای عالی اقتصاد بود. از سال ۱۹۲۰ با کمیسیون برنامه‌ریزی دولتی همکاری داشت و در نوامبر ۱۹۲۱ به عضویت هیئت مدیره‌ی آن درآمد.

لاسال، فردیناند (۱۸۶۴-۱۸۲۵):

سوسیالیست آلمانی که در انقلاب ۴۹-۱۸۴۸ شرکت نمود. در سال ۱۸۶۳ اتحادیه عمومی کارگران آلمان را تأسیس نمود و اولین رئیس آن شد.

لنین، ولادیمیر ایلیچ اولیانوف (۱۹۲۴-۱۸۷۰):

لرمانتوف، میخائیل (۱۸۴۱-۱۸۱۴): شاعر و نویسنده‌ی روس که در اشعار ظریف خود از دردهای بشری سخن گفته است.

لیبکنشت، کارل (۱۹۱۹-۱۸۷۱):

یکی از رهبران چپ‌گرایان آلمان. وکیل دعاوی بود و در سال ۱۹۰۰ به عضویت حزب سوسیال دموکرات درآمد. جنبش جوانان سوسیالیست را پایه‌گذاری نمود. در دسامبر ۱۹۱۴ تنها نماینده‌ی پارلمان بود که علیه اعتبارات مربوط به جنگ رأی داد. در سال ۱۹۱۹ به‌خاطر فعالیتش علیه جنگ بازداشت شد. به‌سال ۱۹۱۸ در تأسیس گروه «انترناسیونال» (اتحادیه اسپارتاکوس) و همچنین حزب کمونیست آلمان شرکت داشت. به‌همراه روزا لوکزامبورگ در ۱۵/۱/۱۹۱۹ به‌دست ضدانقلاب به‌قتل رسید.

لیبکنشت، ویلهلم (۱۹۰۰-۱۸۲۶):

روزنامه‌نگار بود و در انقلاب ۴۹-۱۸۴۸ شرکت داشت.

به سال ۱۸۶۲ به اتحادیه لاسال پیوست. در ۱۸۶۶ به همراه بیل حزب خلق را در زاکس تأسیس نمود و در سال ۱۸۶۹ حزب سوسیال دموکرات کارگری را در آیزتاخ. به سال ۱۸۷۵ در گوتا برای یکپارچگی این دو حزب تلاش نمود.

لیندهاگن، کارل (۱۸۶۰-۱۹۴۶):

سیاستمدار سوئدی که از ۱۹۰۹ در جنبش سوسیال دموکراسی فعال بود. شهردار استکهلم شد. در سال ۱۹۱۷ به عضویت حزب سوسیال دموکرات چپ سوئد درآمد که در سال ۱۹۱۹ به کمینترن پیوست. به سال ۱۹۲۱ حزب را ترک گفت و به سوسیال دموکراسی بازگشت.

لوید جرج، دیوید (۱۸۶۳-۱۹۴۵):

دولتمرد و دیپلمات انگلیسی که از سال ۱۸۹۰ در جمعیت‌های لیبرال فعال بود. از ۱۹۱۶ تا ۱۹۲۲ نخست وزیر بود. در هدایت جنگ علیه آلمان فعال بود. در عقد قرارداد ورسای نقش مؤثری داشت. یکی از منادیان اصلی عملیات مداخله جویانه علیه دولت شوروی بود.

لوسوفسکی، الکساندر (۱۸۷۸-۱۹۵۲):

از سال ۱۹۰۱ عضو حزب سوسیال دموکرات کارگری روسیه بود. از بلشویک‌ها بود و به سال ۱۹۱۱ در پاریس به جناح «آشتی‌جویان» پیوست. در ژوئیه ۱۹۱۷ به دبیری کنفرانس اتحادیه‌های سراسری روسیه انتخاب شد. بی‌درنگ به عضویت حزب بلشویک درآمد. در ژانویه ۱۹۱۸ اخراج شد و در رأس سازمان سوسیال دموکرات‌های انترناسیونالیست قرار گرفت. در

دسامبر ۱۹۱۹ بار دیگر به حزب بلشویک پیوست. به سال ۱۹۲۰ سرپرست شورای اتحادیه‌های مسکو شد. از ۱۹۲۱ تا ۱۹۳۷ دبیرکل انترناسیونال اتحادیه‌های سرخ بود. در ۱۹۳۹ به عضویت کمیته‌ی مرکزی انتخاب شد. از ۱۹۳۹ تا ۱۹۴۶ معاون کمیسر خلق یا وزیر امور خارجه بود. از همه‌ی تصفیه‌های استالینی جان سالم به‌در برد، مگر از آخری: او در سال ۱۹۴۹ دستگیر و سه سال بعد اعدام شد.

لودن دورف، اریش (۱۸۶۵-۱۹۳۷):

ژنرال پروسی. از ۱۹۱۶ تا ۱۹۱۸ اولین فرماندهی کل ستاد عالی ارتش بود. در ۱۹۲۰ در کودتای کپی و در ۱۹۲۳ در فعالیت کودتایی هیتلر در مونیخ شرکت داشت.

لوناچارسکی، آناتولی (۱۸۷۵-۱۹۳۳):

از سال ۱۸۹۲ به‌ایده‌های انقلابی گرایش داشت و از ۱۸۹۸ عضو حزب سوسیال دموکرات کارگری روسیه بود. در ۱۹۰۳ به بلشویک‌ها پیوست. از سال ۱۹۰۸ گروه «پریود» را رهبری می‌کرد. در جنگ جهانی اول مواضع انترناسیونالیستی داشت. در مه ۱۹۱۷ به «مشر/یوانکا» پیوست. پس از انقلاب اکتبر به‌عنوان کمیسر خلق در امور فرهنگی مشغول کار شد. در اوایل ۱۹۲۹ استعفا داد. او مقالات و نمایش‌نامه‌های گوناگون نوشت و در باره‌ی مسائل فرهنگی، فلسفی و سیاسی سخنرانی‌های بسیاری ایراد نمود.

لوتوییتس، والتر (۱۸۵۹-۱۹۴۲):

ژنرال آلمانی که در مقطع ۱۹-۱۹۱۸ در مارکن سیمت

فرماندهی داشت. ۲۰-۱۹۱۹ در مقام فرماندهی ارتش در کودتای کپ شرکت نمود.

لوکزامبورگ، روزا (۱۹۱۹-۱۸۷۱):

نظریه‌پرداز مارکسیست که از سال ۱۸۸۷ در جنبش سوسیال دموکراسی حضور داشت. در ۱۸۹۴ از اعضای مؤسس جنبش سوسیال دموکراسی لهستان بود. به سال ۱۸۹۸ وارد حزب سوسیال دموکرات آلمان شد. در ۶-۱۹۰۵ در انقلاب ورشو شرکت جست. به همراه کارل لیبکنشت چپ‌های آلمان را رهبری می‌کرد. در زمان جنگ جهانی اول در پایه‌گذاری گروه «انترناسیونال» (اتحادیه اسپارتاکوس) شرکت داشت. بیش از سه سال در زندان گذراند. از پایه‌گذاران حزب کمونیست آلمان بود و به دست گردان سواره نظام برلن به قتل رسید.

لفوف، گئورگی (۱۹۲۵-۱۸۶۱):

از ملاکان اشرافی روسی که از مارس تا ژوئیه ۱۹۱۷ رئیس دولت موقت بود.

ماخنو، نستور (۱۹۳۴-۱۸۸۹):

آنارشویست اوکراینی که در جنوب اوکراین یک ارتش دهقانی سازمان داد. در سال ۱۹۱۹ با ارتش سرخ علیه دنیکین متحد شد و در ۱۹۲۰ علیه ورنانگل. این اتحاد پس از شکست روس‌های سفید از بین رفت و نیروهای ماخنو در آغاز سال ۱۹۲۱ درهم‌شکسته شدند. او بهرومانی گریخت و از آنجا به پاریس رفت.

مکلین، جان (۱۸۷۹-۱۹۲۳).

مارتوف، لئو (۱۸۷۳-۱۹۲۳):

از سال ۱۸۹۵ با سوسیال دموکرات‌ها بود. از پایه‌گذاران سازمان «اتحاد مبارزه برای رهایی طبقه کارگر» در پترزبورگ بود و از همکاران نشریه «ایسکرا». از دومین کنگره‌ی حزب به‌منشویک‌ها پیوست. در سال ۱۹۱۷ رهبر منشویک‌های انترناسیونالیست بود. در پاییز ۱۹۲۰ توانست از روسیه خارج شود و در کنگره‌ی حزب سوسیال دموکرات مستقل آلمان در هاله شرکت کند. او علیه ورود به‌کمینترن سخنرانی نمود.

مارتینوف، الکساندر (۱۸۶۵-۱۹۳۵):

نارودنیک بود، اما از ۱۸۹۹ عضو حزب سوسیال دموکرات کارگری روسیه شد. رهبر جریان «اکونومیسم» بود. پس از دومین کنگره‌ی حزب منشویک شد. پس از انقلاب ۱۹۰۵ سخنگوی جناح «انحلال‌طلبان» منشویک بود. در زمان جنگ جهانی و انقلاب اکتبر با منشویک‌های انترناسیونالیست همکاری داشت. پس از انقلاب اکتبر به‌منشویک‌ها پشت کرد و در سال ۱۹۲۳ به‌حزب بلشویک پذیرفته شد و در انستیتوی مارکس-انگلس مشغول به‌کار شد. از ۱۹۲۴ با تحریریه مجله‌ی «انترناسیونال کمونیستی» همکاری داشت. در سال ۲۷-۱۹۲۶ به‌توجیه سیاست کمینترن در چین پرداخت.

مارکس، کارل (۱۸۱۸-۱۸۸۳).

ماسین، ولادیمیر: نام اصلی او لیشتن شتات بود.

مدودیف، روی (متولد ۱۹۲۵).

مریمه، پروسپر (۱۸۷۰-۱۸۰۳):

نویسنده‌ی فرانسوی که در آثارش هم رگه‌های رئالیستی دیده می‌شود و هم نشانه‌های رومانتیک. او مشاور ملکه/وژنی بود و در سال ۱۸۵۳ سناتور شد.

مونیه، کنستانتین (۱۹۰۵-۱۸۳۱):

نقاش و مجسمه‌ساز بلژیکی که از سال ۱۸۷۹ با توده‌های زحمت‌کش آشنا شد و به‌ترسیم رنج معدن‌چیان پرداخت.

میخائیلوفسکی، نیکلای (۱۹۰۴-۱۸۴۲):

ناشر و ناقد ادبی روسی که نظریه‌پرداز جنبش (عوام‌گرایانه) نارودنیک‌ی به‌شمار می‌رود.

میلیوتین، ولادیمیر (۱۸۸۴-۱۹۳۷):

از سال ۱۹۰۳ عضو حزب سوسیال دموکرات کارگری روسیه بود. در آغاز منشویک بود، اما در سال ۱۹۱۰ به‌بلشویک‌ها پیوست. بعد از انقلاب فوریه به‌ریاست شورای ساروتف رسید. در آوریل ۱۹۱۷ به‌عضویت کمیته‌ی مرکزی درآمد. در اکتبر/نوامبر ۱۹۱۷ کمیسر خلق در امور کشاورزی بود. از کمیته‌ی مرکزی کناره گرفت. از ۱۹۱۸ تا ۱۹۲۱ معاون

ریاست شورای عالی اقتصاد بود و از ۱۹۲۰ تا ۱۹۲۲ نامزد کمیته‌ی مرکزی. سمت‌های متعددی را در پست‌های حساس اقتصادی برعهده داشت. مقالات بسیاری در باره‌ی مشکلات اقتصادی شوروی نوشت. سرانجام دستگیر شد و در زندان در گذشت.

میانیکوف، گاوریل (۱۸۸۹-۱۹۴۶).

موسورگسکی، مودست (۱۸۳۹-۱۸۹۱):

آهنگ‌ساز روس. کارکرد تازه‌ی زبان و عناصر موزیک فولکلوریک به‌آثار سنت‌شکن و واقع‌گرای او طنین ویژه‌ای بخشیده است.

ناپلئون بوناپارت (۱۷۶۹-۱۸۲۱):

در ۱۷۸۵ افسر توپخانه بود و به‌سال ۱۷۹۴ ژنرال ارتش شد. با لشکرکشی به‌ایتالیا در ۱۷۹۶-۹۷ به‌پیروزی نظامی بزرگی دست یافت. در ۱۸ برومر ۱۷۹۹ علیه دولت «مدیران» کودتا کرد. از ۱۷۹۹ تا ۱۸۰۴ کنسول اول خوانده می‌شد. از ۱۸۰۴ تا ۱۸۱۵ برتخت سلطنت نشست. نبوغ نظامی او تردیدناپذیر است.

نکراسوف، نیکلای (۱۸۲۱-۱۸۷۸):

شاعر و منتقد ادبی روسی که در اشعار خود رنج‌های مردم و درعین‌حال نیروی شکست‌ناپذیر و شوق آزادی‌خواهی آنان را بیان نموده است.

نوگین، ویکتور (۱۸۷۸-۱۹۲۴):

از سال ۱۸۹۸ عضو حزب سوسیال دموکرات کارگری روسیه بود. بعد از انقلاب فوریه یکی از سران شورای مسکو بود و از سپتامبر ۱۹۱۷ رییس آن. در اولین دولت شورایی کمیسر خلق در امور تجارت و صنایع بود. در نوامبر ۱۹۱۷ از کمیته‌ی مرکزی و دولت استعفا داد. به‌سال ۱۹۲۱ به‌جنبش همپاران پیوست. از ۱۹۲۲ تا ۱۹۲۴ در اداره‌ی صنایع پارچه‌بافی فعال بود.

نوسکه، گوستاو (۱۸۶۸-۱۹۴۶):

نماینده حزب سوسیال دموکرات در پارلمان به‌سال ۱۹۱۸ فرماندار کیل، در ۱۹۱۸-۱۹ عضو شورای کمیسرهای خلق و در ۱۹۱۹-۲۰ وزیر دفاع کشور بود. او در سرکوب جنبش کارگری در خلال انقلاب نوامبر نقش اصلی را به‌عهده داشت. از ۱۹۲۰ تا ۱۹۳۳ فرمانداری استان هانوفر را به‌عهده داشت.

ورهاران، امیل (۱۸۵۵-۱۹۱۶):

شاعر فرانسوی زبان بلژیک. آثار سمبولیک اولیه او سرشار از عشق به‌میهنش (فلاندر) است. پس از گرایش به‌سوسیالیسم به‌«نغمه‌سرای عصر ماشین» معروف شد. در اشعار خود به‌تجلیل از شهرهای صنعتی، انرژی، جمعیت و هم‌بستگی پرداخته است. از صلح و دوستی ملل دفاع می‌نمود.

ولتر (۱۶۹۴-۱۷۷۸):

نویسنده‌ی فرانسوی و از پیشوایان فلسفی جنبش روشن‌گری.

او را می‌توان سرسلسله‌ی رادیکال‌ترین نظریه‌پردازان بورژوازی دانست.

واردین، مگلادزه (۱۸۹۰-۱۹۴۳):

از سال ۱۹۰۷ عضو حزب بلشویک بود. پس از انقلاب اکتبر در کمیته‌ی مرکزی حزب در سار/اتف فعالیت داشت. در سال ۱۹۱۸ در پتروگراد یک کمونیست چپ به‌شمار می‌رفت. به‌سال ۱۹۱۹ در کمیته‌ی حزبی مسکو فعال بود. به‌سال ۱۹۲۰ در رأس کمیته‌ی ایالتی کیف بود. از ژوئن ۱۹۲۰ تا ژانویه ۱۹۲۱ فرماندهی بخش سیاسی سواره نظام را به‌عهده داشت. از سال ۱۹۲۱ مدیر عامل چکا و همکار نشریه «پراودا» بود. از پایان سال ۱۹۲۱ اداره‌ی مطبوعاتی کمیته‌ی مرکزی را سرپرستی می‌کرد.

وی گان، ماکسیم (۱۸۶۷-۱۹۶۵):

ژنرال فرانسوی که از ۱۹۱۴ تا ۱۹۲۰ رییس ستاد مارشال فوش بود. در جنگ لهستان با شوروی (۲۱-۱۹۲۰) مشاور ستاد کل ارتش لهستان بود.

ویلهم دوم (۱۹۴۱-۱۹۵۹):

از ۱۸۸۸ تا ۱۹۱۸ قیصر آلمان و پادشاه پروس بود.

ویلیامز، آلبرت (۱۸۸۳-۱۹۶۲):

روزنامه‌نگار آمریکایی که درباره‌ی انقلاب اکتبر گزارش می‌داد. در سال ۱۹۱۸ وارد ارتش سرخ شد و یک گردان بین‌المللی تشکیل داد. «دوست شوروی» باقی ماند.

ویلسون، نامس (۱۹۲۴-۱۸۵۶):

مورخ، دانشمند و سیاستمدار آمریکایی از حزب دمکرات. به سال ۱۹۱۰ فرماندار نیوجرسی شد. از ۱۹۱۳ تا ۱۹۲۱ رئیس جمهور بود. در صحنه‌ی سیاسی نقش یک «اصلاح طلب متری» را ایفا می نمود، اما در سیاست خارجی پیرو «دیپلماسی دلار»، مداخله‌ی مسلحانه در مکزیک و کاریبیک بود. در اوت ۱۹۱۴ بی طرفی آمریکا را در جنگ اعلام نمود. تلاش کرد که با سیاست «صلح بدون برنده» میان کشورهای درگیر در جنگ میانجی‌گری کند، اما با شکست این سیاست، آمریکا در آوریل ۱۹۱۷ وارد جنگ شد. اهداف دوران بعد از جنگ آمریکا را در ژانویه ۱۹۱۸ طی یک برنامه‌ی چهارده ماده‌ای اعلام نمود.

ولو دارسکی (۱۹۱۸-۱۸۹۱):

تا سال ۱۹۰۵ طرفدار اتحادیه بود و بعد به منشویک‌ها پیوست. در ۱۹۱۷ بلشویک شد. پس از انقلاب اکتبر کمیسر امور مطبوعاتی و تبلیغاتی بود، سپس سردبیر یکی از روزنامه‌های پتروگراد شد. در ژوئن ۱۹۱۸ به قتل رسید.

ورانگل، پیوتر (۱۹۲۸-۱۸۷۸):

ژنرال و بارون تزاری که فرماندهی ارتش داوطلبان تحت هدایت دنیکین بود، و پس از شکست او در آوریل ۱۹۲۰ فرماندهی کل همه‌ی یگان‌های ارتش سفید در جنوب روسیه شد. با شکست ارتش «بارون سیاه» در کریمه در اواخر ۱۹۲۰ جنگ داخلی در بخش اروپایی روسیه شوروی عملاً پایان یافت. ورانگل پس از شکست به خارج گریخت.

هرتسن، الکساندر (۱۸۷۰-۱۸۱۲):

نویسنده‌ی دموکرات و انقلابی روس. او در سال ۱۸۳۳ از روسیه تبعید شد. به سال ۱۸۵۲ در لندن یک چاپخانه‌ی آزاد روسی تأسیس نمود.

هیلفردینگ، رودلف (۱۸۷۷-۱۹۴۱):

سیاستمدار و ناشر سوسیال دموکرات اتریشی-آلمانی. در سال ۱۹۰۶ توسط *بابل* به مدرسه‌ی حزبی راه یافت. از ۱۹۰۷ تا ۱۹۱۶ سردبیر مجله‌ی Vorwarts بود. در سال ۱۹۱۰ کار نظری مهم خود به عنوان «سرمایه مالی» را انتشار داد. از ۱۹۱۷ تا ۱۹۲۲ عضو حزب سوسیال دموکرات مستقل بود، و از ۱۹۱۹ تا ۱۹۲۲ سردبیری روزنامه‌ی این حزب را به عهده داشت. او عضو کمیسیون اجتماعی بود و از سران جناح راست حزب. از سال ۱۹۲۲ تا ۱۹۳۳ از اعضای رهبری حزب سوسیال دموکرات بود. در سال‌های ۱۹۲۳ و ۱۹۲۸ وزارت دارایی را به عهده داشت. در دهه‌ی ۱۹۲۰ تئوری «سرمایه‌داری سازمان‌یافته» را تدوین نمود. از سال ۱۹۳۳ در تبعیدگاه سوییس به فعالیت سیاسی خود ادامه داد و در سال ۱۹۳۸ به فرانسه رفت. سردمداران رژیم ویشی در فرانسه او را به گشتاپو تحویل دادند، و او در زیر اسارت خودکشی کرد.

هیندنبورگ، پاول (۱۸۴۷-۱۹۳۴):

فرمانده‌ی نظامی و رئیس کل ارتش آلمان. از ۱۹۲۵ رئیس جمهوری بود. در ژانویه ۱۹۳۳ هیتلر را به عنوان صدراعظم برگماشت.

هیتلر، آدولف (۱۸۸۹-۱۹۴۵).

هوش‌برگ، کارل (۱۸۵۳-۱۸۸۵):

نویسنده و ناشر آلمانی. از سال ۱۸۷۹ سوسیال دموکرات بود و به‌سوسیالیسم اخلاقی گرایش داشت.

هوگو، ویکتور (۱۸۵۳-۱۸۸۵):

نویسنده‌ی فرانسوی که نخست سلطنت‌طلب بود. اما بعد به‌ایده‌های دموکراتیک گرایش پیدا کرد و به‌تبعید افتاد. پس از بازگشتش در سال ۱۸۷۱ به‌پارلمان راه یافت. در سال ۱۸۷۶ به‌نماینده‌ی مجلس سنا انتخاب شد. در جمهوری سوم از مخالفین سرسخت قدرت کلیسا شد.

هوتن، اولریش فون (۱۴۸۸-۱۵۲۳):

ادیب انسان دوست آلمانی که از اتباع «جنبش شوالیه‌ها» و دشمن سرسخت قدرت پاپ بود. از سال ۱۵۱۹ به‌طرفداری از مارتین لوتر برخاست و به‌تدوین برنامه‌ی اصلاحاتی مفصلی برای کشور زد. پس از شکست جنبش (۱۵۱۲) به‌سوئیس گریخت.

یورنیف، کنستانتین (۱۸۸۸-۱۹۳۸):

از سال ۱۹۰۵ عضو حزب سوسیال دموکرات کارگری روسیه بود. به‌سال ۱۹۱۷ به‌عضویت حزب بلشویک درآمد و در پتروگراد رییس ستاد گاردهای سرخ شد. سپس به‌ارتش سرخ پیوست و سرانجام به‌مشاغل دیپلماتیک پرداخت.

یودنتیش، نیکلای (۱۸۶۲-۱۹۳۳):

ژنرال ارتش روس سفید که در سال ۱۹۱۹ از جانب کولچاک به سمت فرماندهی نیروهای مداخله‌گر شمال غرب روسیه گماشته شد. دوبار به پتروگراد حمله کرد. در نوامبر ۱۹۱۹ نیروهای خود را به استلند برد. پس از شکست سرانجام به مهاجرت نمود.